UNIVERSAL
LIBRARY

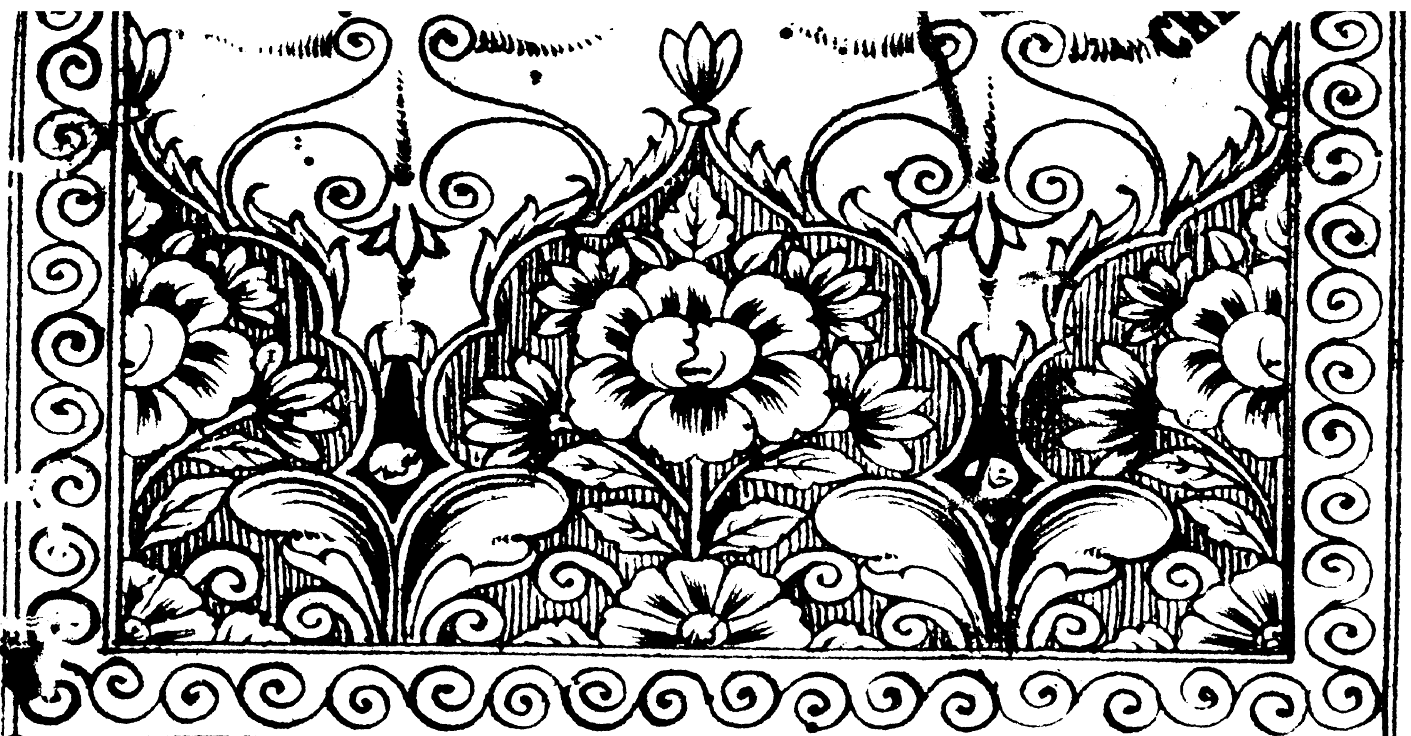
بسم الله الرحمن الرحیم

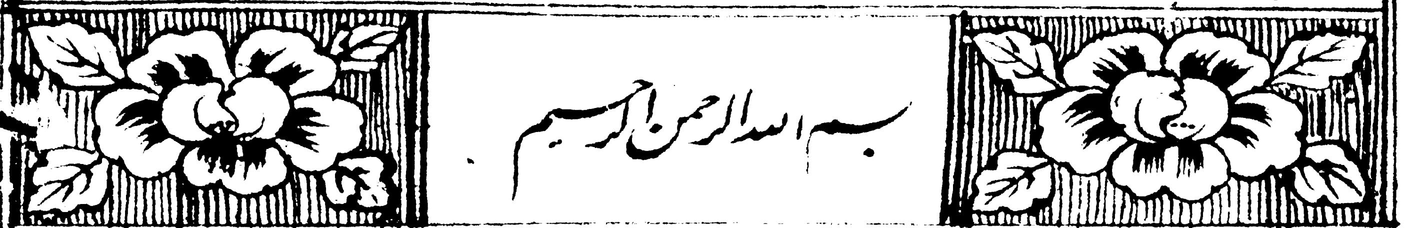
بعد الحمد که بایمای صواب نمای قطب الدوله مفتاح الملک مونس دلپذیر محمد قطب علیخان بهادر مستقیم
جنگ مصاحب خاص حضرت سلطان عالم خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه کتاب



جامع درهای فرید مطبوع انفس و افاق در بیان تهذیب اخلاق از کلام بزرگان دین
و اقوال حکمای باتمکین تالیف حافظ قران مجید یگانه روزگار محمد سعید

در مطبع محمدی باهتمام عبد الله بن حاجی ولی محمد طبع شد





حمدی که حضرت آفریدگار را سزد جل جلاله کجا از زبان این حیران هیچ مدان که زبون نفس دون است بعید
که باید آید نظم حمد ترا فطرت من کمترست ؛ طفل بدریای محیط آشناست ؛ به که زبان بسته بوم هیچ مدید
صفحهٔ حمد تو کدام سعید ؛ ونعتی که درخور بدیهٔ جناب نبوت مآب حضرت ختم رسالت باشد صلی الله علیه وآله
واصحابه وسلم کی از نسبت این تهی دست فرومایه که کارش جرائم وشعارش مآثم است سرانجام یابد
که تحقیق را شاید نظم لال است وصف تو زبان همه ؛ ای تو منزه ز بیان همه ؛ به که زبانم نشود در خور شکر
بحکیم منع نماید ز جوش ؛ هرگاه از ثنایش ودر دین گناه بود بعجز اعتراف نمودن ناگزیرست که
سبب تسوید این اوراق را شرح ها مکشوف ضمائر عالی فطرتان معارف منش باد که بنده گناهگار علوی
النفس عند الامیدوار از فضل غفار و شفاعت حضرت سید المختار صلوات الله علیه بعد الفاکم الابرار وبر
الاشجار احقر عباد الله حافظ محمد سعید ابن حافظ کرم الله ابن حافظ سلطان محمود ابن حافظ
صین الدین کهو کهر کلیسا هلکی ثم الکولوی ازرو توانا قویش الفعلش اتحاد نجستا و تقلیدش از ربه تحقیق
گرامی کناد بحرمت النبی وآله الامجاد بعضی از کلام سعادت انجام حضرت ختم خلافت رضی الله تعالی

عنه و کرم الله وجهه اقوال حکمای صواب نمای و علمای روشن رای و نکات اولیای مشکل کشای و
برخی از الفاظ ملوک عدالت انتما و لطائف دیگر ارباب خرد و اصحاب ذکا که هر یک از آن کلمات
شریفه و نکات لطیفه گوهریست ابدار و دریست شاهوار و بمنزله کتابی میتواند بود و همه غفلت
ربا و هوش افزا و همه پند و نصیحت است و اهل تجرد و چه اهل تعلق بآن محتاج اند از بعضی کتب
اخلاق و تفسیر و تاریخ و غیر آن انتخابی نموده بر کاغذهای متفرقه و پراکنده می نگاشت بیت تمتع ز هر
گوشه یافتم * ز هر خرمنی خوشه یافتم * و فرصت فراهم آوردن آن دست بهم نمیداد و نیز قلت بضاعت
و عدم استطاعت که نه از علم خبری دارد و نه از عمل بهره مانع می آمد که کلام بی عمل کمتر مثمر میباشد اما از
آنجا که کلام کارآگاهان بیدار دلان و زنده نفسان هوشیاران و تجربه کاران و دوربینان حق
پرستان است و هزاران بار آزموده و در عمل آورده اند و برای نفع دیگران از دل بزبان و از زبان
بدستیاری قلم بر کاغذ نوشته اند جاودانی است که قاری و سامع را اثر عظیم بخشد سخنی که از دل خیزد
در دل نشیند مصرع جان دارد آن سخن که از دل خیزد و در عبارت اکثر جاها تصرفی نیز بکار رفته چون
نظم و نثر که هم آهنگ و باشد مانند نمک در طعام است اشعار مناسب درج ساخته و تکلف پرداخته
اگرچه اسم قائل هر قول نوشته بنظر آمده اما چون در صحت آن تردد داشت و احتیاج هم نبود چه نتایج
خوش از هر کان که باشد انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال بمقصد بیان آن نشد مگر بعضی جا که
انسب دید بعضی متعارفه با نوع [illegible] گروه خاص نباشد و در ماه ذی قعده سنه سی و چهار
جلوس میمنت مانوس ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی خلد الله تعالی
ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه مطابق سنه یکهزار و یکصد و دو هجری در قصبه اسلام آباد
[illegible] مهمات فرصت ترتیب آن دست داد و این مبنی است بر مقدمه پنج باب و خاتمه **مقدمه**
بیان مختصر از حقیقت و کیفیت آدمی زاد و وضع اهل زمانه **باب اول** در اجناس فضائل انسان
که مکارم اخلاق عبارت از آنست **باب دوم** در تهدید اهل حرص و خطا و لطائف و نکات دال بر کرم و جود و
فضل و عطا **باب سوم** در بیان دوست و دشمن و مناسب آن **باب چهارم** در ندبیات امور

و مواعظ حکما و عقلا و فواید سکوت و کم گفتن باب پنجم در کلمات نکو و نکات و لطائف متفرقه
در کلام سعادت انجام ختم خلافت امیر المؤمنین حضرت مرتضی علی رضی الله تعالی عنه و کرم الله وجهه
و در ذکر ختم رساله و اتمام آن چون منتجی ست از چندین کتب از غرائب اتفاقات تاریخ ترتیب
ان منتجی شد یا عمی این نسخه که هست هوش در اکسیری ؛ هر نکته او بجان رساند طربی ؛ چون منتخب
از قول بزرگان آمده ؛ تاریخش از ان گفت خرد منتجبی ؛ و مقدمه این رساله که از حکایت لبریز است و محتوی
است بر مجربات زمانه چه هر چه در زبان قلم آمده همه از روی تجربه ست بدیع تر آنکه تجربه محمد سعید کهو کهر تاریخ
اوست این سخنان بلند و نکات ارجمند که از نتایج طبایع آن گروه الاشکوه ست بر هر کسیکه صحبت ایشان
در اعظمیت بی بها لفظ نتیجه بسبر حی مرقوم گردید و چون از ابتدای آفرینش تمیز که گوش هوش و چشم عبرت باز
استعداد و شنوائی و بینائی پیدا کرد و خرد مشکل کشا و فطرت بلند گرا را قوت ممیزه و در حسن و قبح و خیر و شر
و نفع و ضرر و صلاح و فساد و نحو ذلک حاصل آمد بر ادراک حواس پنجگانه آگهی یافت چنانکه بحاسه لمس خشونت
و حرارت و ضد آنها دریافت و بحاسه ذوق ادراک حلاوت و حموضت و ملاحت و غیر آن دست داد
و بحاسه شم ادراک روائح طیبه و کریهه میسر آمد و بحاسه بصر ادراک صور و اشکال و الوان و نمود و بحاسه سمع
ادراک اصوات چهره گشود و میان خویش و بیگانه و دوست و دشمن و نیک و بد امتیاز بهم رسید و راحت
و رنج و بسط و قبض و حل و عقد مفهوم گردید محبت یکی‌ها و طرفه بو العجبیها محسوس شد نه از محبت اثری می‌یافت
و نه از راحت نشانی میدید از خبر خبری می‌آمد و نه از صدق بوی بمشام میرسید از انصاف علامتی نبود و از عافیت
اثر ناپدید و فا الهی نایافت و همی و از مروت نامی می‌شنیدند گویی کیمیا بود و حق شناسی عنقا و از حقوق نسبان
انصاف نایاب بود و حق جوی مانند محبت کمیاب حکمت و شجاعت و عفت و عدالت که فضائل انسانی
اند در کتاب خوانده میشد و از اضداد این اوصاف مذکوره و مرحومه و مغفوره عالم مالامال میشد
سکنیست اکنون زمانی باین گوش در آورده پا موش شود غریب نقلی بشنو بیچاره از اوضاع و اطوار اهل روزگار
سخت اندوهگین و حزین بودم و از نایابی فضائل و انبوهی رذائل بس ملول و غمین خواب
ناشت . در دوران گردش چشم نرگس دیده و قلم را با غم بدید میرسید و بری گردید با طهارت بعضی

بعضی ادعیه ماثوره خوانده متوجه قبله نشستم و سر بزانوی فکر نهاده بودم و از فاتح الابواب درهای خاطر شوریده

دل غمدیده که در زندان هموم و غموم محبوس بود فتح الباب می‌جستم و بجهت نجات او چاره جو بودم که در

غیب بر من گشودند و عالم نهان را ظاهر نمودند بیت ز رنگ حسن و ... رنج ... گشت به سر بسر

از پرتو حضور نور گشت باغی دیدم چون باطن ارباب معانی با نوار لطف آراسته و بستان ظاهر را

صورت باز ها بطرائف پیراسته نظم چه خط بتان سبزه اش دلکشا به رنگ نکاتش نسیم و صبا

نسیم گل و ناله و فاخته چو یاران محرم بهم ساخته در جای دنیایی و نهها دلکشائی مشتمل انهار و عیون

و اشجار پر اثمار گوناگون هر نهالش تازه تر از نهال کمر او سرسبزش سر افراز تر از شاخ سدره شد و با هوای

آن جا در طینت جاوید و عذوبت آبش انس از نا معین ... گنجی آب روان لال ... و کمال

طراوت و تمام نزاهت پر روشن ضمیر ... رباعی دیدم ... که زیر این چرخ کبود

چون او دل کس بطینت پاک نبود ... آینه که عکس خورشید وجود ... جاوید ... بصورت ...

عبارت در آمدن از رسالت نمودم خنده روی شکفته ... رخصت فرمود و عماری دیدم ...

تمام صفائی ... همت عشق عرصه فکر رفیع و وسیع در گنبد مرتفع ... آن قبر با عظم

تا فته انوار الهی رو بفیض ازل ... هر که با خلاص شد و در جلسش مرتبه ...

و عالمی از پاکی طینتان نیک نهاد ... از طائف ... ملائک ارواح اولیا و اتقیا و شهدا و صلحا

دیدم روضه مبارک حضرت ... صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه الف الف سلام و این مقابر

اکابر دین ست قدس اسرارهم ... شوق برداشتم و خواستم ... ضعف ... آن شمع جمع بکردم و

... جان هم ... جانی بلند مکانی رفیع الشان مراتب ... مهربانی فرا ده

و ... خود طلبید ... رسید ... از کجا ... سرگردانی ... امر

و بیچار ... تحقیق ... امکان ... الاشان مراد ...

دارین ... شریف مقام منیف الهی ... منت ... کنند

یار غار انبیا و محبوب اصفیا مقتدای ابرار و پیشوای اخیار چشم ایمان ... نور و سینه اسلام ...

مدکن اعظم دین و آفتاب شرع متین احسن الله و نعمان باکمال باطن و سینهٔ صفا حضرت الصّاحب رضی الله تعالی عنه برد آ
دلخراش و حادثهٔ جگر تراش روز گار پر شورش و پرآشوب گرائیده و بوالعجب فسادی در بنیاد قیم
گشته و مزاج اقوال و افعال تغیر پذیرفته و متصل مقبرهٔ المطهر فیوض مآب مرقد منور ازکیا اصحاب بسید المرسلین
شفیع المجرمین صلی الله تعالی علیه وسلم سیوم صدیق اکبر و بنفس سائر صحابه رضی الله تعالی عنهم برگزیده
اولیاء و نور دیدهٔ اتقیا امام دین متین و قطب ملت گزین حضرت صدق ست قدس الله سره العزیز
ارتحال او عالم را پامال کرده ظرفه هرج و مرج در کشور دین و اسلام راه یافته خاتم سلیمان بدست دیو
افتاده مآل الکذب بشوکت تمام بجای او متمکن ست و نزدیک آن قبر جوانمرد عالی همت از خاندان فتوت
که او را در دل و دیده بزرگان مقام ست و مطلوب خاص و عام ست مروت نام ست نور الله مرقده
ابدا از ستغفار شدن این عریق رحمت سختی بر خاطرها مستولی گشت و شوخی و رحیمها جا گرفت بیگانگی
و آشناکستی شعار مردم گردید و در ارکان همت و فتوت تزلزل پدید آمد و بپهلوی آن تربت عزیز
و بها مصدر حسنات و صاحب عالی درجات برادر مروت محبت ست اناره الله برهانه اکنون عداوت
جای او را متصرف ست و تسلط دارد و وضیع و شریف خاص و عام مطیع و منقاد اوست و قریب
آن مرقد جوانیست با صدق و صفا رفیق طریق شدت و رخا از غلامان خاندان مصطفی علیه
افضل الصلوة و اکمل التحیات یعنی وفا رحمة الله علیه رفیق لامکان او را جفا مکین ست و دم
استقلال میزند و قرب جوار آن مرز از معصومیست که پیوسته افتخار و مباهات بزرگان باو بود و از
ملازمت او نام شان بلند آوازه میشد و جهانی را از حوائج و تنگی رهائی میداد و از زمان
ممتد بعالم قدس رحلت فرموده شجاعت نام از نداش پیامبرزاد و حالا البخل عالم را فرو گرفته و استقلالا
در جای او منزل گزیده و در جنب آن گور بزرگیست که عالم را از مصائب و حوادث مصئون و مبدا و ست محفوظ میکرد
هر که بدو پیوستی از زنگ وجع و الم زمانه وارستی بعافیت موسوم ست و از مدتی مدید
به ریاض رضوان شتافته غفر الله له و بجای او مصیبت برانسه که خدمت عیاذا بالله و آ
سر باستان عظیم که نور از و درخشان ست جوان سعادتمند و بخت بلندیست که بموارد

لغات
ارتحال: سفر کردن از جایی بجای دیگر رفتن ۱۲
شدن فوت: نعمت شدن و تنزل و او جوانمرد ۱۲
شدن ستغفار: نمان یعنی تو فانی شدن ۱۲
رفاه بیعیش و نعم بادرفاه عیش و نعم بادرم ۱۲
شده استقلال: اندکی شمردن و تنها کار ایستادن
و ارزیدن ... [illegible]

هم صحبت خلفا و امرا بوده و با دشاهان نامدار و سلاطین کامکار و جمیع سالار و سردار اند همراه او خود نیز

نام بلند و مراتب ارجمند بوده‌اند و عمری در خدمت امیر المومنین حضرت فاروق رضی الله تعالی

عنه بسعادت اندوزی بوده و از ملازمت آنحضرت معروف و مشهور گردیده و با ضافت نام نامی

و اسم سامی آن خلیفه گرامی نامی یافته و اسمی برابوزه و با عدل عمر سرگشته انا لله و انا الیه

راجعون در غیبت او ظلم علم انانیت برافراخته و سکه بنام خود ساخته و فتور دیگر از عفت و جوانمردی

و غیرت و جمعیت و حق پرستی و اعزه و یکرست **فرد** صد جنت باد زیب جایشان ‡ در روضه

خلد برین باد آشیان ‡ با بنیاز تمام طواف کردم و سوره فاتحه مع اخلاص خواندم و غریب حالی

مرا روی داد و عدم از وجود بهتر نموده نیستی بر هستی [illegible] ذیل صحبت ارواح این بزرگان

مردم افزود و وقت غلبه کرد و چشیم پر از آب ارزو گشت همان جوان مهربان بر من گریست

بر حال زار من گریست و خضر وقت من شد و مرا بمعموره دیگر که در آن نزدیکی بود هدایت کرد جای دیدم

بهشت آیین که یا دار فردوس برین میداد و بر سریر فلک نظیر فرش نفیس مکلف انداخته و بزرگان

بر آن مجلس ساخته از آنجمله بزرگی مانند نگین لعل در میان نشسته و جمعی خاتم صفت پردوان

حلقه بسته **نظم** گشت عیان جمع ملک پیکری ‡ هر یک از ایشان بجهان رهبری ‡ بود

دران جمع یکی مه لقا ‡ درد دل خسته دلان را دوا ‡ از شرف یافته جان و تنی ‡ ملکت همه وی [illegible] جهان

روشنی کیفیت ایشان از یکی استفسار کردم که او که نگین نشین و سریر آرای کیست پیر منش چه کسانند گفت همان

رکن اعظم دین است که از زیارت مزارش سعادت اندوختی و در اشتیاق او میسوختی و دیگر اصحاب

او نیند پیشتر رفتم و سلام کردم و ایستادم جواب سلام بازدادند و فرمودند کیستی و از کجائی

که درین تماشا چنین سراسیمه حیرانی گفتم نتیجه عمر و زندگانی درین جهان فانی ملازمت شماست و

بدون آن مرگ از زندگی بسی بهتر و در طلب شما وضیع و شریف و صغیر و کبیر و عام و خاص

را دیدم و پرسیدم نشانی از شما یافته نشد و جمعی که از همدمی اعزه این محفل قدسی منزل محظوظ

بودند و از ارتباط و اختلاط ایشان اشتهار داشتند چون تفحص رفت و بچشم تجربه [illegible] ملاحظه

نموده اثری از آن ظهور پدید نیاید تصدیعات بسیار و تکلیفات بیشمار کشیدم هرچند کردیم لیکن هیچ ناشنی نمود هیچ چهره
نشناید موجود حالا که از مساعدت طالع همایون بشمار رسیده‌ام لمحه و لحظه جدائی اجازت ندارم چون سایه پیوسته
ملازم شما باشم و لبان بنقش قدم پیروی شما اختیار کنم فرد سجاکیای شما چهره سودیم موی سپید نه خبر این مراد
ندارم سجاکیای شما فرمودند طالب صادق با از ما جدا نیست اما علم برین رفته است و از تقدیر گزیر
نیست یعنی چند لیسوی و بسا زود پیر گشته عمر چون باد تا بعض آورده گذشته است و زندگانی چون برق
نگاه کرده رفته است و حیات چون حباب با چشم گشاده نمانده است و هیچ شتر ناپیست گفته شنیده نشده است
طالب با باش وقت را پاس ازوی فرصت را از دست مده بیت اگر دریافتی بر دانشت بوس و گر غافل
شدی افسوس افسوس فقیر چون بعد مشاهده این تماشا دل از استحالت اصلی مراجعت افتاد و اسیر سکر آبا
دل را فرو گرفت حیرت استیلا یافت که حیات مستعار پایدار یا این همه ناپایدار درین کشتی فراز و ناخوشیهای
با سوز و گداز در عالم امتیاز چگونه بسر خواهد آمد و دوره زندگانی با وجود حیرانی و پریشانی و ناتوانی
و نامرادیهای بیشمار از دل نگرانی بچه کیفیت خواهد گذشت و حیوانات اندوه طویل و عمر عیش کوتاه
یافت از هجوم غموم تشویش با اندیشه راه یافت نوعی از جنون بهم رسید اگرچه معجون سعی شورش مزاج
و فساد دماغ را با صلاح می آورد و دل حزین استمالت و تسلی میکرد که صانع بدایع آفرین که حکیم مطلق
است مقتضای فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة هر فعل او البته از معنی و حکمی مشتمل میباشد که مرکب فکر حکما و
عقل عقلا را در سنگلاخ کنه آن لنگ و سم می افتد و تحلیل مشیت او آگاه نیست و خود را در حضرت آواره
نیست هر آینه او اجل الله ذکره درین معنی حکمتی خواهد بود اما خاطر راحت طلب آسایش جو را سخت مشکل پیش
آمد و از آرام مایوس گشت و در لازم آن شکست از باده بحار یاس جام از زر و لبریز کرد و خوست و در مرتبه
صفات مرضیه سخن چند سرایید و یا بشرح رذائل که عالم پامال اوست لب گشاید و آمد ننگ آن دل فرا
و بخار از سینه پر غبار برآرد و تلخی خود را سبکبار دارد مقتضای تذبذب نه را گفتن داشت و نه یارای
نهفتن از اخفای دل بیقرار بود و از انتشار زبان را تکلم نبود از تفکل باغ چیره دستی یافته شور بس هیمنه
میشد و گاه شعله آتش بر آن غالب آمده حضرت لب کشودن نمیداد درین گوی مگو دل بجوش و خروش

می‌ماند و حوصله تنگی میکرد و نه حالت گویایی داشت نه طاقت حرف‌سرایی اگرچه این اشیا را پریشان
نقش بی‌تکلف سزاست اما از فرط حیرانی و فرو ماندگی بسان خواب پریشان خرجمو تعبیری نداشت و گنگ
خواب دیده وش تقریر عاجز بود میسوخت و میگداخت و با عالمیان میساخت و برسمیات و عرفیات میرفت و جهت
اما استقلال طبع نداشت و هر دم خیالی میکرد و چون یک هوس همیشه جوش نزد و خیالها خام می‌پخت
گاهی بخاطر میگذشت که از جمیع اقوام و کل طوائف انام خاص و عام بریده هامون گردی و دشت
نوردی پیش گیرد و مانند شب قدر و اسم اعظم پنهان و ناشناس گردد و کسانی که اینها که در مقام صلح کل منزل
کرده با وضیع و شریف و محقق و مقلد هر طائفه و هر گروه اگر یگانه نتوانند شد بیگانه هم نباشند و با هر که روند
آینه صفت یکرنگ و برآید خود را الصورت او نماید و گاهی بدل اسم آید که رنگ آب با طبایع بسازد و در صفت
بی‌آزار باشد و مانند مردمک چشم مردم جا کند و آزردگی و آزار دلها را رام کرد و خاک روش اگر پامال و دست
و دشمن گردد و از حلقه رضا و تسلیم سر برون نرود و گاهی بخاطرها میرسید که هر که دم دوستی زند او را دوستانه باید
و هر که در وادی عداوت قدم گذارد ترح از صحرا باید با موافق موافقانه و با منافق مخالفانه معامله پیش
نماید و گاهی توجه دل باین مصرف میشد که خامشی از زبان سوسن آزادی و از سر در فرو کشی چشم نرگس و شکفتگی
از گل استعاره کند و از بنفشه سر در کنار کند و در طلب عافیت استخاره کند و گاهگاهی ارزو میکرد که بوجهی زیست باید
که با هیچکس دل نبندد و بر شادی و غم نخندد و تفریق خاص و عام نکند و به هیچکس سلام نکند نه از بلندیها و از پستیها و
نیازیها بلکه از خاکساریها و ذره‌واریها یعنی از بی‌اعتباریها و گاهگاهی حالت دیگر طاری میگشت و ترک
این صور مذکوره همه موانع داشت آخر حق لبر گرخود قرار گرفت و بمقتضای خیر الامور اوسطها از نکوهیدگی
افراط و تفریط اندیشیده اعتدال را معیشت و طریق وسط را که ستوده‌ترین طرق است اختیار نمود
خود را بتکلف ضبط کرده با خردان خردانه میزیست و با جوانان جوانانه سلوک میرفت و با پیران پیرانه
بسر میبرد اهلها را از خود خورسند میداشت و از دانایان استفاده می‌نمود با جهال خاموش میبود و بر کلام
علما گوش با هوش مینمود و سخن‌چینی بیحال این نیازمند لب دید و زبان ممتد بر هیچ تیره دل گذشت و بر
جوانب بعید الش را مطالعه میکرد و از دست او گرفته و نگشاده اتفاقات‌ها که آفرینش آدمی را که شامل است

انواع رنج و محن کونا کون بنا بر آن نوشته نیست و سطری چند از شکایت زمانه هم بتعلیم و اداوه بر آمد چنانکه انمار مقدمه
این رساله حالیست فقیر که بمجرد صفت تنگدل و بر زنگ گل پریشان خاطر بود و زبان بیان نداشت
و مهر سکوت از دهان بر داشت و آئینه خصلت طوطی زبانرا کویا ساخت و چون از وضع زمانه و زمانیان
جهان جهانیان و از خویش و بیگانه خصوصا از بیگانگان شنار و شناسایان بیگانه خوکه دوستان
صوری و دشمنان معنوی اند و گفتارشان بکردارشان شناسا نیست سخت ناخوش و بس آزرده
بود از دست او بزا نگام شعله و وسیله گفت نپدیشته حالت و حقیقت روزگار و اهل آن آنچه بیان
واقع و نفس الامرست هر چه شنود و آزمود ورقی چند سیاه نموده نه از راستی کم کرده و نه از دروغ افزوده و
تکلف و تعصف و مبالغه و اغراق را کار فرموده رباعی فریاد ز دست جامه تبر اندود ۞ کو راز دلم بدتر ز
دود دست اندوده ۞ گفتم بترم زبانش تا کنگ شود ۞ ببریدیم از ان فصیح تر گشت که بوده ۞ و بعد نگارش
شطری از اوضاع اهل عالم که عبرت بخش دانا دلانست و از هزار یکی و از بسیار اندکیست فرد من
حوصله در خور شرحش نه کجا ۞ و النثر انجا تحیر خرد اینجا لال است ۞ آقا اهل خردمندان و بین و اذیر ... بستان
اهل الیقین که برگزیده خداوند جهان آفرین اند رقم زده کلک بیان میکردد و مفید ترتیب تقدیم و تاخیر مطالب
از منه امتحانات لمی شود اگر اهل مطالعه و استماع ناوک خنده طعن آمیز بر هدف عبارت زنند بر جاست
اما با وجود پریشانی حواس شوریدگی دماغ نارسائی طبع و کوتاهی فطرت و عدم استعداد و نقد ان
قابلیت اعتراف وارد امید که از سخن چینی و خورده گیری درگذرند و بر سهو و زلل و خطا و خلل چون آگاه
کردند بقلم اصلاح بصلاح آورده از روی عفو سهو را سهل دانند و سقیم را صحیح خوانند مقدمه در بیان شمه
از حقیقت و کیفیت آدمی زاد و وضع اهل زمانه آورده آدمی که اصل آفرینش آدمی ست چون در رحم زن رود و با
بیامیزد تیره و غلیظ شود بادی بیاید و آنرا بجنبش آرد تا چون آب پنیر گردد و پس مانند ماست شود آنگاه عضو عضو
قسمت یابد و روی پسر سوی پشت مادر باشد و روی دختر سوی شکم و دستها بر پیشانی و زنخ بر زانو و ملا ... اف
میان فراهم تنگ آید که گویی رکیسه کرده اند و نفس بحیله زند و بالای او کرانی و گرمی شکم مادر و در زیر او انواع
تیرگی و تنگی و چون ... بیین تمام شود و هنگام ولادت قادر بر حق و توانای مطلق باد

بادی بدو هم مسلط کرده اند تا قوت جنبیدن در فرزند حاصل آید و تا طرز سکنایی بر آوردن حیوان رنج نبیند که در شکنجه نتوان خیال کرد و چون بیرون آید اگر دستی نرم بر روی نهند ما نسیمی خشک بر وی بوزد با پوست کندن برابر باشد و ناگاه بچندین بلاهای گوناگون گرفتار شود و در وقت گرسنگی و تشنگی طعام و آب نتواند خواست و اگر دردی در یابد نتواند گفت و نشانیدن نهادن و برداشتن محتاج بغیر نباشد و بعد مضی ایام تشبیر خواری و مشقت با دانش آموختن و هنرمند شدن و محنت دارد و بر هنر و دانش دو ره و بیمار افتد و هر گاه بحد بلوغ و سن تمیز رسید اندیشه اهل و عیال و اندوه نان و غم مال و فرزندان در میان آید و با این همه چهار طبع ضد یکدیگر دشمن با وی همراه بلکه بخوابگاه شده و حوادث و آفات عارضی چون مار و کژدم و غار و چاه و سرما و گرما و باد و باران و دام و دود و کشتن و سوختن و انداختن و بستن و سیل و صاعقه و زمین و عذاب پیری و ضعف بدن اگر تا بان حد رسد بیت گفتم بتر از مرگ چه باشد آیا : پیر خردم گفت که پیری پیری :: و عسرت و احتیاج و رنج قصد خواهان و بدی و کینه دشمنان ضمیمه آن قطعه با بلاها بساز و تن در ده :: گر سلامت نه رنگ ماند نه بوی :: اهل خواهی اهل عصر بر شر انس جوئی میان ایشان مجوی :: و نفس اماره چون ثعبان بغت بر قصد هلاک و هر نفس هوا و هوس از پیش و پس چون سگ و گربه نیش زن و با اینهمه خدا تعالی عبادت میخواهد و ریا خواهد و ملک الموت جان و عیال نفقه و نان و شیطان ایمان عیاذاً بالله و از عیال و اطفال و توابع و لواحق اگر یکی بمقتضای بشریت بدرود رود و بمرضی گرفتار شود آن دل را سرایت کند و با هزاران حسرت و تاسف مال و عیال و همه چیز را گذاشتن و شربت ناگوار جانکندن نوشیدن قطعه در اول چه خواهی گنج مال جمع :: بسی رنج بر خویش باید گماشت پس از بهر آن تا بماند بجای :: شب و روز می بایدت پاس داشت :: وزین جمله این حال مشکلترست :: که آخر بحسرت بباید گذاشت :: و عذاب قبر و جواب سوال منکر و نکیر و حساب حلال و عذاب حرام در پیش و هنوز عاقبت معلوم آمدن آن تصدیع و رفتن باین تکلیف اول آن صعوبت آخر باین اشکال که شرح رفت . فرد غنچه از طبش ... کند دل اندوه پریشان نغت :: و خردمند را علاوه آن بهانا خوشنیها دیگر است که کارها زمانه و دون ...

هیچ ور قائل کیش لیئم نواز کرام کداز بد خوئی بهانه جوئی همه برعکس خلاف مقصود مصرع کفیش بموقع
نه مهرش بجا است حکیم انوری گفته قطعه ظلم از کار این فلک بگرفت که نه عقدش بموضع است نه حل
ابر و ماه و زهره و مریخ تیر و ریش مشتری و زحل چنانکه خیر اسمی است بی مسمی شر و خطاها و بزلها
چندوارها قطعه هر دو ارکان و انجم و افلاک همه شرانده بلکه مایه شر چیست عنقای هر دو عالم خیر که از و
نام هست و نیست اثر سینه صافیها گران گرانبها از زبان لفظ دوستی تکلف بر زبانها و معنی بی تکلف در
دلها آن از راه رسم و عادت هم مصالحها صورت پذیرد و این در لحه صورت گیرد آن بعینه و نماید و این بکمال
دست و هدایت هیچکس خبر ندارد نیست و این اثر مستتر پدید است آن در کارها و این در دلها نیست آن بفردی
از افراد انسان میسر نشده و از این شخصی از اشخاص آدمیزاد خالی نیست در اصل آن نیست و این هست
فرد چون شیشه ساعت اندیوسه بهم دلها همه غبار و رو ها همه صاف و زبانها بدلها آشنا نیست اگر
در ظاهر موافقانه زبان لفظ دوستی گویند در باطن منافقانه دل کینه جو ندارد یکی آنچه بر زبان آید در
دل نیاید و آنچه بر دل آید بر زبان نیارند از شر هر چه بگویند ده چندان در عمل آرند و نبوده در یاد آن
آن ساعی باشند و در خیر از صد هزار یکی توفیق نیابند بیت چند زین یوسفان گرگ صفت
چند زین دوستان دشمن خوی و در آثار و انات که بسبب قلت و الفت و نقصان عقل بنظر شفقت
باید دید بنظر شهوت منکرند و پرده اهل عیوب بصد آرزو بدرند و در لباس همه رهزنی کنند و مکر اندوزی
بکار برند دیگر و بحث خاطرها سرمایه افتخار و مباهات شناسند قطعه خلق عالم وضیع گیر و شریف اهل دنیا
صغیر گیر کبیر همه در خیک نخوت اندر بوند همه در دست شهوت اند اسیر و این دوستان و بیگانه
و رفیقان توفیق یاران غدار وقت کار در هنگام رجوع غرض همه دروغ گو و بهانه جو و بیگانه خوانند
بلک دشمن و رهزن اگر بدون التجای ایشان کار بسر انجام گیرد و مطلب صورت پذیرد همچو یکسان
گردشیئی فراهم آیند و در اظهار مودت مبالغه و اغراق بکار برند بیکانگیها ظاهر کنند و گله ها دوستانه
در میان آرند و بیاوه گفتن احسان ثابت گردانند که کاش ما از این خبر داشتی و مال و جان نثار کردمی حیف
که بما آگهی نشد اما الحمدلله که این همه طبق آرزو و این کام بر وفق مرام ما صورت بست اگر چه زبانها بتکلف

مبادلات تازه‌ترین بجم ری ۱۲

خود باشاد نباشد و زهر خنده کنند اما در باطن از حسد غم چه بینند چون کم بینند و زد این باب پند قطع نظر
از تودد و ولا و مروت و خلت این گروه بیوفا و سیه سران پر جفا هنگامی که مقتضای تربیت و امر
از امور تیره و پیش می آید تذبذب روی می نماید و سلسلهٔ خاطر را می باید و از پس حیرانی طریق به
الم سکند و نمیداند که چه کند چه خرد عقده اندیشه ام بسته [illegible] ازین بیچاره که گزین باز می ایستند محتاج
اعانت و امداد دانش صحیح و فکر سلیم میشود چنانکه گفته اند نظم چو آید تنگی پیش خردمند به کزان تنگی
در کار او بند به کند عقل و گر عاقل خود یار به که تا در حل او کرد [illegible] و الحق هجوم غموم و استیلای
وهم معرکه ایست دانش [illegible] و مردان که [illegible] شیر مردان هوشمند را پای ثبات از جای [illegible] عنان
و شکیبائی از دست [illegible] و اگر این گروه [illegible] ظلمت سرشان اعتقاد و اعتماد [illegible]
آن معامله را اصغا نماید و برای نجات او تدبیری اندیشند و راه راست او را هدایت کنند که با این جمع [illegible]
فتوت و مروت [illegible] حقوق دوستی و محبت را بجا آورده [illegible] بارکسی که از ایشان یاری خواهد [illegible]
کسیکه از ایشان امید دارد فرد آنرا که تو بی یار [illegible] یار کسی نیست به و آنرا که تو بی دوست [illegible]
ست به یاری ایشان [illegible] همراهی ایشان [illegible] ثمره شجره محبت ایشان [illegible] نتیجه الفت ایشان
تمام کار مصرع دیدم همه را و آزمودم همه را فرد در خیر ازینها مطلب به چراغ [illegible]
دیده ام در علم صحبتها [illegible] صد کتاب به کرده ام یکمصرع تنها نشینی [illegible] به راحت [illegible] آسایش
در یکتائیست فرد در میان خلق نتوان بستر راحت فکند به سر بنه بر دامن صحرا چو خواب آید مرا
السلامة فی الوحدة والآفات بین الاثنین شاهد این سخن ست بیت هر که انس [illegible]
گرفت به [illegible] که در غیبت تنهائیست به [illegible] تاریکی [illegible] که همه کفر [illegible] آدم
را بخورد چرا که پیش ازین همت مردان [illegible] دوست بود حالا [illegible] پیش ازین [illegible]
احسان میکردند حالا زیان میکنند پیش ازین [illegible] اغیار [illegible] بود و در [illegible] دوست
و بیشتر [illegible] پیش ازین [illegible] برای اتفاق [illegible] حالا هر یک [illegible] قصد [illegible]
و پیش ازین [illegible] عالم دوستی [illegible] یکدیگر [illegible] میکنند حالا [illegible] پیش ازین [illegible]

وقعت داشتند حالا بیباکی بر پیشانی ترجیح دارد پیش از این عیب پوشی را سرمایه دین میدانستند و دیر
زمان پرده دری رسم و آیین است پیش از این امور دین بر کارهای دنیا مقدم بود حالا امور دنیا
بر کارهای دین تقدم دارد پیش از این از اصحاب علم سیئه کم واقع میشد حالا حسنه کم اتفاق می افتد
پیش از این تحصیل علوم برای حصول دین و قوت شرع متین بود حالا برای منصب و جاه بمقتضای
تنگنای نفس خود بین است پیش از این جان و مال نثار آبرو میکردند حالا برای مال آبرو میریزند پیش از
این حال را با قال موافقت بود درین عصر گفتار را با کردار مخالفت است پیش از این اهل اسلام در اکل
حلال و صدق مقال جهد میکردند درین ایام با کذب صبح و شام در حصول مال حرام سعی تمام بکار
می برند پیش از این پاس خاطر اسیر و مساکین میداشتند درین عهد در آزردن دلها فخر
میکنند پیش از این احسان میکردند و منت نمیگذاشتند حالا اگر اندک احسان سازند منت میگذارند
پیش از این اگر خاطر دو کس از همدیگر ملال و غبار آلوده میشد در صفای آن سعی می نمودند و نفاق را
بوفاق مبدل میساختند حالا اگر درمیان دو کس اخلاص که مانند اکسیر نایاب است گمان میبرند
بکوشش فراوان آتش کدورت بر می افروزند پیش از این عذر اصحاب جرائم می پذیرفتند حالا بیجرم
از گناه مواخذه میکنند پیش از این اهل دول محتاج خردمندان بودند حالا خردمندان محتاج
نادانانند پیش از این ملوک و امرا بهزاران آرزو میل صحبت فقرا داشتند درین زمان فقرا جویای
صحبت ایشانند پیش از این والا منشان بمقتضای دانش گوارا بر بیدانشان رحم میکردند حالا پست
فطرتان بر هوشمندان ستم میکنند پیش ازین عهد محققان و کاملان بود حالا عهد مقلدان و ناقصان است پیش
ازین اقارب و عشایر ممد و معاون یکدیگر بودند حالا جاسوس عیوب اند پیش ازین اگر بپایه والا و رتبه اعلی
فائز میگشتند در رفاهیت و احسان خویش و قوم جد و جهد مبذول میفرمودند و ادای حقوق صله رحم
وغیره بر ذمه همت واجب میدانستند حالا اگر قوت و قدرت بهم میرسانند در استیصال و قتل و
غارت آنها میکوشند پیش ازین بر توانائی برادران ناز میکردند حالا از شر آنها احتراز
می کنند پیش ازین انصاف پیشها و صواب اندیشها همیشه از مکر اندوزی نفس شیطن

دشمن شناس بودند مخالف می‌بودند و بخدا پناه می‌جستند حالا بشنید روی و شکفته پیشانی قمیت
نفس امتناع کرده اند و با واقعه اسکندر پیش از این تمیز به همه شها بود و در هیولا و رکو شهاست پیش
از این اهل عیوب در استتار میکوشیدند در این عهد باشتهار میکوشند پیش از این افتخار بحسب
بود اکنون مباهات به نسبت پیش از این نقصان عقل و دین به نسا مخصوص بود در این زمان
نو عقل و دین مخدره بار یک بیش از مردان هم رفته پیش از این حق گوئی را دوست میداشتند حالا از حکم
است پیش از این اهل بطلان بسزا رسیدند در این وقت اهل بیان بسزا میرسند پیش از این بیجا آ
ادای خراج و مالگذاری کار بود حالا آن را و زر زر و عصیان شعار است پیش از این سوال و طمع را
عار میدانستند حالا حرفت میدانند پیش از این عفو بانی که گناه کاران لازم بود در این ها
نصیب بیگناهانست پیش از این اصل عزت ثبات بای با شهیر عفاف تمنا میکردند در این عهد
عزت از بنای عفاف شده پیش از این نام خدای عز و جل برای خدا میخواندند حالا برای ریا میخوانند
پیش از این ظلم دیدها و ستم رسیدها از حکام امانت می‌خواستند حالا از ظلم اینها
اندیشه دارند پیش از این اهل دولت جویای قابلان بودند حالا طالب سخره کانند پیش از این
همت در کار بود حالا زر در کار است پیش از این هر چه عیب بود حالا هنر است نزدیک است که
سحر اکنون ملک تجرد بسته اند تا بکار شناسان شهر بند چه رسد و سراسیمگی سراپای ال را
دیگر دیگر بیگانگی هزار درجه بر آشنائی ترجیح دارد فرد بیگانگی شده است ز عالم مراد ما : یاد شمن
بخیر هر که نباید بیاد ما : فرد من از بیگانگان هرگز ننالم : که با من هر چه کرد آن آشنا کرد : فرد بیگانه
به بیگانه ندارد کاری : خویش است که در پی شکست خویش است نیکی از عالم رفته و از افعال ستوده و خلاق
پسندیده نشانی نمانده صراط مستقیم مسدود و طریق ضلالت مفتوح عدل عنقا و جور ظاهر و انش بی
و بیقدار دانشمند محتاج جهال جهان عزیزان جهان سر منزل رهبر هزبران فرد نه دونم بی استکام
نه کرون همه اکنون کسی نوز کینه با من ثابت است لطف کرم معطوف بی روز زر است عرب و زرست که از کان دین مولد کرم
شعر سیاستم هر انه مرتبه محبت مروت سکینه اشراف تا بدوران نفاق توان جست و از ارذل سفها را اتفاق فراهم

ونیز بقیه الکبت و پریشانی ولیل سهمه و بیخرد از آشوکی قطعه سر و سامان اهلیت بلها لست و خرد
و اجزا افلاس فقط نیست و همه جا بر غلط بوده سبب دولت نه غلط گوینده دولت بر غلط نیست و سخن منیر
لا هو لیست هم صحبتان را همه و سگی مانند ایشان که نشیمن و رنگ سیته‌ها را همه قرابت در حق یکدیگر
ناتوان بین آشنا چون معنی آشنا و زده اند با ناتوان و بیگانه مانند خیال بیگانه با طبعها بساز کار از آن غبار
و خاطر کرم مهر بر روی زمین و زیر سپهر نشانی نیست مشغوف گروهی شده همدم یکدیگر نه همه شادمان از غم یکدیگر چون عقرب
پهلو به پهلو هم کشیده و تیغ بر رو بهم نه فرزند و لا مدار اخبار و خویشی فایده که در حبلت این همرهان وفا نیست
تعهد مهر ایشان بر محک امتحان کم عیار است و عهد نااستوار ایشان چون عشوه و نیرنگ زنان اعتبار نیست همه حال کردار
شان بی فروغ نه بنای مهمات شان بی دروغ نه و خیر ایشان محض شر و همه راحت بیخبر حکایت شکایت از چه حصر
بیرون است نه از تعداد افزون بر کالنی انصاف و جوانان پاک و بخردان گستاخ بیگان بجو سر بدان مخطوط شده
و وفا در خواب بکر و فریب ایشان دروغ و توز و راستی در اشر حق سهم باطل نظفر ظالم عزیز و مظلوم ذلیل حریص
با فراط قناعت بی‌غیر لطیف و دعویها باطل و شبهها دروغ و گواهیها نادرست نتیجه الفت کلفت حقوق مبدل العقوق
و تحقیق به تقلید مکافات احسان زیان علما بی‌عمل ها و ما بایه اندر کرایی هاکار بر بسیار و نه در لیو زه گری بر
ایشان سود و می بخشند نه آن سفها را و به نه فقها بخشند و این عاقبت اند فقیهان را و در ایشان هنر به پیش نبینی
زینت علما بی‌عمل و فیدار بود کنون تقرب اهل دول و دنیا داریست حق سبحانه جل شانه بطایفه خطاب
فرموده اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم و نیز فرموده لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا
ما لا تفعلون بیش از این فخر فقرا بر یاصیت و لقوی بود الحال و سعد اطیف و استخدام انام است قطعه
بصورت شده مغرور سیرت غافل نه آیظاهر همه حق گشته بباطن باطل نه علم خود را همه دام عوام هوا
ساخته لاف دانش چه زنی ای بحقیقت جاهل نه انفاس اینها همه فیض و برکت و سکون اینها همه
بر حرکت از صلاح نابیش نیست و از فساد انبار ها ست فتنه بسان مردم هستی جدا من نبینی کل
مردمی بینی کرست از خطا آنادمی از معصیت جدا و از مسلمانی و رکمات مسلمانان رکود قطعه چون
شیر درنده و در شکاریم همه با نفس و هوای خویش یاریم همه گر پرده ز روی کارها بردارند نه معلوم شود

که درچه کاریم همه : عیب غیرت ماز مردان مانند حیا وشرم از زنان رفته است و بها انل ممنوعات
و قدمها در طرق نامشروعات زبانها گویای غیبت و دروغ چشمها بینا بعیوب و تقصیرات گوشها شنوای آنچه
نباید شنود و جعلی که در استماع کذب و غیبت و افسانه و دیگر مزخرفات مانند در سماع کلام مجید حدیث و دیگر
علوم دینی نباید همه قائل اقوال ناشایست همه فاعل افعال ناشایست در غیظ و نصیحت بتکلف همه لعان
زبان و در دشنام گویی بی تکلف همه شیطان در گفتار خود از بزرگان در رجحان همسایه همسایه زحمتکش
همه از وضیع و شریف حق پوشی و ناحق گویی و اظهار حق خاموش همه کلیم شقاوت بر دوش و حلقه بندگی
شیطان در گوش همه از خدا فراموش همه زنا بوده مکر و تزویر پیمودن همه گندم نمای جو فروش در ریشه
همه حل و مشکلات همه باطل همه تابع عقاید باطل بزرگی فرموده که بدعا ختم رسالت و نبوت صلی الله علیه وسلم
مسیح صورت از امت مرتفع است الا معنی صاحبیت یعنی در اینداز همه سیرت خرس و خنزیر اند و بوزینه صفت همه
شهوت پرست و زناکار همه غدار و مکار همه فجار و اشرار همه حرام خوار و مردم آزار همه تباه کار و بدکردار
چراغ شان بی نور و خانه شان خانه زنبور خونی شان معدوم سرای توفیق شان منهدم آفتاب
نور ایمان شان در کسوف و مهتاب امانت شان در خسوف نظم دل شان بسته هوا و هوس : هرزه گوی
میان تهی چو جرس همه شان بارزق قلیل اند : همه شان گوشان ابلیس اند : حضرت نظامی
گنجه میفرماید علیه الرحمه نظم یعنی با هر که درآمیختیم : مصلحت آن بود که بگریختیم : سایه کس فرهمای نداد
صحبت کس بوی وفای نداد : صحبت یکان جهان در گشت : خوان عسل خانه زنبور گشت : بیت
بنشسته که راحت از این جهان رفت : آهسته مرو که کاروان رفت : این عوام کالانعام خرانی نگار ندانند
چون گرسنه شوند طعام سیر خورند و چون شهوت غالب گردد وقاع کنند و چون خسته شوند
ضعیف را رنجانند و از یاد اشتها و شهوت را اهم مطالب دانند و مدام در اکثار انواع مست
بکار برند و ندانند که کار خر و خوردن گنجشک و شهوت راندن از ایشان زیاده داند اگر محبت دیگر
که زنان بی حلم کبریت احمر دارد گمان برند اول بتفحص و تجسس عیوب آن برد و مطلع گردیده و اکثر از
خود تراشیده و لباس دوستی پوشیده از زبان چکی یا یکدیگر ظاهر کنند و دریک لحظه فیمابین آن آنرا تکمیل

درجه رسانند و باد بازیهای این کمان ناکس شرح دهم قطعه همه ورزده پوستین چون سگ همه مردم
گزای چون گژدم * پیچه نتوان نخست خرامیشان * بد را گوش گردی سم * اگر اظهار عیوب ابنای
جنس و شکوه مردم دنیا نهی نیست بنفس خویش با وجود مره سیره نه از آیین عدل و انصاف بعید نمود وانگه
طمع و زبان بعیب جوی و گله گوی آشنا میشود و دل بعصبیت آلوده گردد و نمیدیدندی هر آنه سخن را
بجای میرسانم که زبان گنگ گوی فاری و سامع گنگ کر بود و اگر بدیده و انصاف بر حال خود بیناگردیدن
و عیبهای نفس خود دیدن نه ازین گفتگو باز داشتی و مصلحت آنست از بیان اوضاع نکوهیده ابنای زمان منع
کردی هر چند خودکامی و بدنامی و سستی دین و انحراف از طریق گزین و خلاف شرع متین ای مسلمانان
اسمی و مینداران سمی که در نواختن و انداختن رزایل و فضایل بی بگذشت و راه نمای بی راه اند کمدار شرم
و نگارش گنجایی ندارد و زبان وزکار و بیان حکیم گی آن لال ست حرف را بجا میبرم که از خوانان
و شنودن عار و عاطل ماند اگر چه سمه از حکیم گی اطوار ناهنجار اهل روزگار که از پیند حرص و هوا بد مست
و دنیا پرست اند توانم گفت اما کراکویم و چرا کویم مصرع نگر خود سرایم و خود شنوم * چه دل پر از گوهر معنی
ست و لیکن ممنوع که زبان رکر و مینه نگوشان ارم * کو سعادتمندی که گوش شنوا و اشنه باشد و
مثل سیاحان بحر توحید و سیاحان بادیه تفرید و تجرید دل از صحبت این اسیران منصب و جاه و پیران
کزنیده راه بر زاید و بر راه اهل معنی آرد و کجا بخت بلندی که طبع بدیر را رهنمای او شود و لسان غ لت گزینان
ایزد شناس که بپاس انفاس و تهجد و سپاس مشغول اند و سهد غیر رابعت و زنار رسیدانند و از اختلاط این
ویرانه و نیان دنیا معمور و باطل پرستان از حق دور که یکی از هزاران این گروه شقاوت پژوه و طایفه
نااهل و بیماران جهل بباکی طینت موجود نیست دل بر کنده اند بیرای گزنند و قدر گرامی گوهر وقت را
دریافته از ارتباط این قوم شوم و بدنوم بریده براسی گرایند و باصلاح تباهی کردار خود سعی
فرمایند اگر حذر امیز مش ابنا را شرح نمایم یکی از دیگری بر بر تر و همچنین با همچنین نیا میز و دل بفنسی بالفنسی
بستیز و فرموده خواجه فضیل عیاض ست قدس سره آرزومندم که بیمار شوم تا مرا بنماز جماعت نباید
شد و احسان بزرگ و منتی سترگ بپذیرم اگر کسی بمن کند و سلام نگوید و چون بیمار شوم در امرضم بعیادتم نیاید نظم

چو من باز چه گویم درین غار شده مرهم باد در عالم نه گذارد ؛ بهبود یار سکینی پیش و پس را ؛ بر آرم
تلمذ میتیم به مجلس‌ها ؛ آفرین بر مردم که دو ام بوده و انده ؛ گریزیم که هم صحبتان بد اند ؛ پی گور گرد دشتبانان
کم است ؛ ز نامردمی‌های این مردم است ؛ همان شیر کوه جای در بیشه کرد ؛ ز بدعهدی مردم اندیشه کرد ؛ بچشم اندرین
مردمک را کلاه ؛ هم از مردن مردمی شد سیاه ؛ قول نه دلیست که منفعت منفی این دو رکان ملوث نشده
خود لابه گران بر عاشق چو که عبادت خصوص‌شان عصیان کرده و جمعیت اهل رسالت اید از فضیلت نماز
بجماعت است فرد تنها نشین صحبت تو اختیار کن ؛ کاثار انس در گهر آدمی ماند ؛ الحق هر که را از تنهائی
نفرت باشد و صحبت انسان انس از سلامت و عافیت دور است اگر این رباعی بشرح بر نگارم این
مختصر مطول کرده و خرده را که با گفته میداند و نا نوشته میخواند این هم دفتریست و باید را طوامیر
سوده منزلت و انس در اندیش مانع است و الا اگر کلمه چند از نفس الامر گفته آید چه عجب که
سمند خوش خرام خامه لنگی پذیرد و کاغذ را که جولانگاه سخن است آتش گیرد و سمند با خیزد و از آسمان
سنگها ریزد و زمین فتنه‌ها آرد و از چرخ اخگرها بارد و چها که زمانه بر سرم نیارد اما چون زبان
از عقل که حاکم عادل است با اظهاران مامور نیست در اخفای آن معذور نیست فرد و آی
از مستی تمیز و هر حرام چون شراب ؛ از زبان معدوم کشتی در جهان هشیار کیست ؛ عزت
ابرو اعتبار دنیا و دولت است تملق و مدارا معتبر غرض و احتیاج حکام همه بوی کبر
[illegible] بحیث همه اتباع طلب و ظالم پرست پیوسته در تکاپوی اند حکام تردد و سرکشی بحکومت
بندد تا از خراج گذاری که وجه معاش جهار کو برزفی بهاست دان جان و مال و ناموس
و دین دست باز کشند کامل هر فن و محقق هر قوم بلسان عافیت باب و مقلد و
نابقی مانند مصیبت لا تعد و لا تحصی تمیز از جوهرها بگوشها رفته و زمانه جوهرشناسی از
دل دولتمندان زمانه رفته بسیار گو دروغ گو را دوست دارند قابل و طرار نامند
کم گو و معقول گو را که پسندیده عقلا و حکماست ناقابل خوانند امیرالمؤمنین
حضرت مرتضی علی فرمود رضی الله تعالی عنه اذا تم العقل نقص الکلام چون تمام

شود عقل و کمال رسد خرد کم آید بکلام نقصان پذیرد سخن یعنی میگوید که عقل او تمام و کامل باشد بی تأمل و
تفکر سخن نفرماید و بی مصلحت و حکمت لب نگشاید و قول بزرجمهر حکیم است که اهل انس آنکه اندک گوینده
بسیار شنود و هم گفته که دو مرغ گویی لازم بسیار گویی است و قول افلاطون حکیم است که قلت عقل
آدمی از کثرت کلامش توان دریافت مصرع در مجلسی که گوش توان شد زبان مباش بیت وحدت زبان
در انجمنیت گوش گشته دلیل است بر آنکه گفتن از شنودن اندک بود خصوصا در مجلسی که میان نیک و بد
و صدق و کذب تمیز نشود و بی امتیاز نباشد فرد و دانا چون بزرگ دوباره ان سخن کند بیت در مجلسی که قاعده
امتیاز نیست بیت و غافل از آنکه حصول مقاصد بلند و مطالب ارجمند در گرو شنیدن سخنان خردمند
هواخواه حق گوست و خوشامد پرداز از خانه بر انداز محض برای گرمی هنگامه [illegible] لب بسوال و التماس آرای
که او راوست هدایت و سعادت ببیند اکثر امرای ستمکار بی انصاف بی توفیق قدر صاحب بلند و مراتب ارجمند و
حصول مطالب آن بحسب خواه و تمیز جمیع لذات و تمتعات را نشناخته و حقوق خلیفه وقت و
پادشاه زمان را که سر رضای او متضمن سعادت دو جهانی و اقسام عشرت و کامرانی است العقوق مبدل ساخته
بجهانی فاسد و توهمی باطل بمقتضای کافر نعمتی خود را آزرده قرار داده مرتکب امور نالایم که در حوصله و کار
نگنجد و بقانون عقل و حسن موافق نباشد میکردند و نمک خورده کاسه بر سر خوان شکستن و در محل تقدیم
شکر عرصه تقصیر پیمودن شعار خود دارند و برای رضامندی نفس شوم خود که اعدا عدوک نفسک صفت
اوست اگر امر نامو کردند و بکار مغضوب شوند مهم یکروزه را سالها اندازند و کاهی بجای [illegible]
که خونها ریخته شود و خانه ها خراب کرده و آخر خرابی ملک و پامالی عالم مضایقه ندارند اگر آتش فتنه التماع
یابد و [illegible] ابرآن زنند و در اطفای آن کوشند سعادت را از منزل بر زمین خود رانند و شقاوت را بهزار کمند سوی
خود کشند و دنیا را بر دین ترجیح دهند و حکم شیطان را بر حکم سلطان که محتوم است بر مرضیات الهی جل جلاله
و رسوله علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مقدم دارند اللهم احفظنا من فعالهم و اعمالهم و [illegible]
بیره را او دیوانیان بهمعیان شوت شدن عمال خائن و مزدوران [illegible] کار را تعین نمون
و رعایا را که ودیعت پروردگار اند [illegible] آن ناخدا ترسان فروختن دین و مذهب خود [illegible] داده اند

لغات
۱ آسان شدن ۱۲
۲ عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و [illegible] آزردن [illegible]
۳ [illegible] گناه کردن [illegible] ۱۲
۴ [illegible] ۱۲
۵ [illegible]
۶ [illegible] افروختن [illegible] ۱۲
۷ [illegible] ۱۲
۸ [illegible] ۱۲

مثل این بخوبی پیوستن دفع ارباب تمرد و عناد نیز پرداخته و توفیق استیصال اهل ضلال و آبادانی ملک و رونق
مال نیافته نیز فکر تهی کردن خزانه و پر کردن خانه کمر همت بر بندند و نیز مرتکب حیات مستعار مجهول گذشته
کارها کنند که نباید و ارتکاب چیزها نمایند که نشاید نعوذ بالله من هواجس اوضاعهم بسیار و واقعه نویس
خفیه نویس حالیس ملبس را تلبیس که از قبل بادشاه زمین بر آن هم اسیر حقایق و کیفیات اند حق لباس
باطل می پوشانند و کذب را در صورت صدق جلوه میدهند از راه شوم طمعی بصوبه داران و سرداران
و فوجداران و دیگر اهل کاران ساخته و بخوشامد آنها پرداخته و حق نمک بادشاهی را بر طاق بلند گذاشته
از خدا جل جلاله و رسول او علیه الصلوة والسلام شرم نداشته از نفس الامر و بیان واقع که هراینه در اظهار
آن مصلحتهاست اغماض محض کرده اصلا از عیب و هنر مخصوص بر طرف نگارند و همینی باعث بر هم زدن معاملات
و ویرانی ملک و اشتعال نائره فساد و انسداد طرق و شوارع و موجب غارتگری تجار و قتل مسافرین و
متردین از وضیع و شریف و رفتن آبروی ایشان از خاص و عام گردیده بساط انبساط جهانیان نوردیده
و پرده ناموس و ننگ شان دریده کار بجای رسیده که از ارباب تمرد و عصیان هر سر سرداری و هر دوری
و هر باری گشته و محمر سر از میان اهل عموم سلم از مراحل امنیت که هر قدمش هزار خوف و هر گامش هزار
خطر نداشته باشد نیست این اوصاف بشمار نیاید گویا بر غرض خرمن اند و چون ناچه
بجور آبرو کلی اهمت هیچ مر کم استطاعت و بر بر بند پا نان هر چند رتق مر ۳ و بادشاهی
[illegible] نهایت کرده بجا آرند و از خبث باطن بسر قرب و سلی بجماعه اندیشه بقدر
[illegible] خدمت ایشان [illegible] اینجا که اهمل همل حسابکان حق نداریم بطبق خود خود تکلیف
میکنند و آنها اطاقت [illegible] حصول خدمت اینجماعة نیست و لیکن اراده ما ایشان بضرر و ایذا و
بجرم ناکرده متهم ساخته امرا گذاصلا امکان شناخت نداشته باشد بسبب مخصوص تو عزل و نصب
و خدمت و غیره بلاها ما خود سازند و در محافل خوشی و از ندله تازیانه بیاید و عبرت تبار است نه از خدا
ترسی نه از رسول خدا شرم دارند و اصلا از قیامت که روز جزاست و از هیبت و رعب آن جگرها
در التهاب و دیدها در انسکاب باد نمی آرند و از آنجا که تمیز عزیز از خودیها کم و بیشها اشتغال بود و آن زمانی

لغات
[illegible]
[illegible] نابود کردن
[illegible]
نعوذ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رتق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کاردن
بجای کار [illegible]
[illegible]
[illegible]

بل نارسائی مقصد بیان حضور نگوییم که جرات نداریم او صفائی که در حق تو کرد صاحب را باید منت گذاریم خوبیها که کار حساب
تو کرد را شاید ولی آقا همواره را ز خویش عزت دهد بهران مسخرگان را باز داشتن حقوق خودبینی در عوض نخوت
آب را هو در تو کی بخشیم حقارت و زنگ لستین سیر کنم مرتو کردنی الصاف بیکاری و احتیاج و تنگدستی عیش فراموش کرده
گرفتن و در آوردن بهانه بی سپاری تنها آرزو آقا متوقع تواضع و تعظیم غرض که همه آلیه ناقدردان
و اهالی همه حرام نمک و بداندیش مطلبها فوت و ناکامیها در پیش فرد کجا راحت چه آسودن که از نایابی
مطلبهای نیا حسبت و جمعی چون آبله خون گشت منزلها بجهتها تکلف و نفاق و وعدها خلاف و عهدها نادرست
فرد اعتبار وعدهای مردم دنیا غلط یاران غلط آری غلط مشرب غلط فرد اخلاط سینه‌ها پر کینه‌ها و دلها
برای کدورت منزلها با دیگری حاصل منیت و هر لحظه از همدیگر کندی میسر است و از سردمهری و کینه جویی
یلدیکر سرگرم حکیمی گفته بهترین مردم کسی است که او را نیازموده باشد محبت ویلی ما پدید شناشها دیدید
چراغ اتحاد و یگانگی هرگاه افروختیم در ازل و در فرد درین زمانه ندیدیم یار صاف و بی آینه
همه با تیان که در دست و دل دوستداران جانبین بدمعاملی همه امید زر اسیاه را مقصد اینکه هر چه بدیون
اندرون و فراهم آرد و حسناً سود خود فرو کشد و گیرنده را اراده اینکه اصل او را باز ندهد جای سود بود اگر
همواره را فزایش قیمت امتعه و اقمشه خود بانواع مکاید و حیل ساعی مشتری را کسا و متاع او
قاصد و دائم هر یک از جانبین در زیان دیگری سود خود و جذب حق دیگری مقصود خود و نقصان
دیگری بهبود خود مقصود نعوذ بالله اگر سقم بند راه یابد و تن رنجور گردد و جویای تندرستی شود هر فرقه
و هر گروه بر طبق مراد خویش سخنی گوید و گرمی دکان خود جوید طبیب غلبه صفرا و غلظت دمه گوید
و علاج معجون تجویز کند و جراح گوید فساد خون است اگر فلان رگ گشاده نشود احتمال انواع علل است
و عزائم‌خوان سبب جن و پری ظاهر کند و تعویذی بدهد و قول افسونگر آنکه بمانا دشمنی سحر و جادو کرده است
و اظهار منجم آنکه کوکب نحس بطالع او ناظر است علی هذا القیاس هر یک را بکار خود کار است فرد هیچ مرز
گل مردمی نمی‌روید کدام باد وزید اندرین فضا خراب شد جهان و کارخانه تزویر و رخنه نا و اهلیت به همه
معامله ضرر و معاملان فلای به همتها قاصر و حوصله‌ها تنگ و دوستان ضعیف و دشمنان قوی بلکه

لغات

[illegible]

و هستی معدوم و نیستی موجود فرد و شناسند زرخاک بیشتر اند و دوستان کیمیا کمتر بتاریخ بدی نقد
و ذره نیکی نسیه آنچه بایدنی و هرچه نشاید همه هست بیت یاری با هم ولی آید بغیر می آید ولی شاید ز زمانه
با این کار ها شاد ان و روزگار با این طرز تازه بود و خنده آید پروا ز کورئی و کجروی و خلاف
مراد کار ها کم بیانه خواب مطرب نشاید هست حکایت مطربی بشی خواب پیش دولتمندان سرود
میگفت بعد حصول نشاط و انبساط که لازم سرود ست الضاحب وقت از بدر های زرین او توده کرد
و فرمود هر قدر که تواند بر دوشت بردارد و از آنجا که حرص این پیر زن سخن که عروسیست هزار داماد
مجدوره ایست بسیار شوهر مکاره ایست فتنه نهاد و زالیست رستم انداز و شیری ست خرکش و عجوزه ایست
فرهاد کش از برای او ز زاد فعالیست و کمیست که شیفته رویش منیت و او بخته مویش نه و کدام یکی ست که بکر تمنای
دلاویزش دل نداده او از دست بزه عمر های خونریزش از پا نفتاده در رباعی مثاله عروسیست که نقش و نیات
ملوست بکر و جمالی احسن و فاست بسیار بود که خواهدش از دل و جان بکسی کمیاب کسی بود که او را کم خواست و دم نیند
که دنیا غداریست کشنده و مکاریست بار دو زنهد نظم و دیده اعتبار خواه بیت بر ریکدر اجل سر امست
مشغول مشو به سرخ و زرد و ش اندیشه کن کرم سرش بر لب افشت ز نهار خود را از افتاد و نکاهد ا بمقتضای
الحرص محروم کو با حریان لازم محبت دوست العقله منظر اب زجای حرص شره روا که رو بر دوشت زرین کشد و بر بای
زر زیاده از قوت و توانائی خود دران گذشت و خواست که بردارد چون موافق حرص خود بر خود چید بودیه بقدر
زور خود هر چند حمله ها کار برد حرکت آن میسر نشد تا با جال می رسد از شدت قوت متعدد ش بریدید
فعل جاری وا اختیار ریدو از او نجاست آلوده شد چون بیدار گشت خود را و از ازار خود را آلوده یافت از
ارزر بیداری حیران شد و ازار خود را سید بدو به حال زار خود زارزار بسگریست و می
خندید و از پس غم و الم این ابیات میخواند بیت آنچه از تخت بد آمد بر سرم هر که را گویم
ندارد باورم نظم ندیدیم بکام از تو یک روز کاره سیه باد روی تو ای روزگار چه کردم که ایم چنین بردهٔ
که گرد از نهادم برآورده و اوه و دل الحاح میکرد و میگفت اگر زر نبود این همه زور برای چه رفت
و اگر بجهه زر بود بس زر چه شد الا با عادر بودی بر آنکه هرچند خواب صلحا خواب من همه است

میکردی و چون همه راست گردد آیینه و غمیه روغن کاش نکس بود دیدن لون دیدن هم [illegible]
بود و بدر آی از رست با همه مانند خواب ... بیان روغ بود آنچه بکار آید دانی و از آنچه نا رسید [illegible]
فرد هر نقش آید از زمانه و نبود حیا که و آیینه تصویر ماست راحت و رنج در خواب بود
از راحت انسانی نه دیدیم و از رنج گلی نامم خمار سر که در خواب نمود این بود که نجاست آلوده و ای
هر کسانی که نفسی شاد نه بیند راحت دنیا مانند خواب خوشست خمار او مدام **نظم** سرانجام کسی هست و لیکن از
وفای کرده بهتا هیچکس نشد سرخوش از جام عشرت کسی که ناخوش نگشت از خمارش بسی نخندید
هر طرف گلشن گلی که نکهت پریشان بلبلی اگر فلک روزی بعیش بسازد سالی را اندوه می نشاند
اگر چنین همت آسوده شادی میکند فراوان غم میفرستد **نظم** چنین است رسم چرخ کهن که چون سر
آری ازو زین و دین للهی و دی کاهی ود زبال مطرب رسد نوحه گر زمانه غدار و روزگار ناساز
که شادی او بغم آموده است و شربت او بزهر آلوده اگر نشاط ما شاد و سفاهت بیدای گمطری دو هی که گردش فلکی
بکام اینهاست **فرد** از عمر خمار مدت گل شد مر یقین کاکام خنده تا کس مکنید همت آسوده بند
نگذارد که لمرادو دل از آن نجو دیمین از انکه تا ارزوی رسد و رهست کند ارتحت عزت بخاک ذلت اندازد
و از غایت آوارگی برگزیده های خود را هم نشاط و وام نتواند و دیتا بدیگران که ارباب فضل و دانش
رسد **نظم** از آن سرو آزاد این کاخ و لا دیزه که چون جا گرم کرد می گویدش خیز فلک را شیوه
غیر از جفا نیست وفا در طینت این بیوفا نیست **رباعی** دنیاست که آرام در و دید نیست
با کام محکم در و دید نیست بسته بیک چیز بطل دارد گر باده بود جام در و دید امنیت دندان از
پای این و سینه ها از و بریان جگرها کباب و خانها خراب اگر لحظه از تبسم نصیبه می بخشد ماهی حزن میکند
در و عیش نیاز انتقامیست و بید غنچه را یک تبسم کرد و عمری در پریشانی گذشت هر وضیع و شریف
که دیده میشود از جور گردون عربده جو پای ادوار بیخ و شاب که شنیده میشود از بیداد روزگار
فغان و فریاد **فرد** مضطرب آشفته خاطر تنگدل اندوهناک هم وضیع و هم شریف و هم صغار و هم کبار
نظم چه شغبده جهان منیت و قوت سر کند کار دیگر نماید دگر بخواند مهر و براند بکین همه کار او

همانا دوران بچنین ⁂ ندانی چو خواند کجا خواندت ⁂ بلی چو پاید کجا راندت ⁂ نه اول بکام تو بود
آمدن ⁂ نه آخر بکام تو باید شدن ⁂ بکام دل زیستن چون توان ⁂ میان دو ناکامی اندر جهان
بعضی اشغل من بهره‌مند دل حزین شده مقتضای کمظرفی زبان بطومار شکوه و ترجیح از وسعت حوصله‌ها همت
راحت بر خاطر غم آباد هر یک مدار صبح تا شام بریم اگرچه چرخ شعبده باز کدام نقش بو العجب خواهد باخت
که موجب بازی تعب و الم تن و جان گردد و از شام تا صبح در اندیشه اگر به مهر چه منصوبه خواهد انگیخت
که سبب ازدیاد حزن و الم دل ناتوان گردد فرد که بهتر و مهتر از وضیع و شریف ⁂ همه از روزگار رنجور اند
فرد در عیش شد بسته بر خاص و عام ⁂ چو در های میخانه ماه صیام ⁂ فرد دور نکرد ز سر نام و فی بر خود
آدمی از آدمی جو فی التحقیق بمقتضای بشریت است آدمی انواع احسان و مروت و محبت و الفت بعالم خود
توقع مضرت و نقصان عدو و مکر در حق یکدیگر همه قادر و توانا و مستطاب است اگر اهلی مستحید که ابا
نژاد خردمندان و دانشمندان زمان سر حلقه اعتبار باشند خواهد که در روز نیاز از کس برنجد سازد بلکه او را
صحرای عدم کرده اند میتوانند تا عاقل چه رسد عقلا و حکما اگر برای راحت و صحت یک تن هزاران کوشش بکار
برند احتمال ضعیف است که میسر شود تا بنا و آن چه رسد بساختن هزار صحیح را سقیم میتوان ساخت و مدت اگر
یک علیل صحیح گردد از مغتنمات باید شمرد و بنای عشرت و جمعیت که سالها اندوخته شود در یک لمحه زوال
پذیر گردد و عمارتی که محل آسایش است آنچه در صد سال میتوان تعمیر نمود در روزی میتوان خراب ساخت و بوستانی
که در عمرها بهزاران خون جگر باشجار شود و از اقسام میوه‌ها و انواع گل‌ها و دیگر خوبیها کمال یافته
باشد باندک ترین زمانی میتوان از بیخ و بن بر کند علی هذا القیاس هرچه در وی انتفاعی متصور باشد در زمان ممتد
با جد و جهد دست بهم دهد و آنچه بر عکس مراد بود و جلوه گر شود فرد که محنت صد ساله بجوی همه جا
لیکن بجهان راحت یکدم نتوان یافت ⁂ اگر سالها تمنا فال نیکو زده شود اثر آن پیدا نیاید و اگر
تفاول بد واقع گردد بهمان روز صورتش چهره گشاید ترقی رتبه و عزت بسیار دست دهد و تنزل از رتبه
عزت بی مشقت واقع شود از شیاطین اثر در سمیات دیده شود و در نجوم آنچه مطابق واقع افتد کم
وحشت است و بس جمعیت از هزار یکی رست و پریشانی از یکی تا هزار دست بدست پریشان را جمع ساختن مشکل و جمع را

تمشیر کردن اسان نه و را میتوان کشت و نه را نمیتوان بنده کرد امید باید که حرکتی زخم بهر سد و بهای آن
بدیت امتداد او کشد و در زبان نیز المنایم بدیده امید کمتر یم بیشتر فروسر با مد بهوس با و تمنا کردم.
منزل با پس بهر را که در نفی کیست : خنده کم و هنوز بسیار گریه بسیار و هنوز کم ایه کریمه فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا
کثیرا موید این معنی ست فرد دست افسوسیست هر برگی که سر بر زد ز شاخ : در چنین ماتم سرای هرزه خندیدن
چرا : فرد زهر خندیست که گل سکندر از بیعری : ورنه در باغ جهان فرصت خندیدن نیست : گریه با
حلال و خنده بر ما حرام فرد خنده کردن علامت شادیست : پر غمار احیکار با خنده : فرد تلافی بعهد
چشم خون گریه کردم : اگر یکدم بعیش خندیده بودم : قطعه جهان ما نجانست در عهد ما : که هیچ سحر
خانه بی کدخدا : بهرجا خویش اندر خیر و شر : کله زیر پا کفش بر فرق سر : نماندست کوئی در شها لحوام
طبیعت دگر گشت در عام خاص : نزو ما ده خلق از هم نفور : چه دریا بی چه در دشت کوه دگرگونه
شد حال دنیا و دین : نه بر جا گمان نه بر جا یقین : اگر این معنی روزگار آتش ست : وا اگر آتش آب آتش کن
ست : جهان چنگی حسرت آباد نیست : وزره در کف مرد خداد نیست : بحقیق بین کین فلک چون ای
بسی تشنه را کشت نا داده آب : چو من جنت بیرون کم ز جهان : خرد شان بد انسان که تیر از
کمان : بنالم چنان زین ارغم : که بیرون نیاید کسی از عدم : قوت عاقل همه خون جگر غذای
احمق همه شیر و شکر دیانت از بابای حکم راستی دار دمیان از و فور بد روغ نیاید و بعض الامر انکه قدر آن
دیانت دار هم نایاب تر و خریدار خاین از خاین افزون تر از مزه کاری گفته قطعه سی سال عبث
مشق دیانت کردم : تایب شدم و ترک خیانت کردم : اکنون چو بفقر و فاقه کارم افتاد : لعنت
بدیانت و امانت کردم : نه کار فرمای دیده میشود و نه کارگذاری شنیده میشود و اگر احیانا باشد از گردش
فلکی نه کار فرما را کارگذار بدست می آید و نه کارگذار را کار فرما میسر میشود آن از بیچ هر باب همیشه
در پیچ و تاب . و این از بد گوهری منیب پیوسته کباب نه حجه ها و را جنبه داری و نه هر بابی
این اقتدار و ان بهر کاری ورع و تقوی تقلید هم مانند راحت و در نهایت مرتبه قلت
شهوت پرستی و متابعت هوا و هوس لسان ز پیچ و کج و رنج افعال همه مخالف اقوال

حسن ظن در رفقا ان شاء الله مثبت است و سوء ظن در ... باشد پریشانی اگر شخصی مینائی سرکه
در بغل داشته باشد کیست که بدگمان شراب نکند و اگر مرد و زن یکجا معاینه شوند غالب ظن بد
شود و همچنین در امور دیگر و در بدی گمانها آثار نمایند و در نیکی یقین را باور ندارند و این همه لا یخلو بر
زبونی و کوته‌بینی دنیاست که خردمند آگاه دل در آن نه بندد و تنفر نماید شاید تعالی
زوال آن بخاطر جا داده تکاپو در پی مقصود اصلی کند و باب یابی مطلب و درآن از گران خواب
غفلت بیدار گردد اما آدمی از نافهمیدگی و کج گرائی و دون همتی در مطالب پست درمانده اصلا متنبه
شود و قطع نظر از مصائب و مکاره که شمه از آن در این اوراق گذارش رفته و نگارش یافته ال
لذات دنیا بر تقدیر حصول با وجود سریع الانتقال همه وبال و ملالت در نظر دوربین شهد او سموم
است و شادی او سموم مسرت او حسرت آموست و خنده او گریه آلود راحت او با فزونی حرفی جراحت
منورش او به تبدیل حرفی نیش رحمت او بزیادتی نقطه زحمت و اقبال او منقلب به لا بقا
و رعنائی او در چشم باریک بین سرالسب و معموره او خراب صحیح او سقیم است و ابنای اهل او با وجود
آنها متیم نبیل او ذلیل است و مقبول او مخذول عادت او عداوت و سینه او پر از کینه
نظم ساحل این رود بود پر نهنگ * باده این بلبله دارد شرنگ * صبح بوی گرچه ازین باده
مست * شام ز خمیازه کژی پشت دست * هست شرر آنکه ز گل دیده * خون دل
آنکه تو گل دیده * قصیده * الحذر ای عاقلان زین وحشت آباد الحذر * الفرار ای غافلان
زین بوم مردم الفرار * مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه * ظلم در وی قهرمان
فتنه در وی پیشکار * سرور و ظرف صداع و دل و طعم بلا * گل در او اصل زکام و می
مسد و تخم خمار * نرگسش بیمار یابی لاله آتش دلسوخته * غنچه اش دلتنگ بینی و بنفشه سوگوار * شیر الاز
موسد زخم امنیت انصاف جهان * بیل را از ریشه صد زخم امنیت عدل سوز کار * زیر تو گردش بالا
دود که زیر آسمان * پیش از آن کز گرد و دود دیدگان گردد فگار * خورشید خواهی نه بینی در برش حکال شر
عافیت خواهی نبینی در بن دندان مار * چند سختی ای گدا در بار آوردن نرم شو * تا کی آزار مسلمان ای مسلمان

شرمسار ... بود ... آب ... میشود ... است خاک ... میان ... این آتش سوخته چندین کار از
[illegible] حقیقت ... غیب ... این ... بود و ... حسیبت ... که ... اللهم اعطنا
من کل ... الدنیا و عذاب الاخرة ... من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا ... حفظ ... رشته
سخن ... ناگزیر است از آنجا که تصورات باطل و خیالات فاسد و بازار ... کاسد است و وجود ...
... نیت نفع و نقصان ... و صورت می بندد و ... نیت خیر ... معامله اعمال ... میشود
همیشه ممنون خاطر ... است که ... کسی ... شود و با ... کسی ... افتد و ... ها و
روش ... است که ... خیال ... فاده است ... مترتب می شود اما از آنجا که ...
... تصرف عظیم است که ... نمیکند و ... تحریف را بدل ... می نهند که چون
... مانع است و اختیار ... چیزی می توان ... چیز از ... شود و بدست دیگری افتد ... کسی ... هم
... باشد که تلف المال خلف العمر است و ظاهر و باطن ... است ... قطعه ...
... همه ... زبان ... چه عجب ... طامعه شان ... عصا
و ... در معاملات دنیا بلکه ... لعب چندان ... متوجه شوند که غفلت ...
... از راه ... تمام نمایند و ... مشغول کنند و صد هزار منت ...
... قطعه حاشا که خلق کار ... کنند ... بتعظیم مصحف ... حرف طلا کنند ... هر طرف
که روی ... این ... خود ... کنند ... راستی ... ساده لوح و نادان خوانند
شیطان سیرت و ناپاک طینت را که گفتار ... و ظاهر موافقانه و باطن منافقانه
و بنای کار او بر مکر و فریب باشد قابل خوانند و در وفاداری ... ایشان شرف است و در ...
... ایشان ... احسان ... کار ... فراموش کرده اند ...
را کار ... از مقتضای بشریت تقصیری واقع شود ... دفعه در احسان قصوری راه یابد تمام عمر
... بخاطر دارند و مانند کیمیا از دل ... فراموش ... و وقت حافظه را کار ...
... و آنچه لوازم ... است بتقدیم رسانند از راه غرض و مصلحت خود ... اگر محنت

انتقاے کنند و باز زعمها بنعمتها رسند لیناحق شناسی و ناسپاسی مخفی را بهزار زبان گذارند و اعتها
بنعمتها را یاد و نیارند گرفتم که جوهر تحقیق و گوهر معنی درین اخبار آب باد و نیا کمیاب بل نایاب است ما بدیهم
آنکه اجمالی ازو آن قوم نا که دین و ملت شان ستم و جهان پرستی رعونت و درستیات هم بهتست
درین نامه بر سبیل تعارف تا شان به قرب آن بود طریقی که از کجاست سلوک کرد و از طرف دیگر هم
باشند و این قوم نادان سست همت که نه زبان شکر گذارند و نه برابر آن پسندیده کرداری دارند سوم
طریقه سوم را رعایت کرده اگر از یکی فائده معتقد هم می یابند چون او را از وی که مشتبه دارا میکنند که ناطقه گذار
از بیان چگونگی آن لال است و چون آن بهجت است و گران محض نشنودن زبان خامه چه شدن روزنامه ست اگر
بر بخششی هزار هنر ببینند و یک عیب آن هنرها را همه عیوب پوشیده دارند و عیب و را لمشابه هنر خود مثل هزار
بهزار زبان اشتهار کنند بلکه مانند سگی که دنبال صید گیرد و نگذارند تا آنکه او را هلاک سازد یا از خانمان جدا
اندازد و خود را نیز در پے آن به فتح کهف رسانند عیب ورا در پیش کنند و دین ابا و هند هنر ببین تر آ عیب
خوانند و عیب بینی را هنر دانند و غافل ازینکه هنر دیدن هنر است و عیب دیدن عیب نزد اهل خرد و بر
تنگ است و نه زیب نظم هنر است و از هنر تافتن ؛ شقائق در ون حسن انداختن ؛ هنرمند را
چون بد انگاری ؛ هنرهای خویش آشکار انگنی ؛ قول مولانا حسین علیه خراست عیب مردم نمودن عیب
مردم نمودن است ؛ فرد ؛ مپندار هر عیب مردم نظر ؛ کزین هیچ عیبی نباشد بتر ؛ غایت از عالم
و اهلیت از اهل عالم بر خاسته است قطعه و زمزاج اهل عالم مردمی کم شد از آنکه ؛ هر کرا از کاشانه کرکس هما بر خاست
مادر گیتی که نخستین تخم آدم تا کنون ؛ در زمین و می و دم گیاه بر نخاست ؛ و حشی و از هر چه بر خاست صبح انس بر کرسانی ز پیش جان
وحشت زد و ابر نخاست ؛ قطعه و در همه عالم وفا و اری کجاست ؛ نعم نخوت است سخاوت نخوار نخاست ؛ و در دل هند انکه گنجد و هنر عاشقانه است و جلد انگار
آسمان فتنه ریزد و زمین شور انگیز است هر چه از زمانه متولد میشود برای خدمند عذاب الیم است نظم اگر
خود نژاد و خرد مند مرده ؛ ندیدی گیتی چنین کرم شره ؛ نژاد و بکوری تا ناکام است ؛ درین بدکاری
بیاد کرسیت ؛ دور سیت که حرام سپلال خنده خیزد و ناپسیت که سینه جسته خورده میگرد و فتی
ست که جهل بر علم فوقیت میخواهد و حمق بر عقل تفضیل میجوید غزل ؛ گر سکام آن امد که عالم از نظام افتد

جهان عقل را در نیمروز علم شان نهفته حقیقت کم کند سر رشته تحقیق مقصد را معانی از بیان ماند و الفاظ
از کلام افتد همه گنجینه اقبال در سد ... یام آید همه خونابه ادبار در کاس کرام افتد زبان جهل
جنبید بی محابا در سخن رانی معاملات تا درست آید و لالی تمام فتد زو بکار عیست که معنی می بر عارضش
غلبه از وجود هست که غم چون همزاد و سایه پیوسته همراه شادمانی مانند جمعیت همیشه دوری غم عالمگیر است
و شادمانی پای در زنجیر و غم ناخوانده می آید و شادی نا رانده میرود **فرد** یا رب از باغ جهان هرگز گل شادی
نرست یا بهار خرمی در روزگار ما نشد در مرگستان محبت و برگ ریز مروت و خشکسالی انصاف و
شورش حسد و طغیانی دریای شر و طوفانی چشمه ناسپاسی و هجوم بادهای ناخوشی و انبوهی مردم دو روئی که کار
بی تمیزی و کوتاه نظری و تیره رائی بلندی گرفته است و آشوب نارسائی و ناشناسائی خورد
و بزرگ را سر گردان دارد و در محقق و مقلد و کامل و ناقص امتیازی نمانده **قطعه** امروز بهای
هنر هم عود یکیست هم مرتبه خلیل و نمرود یکیست در گوش کسانی که ز دنیا مستند آواز خر و
نغمه داود یکیست هر زبان عمرو در مردم زاده پیدا نیست و الا منشان خورده بین به تیره روزی و ناکامی
نشستند حقیقت شناسان ماتم آرائی حق ناشناسی گشتند و سخت تا خوشی ارباب و کار را بر در عشرت مقیم
گشته و بو العجب اندوهی بلند فطرتان از بی پروا دل شکسته فرهنگ از لوح روزگار سترده شده از دل شکوه
و طبع از او نشانی پیدا نیست **فرد** شنیده ام دل شادی می لی لنیدانم که این غریب لغت فارسی است
یا عربی روز و شب سپردن راحت و بستن محنت است آسمان بر نسیان کینه ور و جهان از جهانیان
شوریده تر است از بس ابتری کارهای زنان و زمانیان ز دیگر است که اوراق ماه و سال ابتر شود
فرد گرد ام روز روی و ... امروز که و امسال پار پار امسال حالتی که ... مسند صحبت و معنی
دیده و وضع اهل جهان که بر من مشاهده شده چگویم و چه توانم گفت که بگذار سخن زبان بنگارش خامه
در بیکند هرگاه زبان فصیح با این بلاغت از ادای آن قاصر باشد گیاه خشک بریده سر را چه یارای
آن که سبقی از آن تمام تواند نمود اگر دستها نهایت کفت و طوامیر نوشت در آید و کاغذ تمام کرد و قلم فرسوده
شود هنوز شمه از آن شرح نیافته باشد و اندیشه را در بن آن تحسین کام بود محل حیرت و مقام غیرت است آنچه

از آب معتاد خورد و آب زلال می‌خواندم تا باطل محض بود و آنچه از آنها مغازی می‌پنداشتم سراب مطلق و هر که را یار
می‌پنداشتم زیانکار بود و فرد: گفتم از کدو ونی گشاید کار من شد دل بشکسته‌تر؛ آنکه رو شکر تصور کردمش نکار بود
و بر آنکه اعتماد دوستی داشتم تشنهٔ خون من بود و من از کسی محبت و یاری ندیده‌ام کرمی برین مائده منت.
کرده و چون از حد بلوغ و سن تمیز تا امروز طالب یار وفادار و دوست غمگسار بوده‌ام و از آنجا که
متاع دنیا در جنب همت جمعی که به بهای گران خریده‌اند گوهر اخلاص بدو وزنی ندارد بلکه اگر به درهم و علم
عوض اخلاص دهند رایگان یافته باشند و گوهر بی‌بها را به خزف خریده بر هر که گمان اهلیت
می‌داشتم به قدر مقدور در تواضع ایثار می‌کردم و هر که را شایستهٔ محبت تصور می‌نمودم از نقد و جنس
دریغ نمی‌داشتم آخر الامر هیچ یکی او در شاهراه مودت ثابت قدم ندیدم فرد: چون اشک هر که را
نشاندم به چشم خویش؛ کرد زمین به یک شه برهم زدن کناره همه مایل لنگ و ازار و همه خواهان جامه
و دستار و همه طالب درم و دینار بودند و هر کام ایشان به غیر کام و غرض ایشان بدون غرض
نبود و از هر که متوقع وفا بودم او نفاق را به کار برد و هر که موافقانه دم نیز دنیا تعاونه پیش آید
فرد: آه که هر که وفا بود امید و لیکن؛ غیر ناامیدی از و هیچ نشد حاصل من؛ و هر که را احسان
کردم او بنای بلیه آورد و با هر که وفاداری کردم او جفا کاری نمود و هر که را دعا گفتم او دعا کرد و هر که را اسلام کردم او
دشنام داد عوض نیکی بدی یافتم و تلافی خیر و شر دوستی کردم و دشمنی دیدم زر دادم و درد سر خریدم مصرع: بر هر که
من تکیه بستم از دست او تکیه بستم؛ ناچار از سالها بسیار وضعی که دوستان غیر حقیقی با دوستان رسمی
کنند و متعارف روزگار است اختیار کردم و آن این است که از جانبین زبان با زبان در تلطف و مدارا
و بیان مراتب یگانگی و محبت اظهار آید از اتحاد و مودت و دل را در آن مدخلی نباشد و اصلا این کرم خوشها
آشنایی به زرین طریق هم طرفه تیزنگیها نظر آید هر که را بتکلف یار گفتم و نیکیها کردم تجربه‌ها عمل با غبار بود و از این کردم دیگر از بر
جهاد پیدا از این بخشید مرد نیست بود و مالی و حسرت افزون نهاد بوستان جهان کلی بو کردم جز خبر بر خبر سنگ لمه ابراهیم سر
معانی گشاید تو چند لاشریک اگر باشد تعلق بود و غیرت نامی گریبان گیر گشتند یا همت مردانه نیست او دامنه نیز بر دامن
مجنون هم سوم هست خصره کشتی تا خبر نیستی کل انسان منظر بلند کرد او ستیکر فرمود جوانانه دستان از این عملکرد دنیا تا مرد از بند عوام کالانعام که مقتضای آن

همه از خیار و ابرار و مردم پخته کار است سرشت اسا بر جستجوی پیران فنی نه زری کسی بدی نه زری حق و نمودی
بنفسی چند نیاسوده قطعه اگر نیسوده بخته سخن را ه شرع به حقوق اهل عیال و تعهد اطفال بدان جدای
که ذات کائنات او را به مقدس انام و صبح لطلوع در همه حال به که فکر دنیا و نه آنکه خواب و پند است
ندامی و انشای گاه در آمده بخیال به اگرچه چون عقاید دینیه یقین حاصل ست که احتیاط و اجتناب و ارتباط و احتراز
این مرد عکوبان و انداجوبان و همخوانان با همدیگر بمقتضای مصلحت جمع و نیست بدون مطلب طلب ملاقات
یکدیگر کنند و بی مقصد قصد دیدن با هم ننمایند و با وجود سردی و خشکی مغز سخنهای گرم و چرب
بتکلف بر زبان آنند و افتتاح کلام بیان بکذب باشد یکی گوید مشتاق بودم دیگری گوید مشرف
شدم و در نفس الامر نه از اشتیاق مسرور و نه این از شرفی و بیطاهریست ما که شروع کلام و بنای کار به دروغ باشد
در آن چه خیر و برکت بود و هرگاه مطلبی در دل صورت بندد و غرض مقصود گردد و برای دیدن یکدیگر قدمی
بر دارند و کرم در یابند و همدیگر را آشنائی یا دوست درست بر خوانند و تا حصول غرض
محاورات و مراسلات خود را بنده صمیمی و مخلص قدیمی فدوی و عقیدتمند و اخلاص کیش و خیراندیش
و یار با وفا و محب بی ریا و اخلاص سیرت و مروت سرشت و نحو ذلک با لقاب گوناگون رگذارند و بر نگارند و مبالغه
و اغراق بحد بیسار سانند و ابرام و سماجت بنوعی نمایند که فعل ایشان موافق قول ایشان مظنون گردد و مزد
کرخوبه چون چهره نیکو تو باشد. حاشا که کسی یا کرا از خود می بقرا باشد و اگر دوغنی از جا کام بر
طبق مرام ایشان سرشته نشد جمیع حقوق را مبدل بعقوق ساخته همه احسانها را یک قصور
که اگر به دیده انصاف دیده شود آنرا هم تقصیر گفتن از قصور عقل ست اما چون چشم خرد ایشان را
غرض ایشان کور ساخته بمیزان تمیزی سنجیده نسنجند بلکه بر این ا رجح کرده اند بمقتضای کور باطنی
و کافر نعمتی و تیره رائی و لجگرائی کوه را کاه و کاه را کوه پندارند و در بینش ربی پیچ انگلی
زیاده از گذارش و نگارش زبان قلم افکار را بکار برند و آنچه در دو سینه‌ها از نفع یکدیگر در ساختن
نکو شیده بود چندی بر آید در زر و رشوت سعی کنند گفت شان لا طائل و بیهوده غفلت بین چشم شان جاهل
و دل شان بعید و دغا با اهل حکما و عقلا مطلق از ایشان بدین تجویز نکرده اند و گفته اند فرد و با چنین

مردمان با دیستان ؛ چه توان کرد مردمان این اند ؛ با لیکن با ایشان باید ساخت و برید آمد الا فرد هیچ کسی

سر زنی (؟) بعض بحیز دارم جا ؛ به نشاطی که ولم از سر بسیار بر خاست ؛ فریکو مرا از روزمانی که هست آنست

که روی گوهر عالم دو بار با برد به دیده باری کردم وفا دار ندیدم وفا داری کردم جفا کار کشیدم آنچه بر خود

روا داشتم نزدیکی (؟) بپسندیدم و نیکو آنچه بر خود نه پسندیدند بر من روا داشتند نیکی کردم از غیر دیدند

از غیر بدی بدیدند از من بد پنداشتند چه آید نیکی من بنکویی سر آمدی بکریمی من رسید بلند ام سپهر

چه وجه بکمر نیکی من بسته ست و بحیوب من ساخته ؛ و سعی نمی‌تواند چه بود فلک زرنگست من ؛

فی عهد یار نبودم و فی توبه بهار ؛ طالع من است بطالع فی نوازی ماند و قصه این چنین ست

که پادشاهی بود سلیمان طالع و سکندر بخت صاحب خزاین عساکر خداوند و تاج و تخت لشکر او از نور

آفتاب افزون تر و خزاین او از قطرات امطار اکثر کرم و رسم سوال از جهان بر انداخته و حج و زکوة

بر گدایان احب ساخته قطعه قضت حاضر چه ابر کرمش ؛ چون گشادی طمع زبان سوال ؛ کیست

که زبان شود گویا ؛ کیست لا که زبان نبود لال ؛ و غضب او نمونه غضب الهی بود نظم به تیغ انتقام

در کام اژدها نهاد ؛ اهل قهر و سر حی نعره تمال ؛ اگر به حمله البتاهان بش ؛ کشته خنجر شمشیر اوی

تمثال ؛ بکرو جسم نکرد و نکرده حشر انیم ؛ روان بها صد میان روح رستم زال ؛ و از انسکه با ساز و نوا

میل با فراط داشت حکم کرده بود که جمیع اصناف اهل طرب بدرگاه او نغمه سرا باشند و اقسام ساز ترتیب

بطریق ملعوبه بنوازند و ضابطه مقرر کرده که اگر یکی مهربان شود ماند عام العیش عام باشد

همچو خورشید از فیض او همه کامیاب کردند و اگر از کسی اداء و خطائی موجب ملال خاطر تواند بود و رفع شود

حکم سیاست همه امثال همچو ذره (؟) کردار آتش هر خشک و تر انسیند آسا بر نواخته انها تریش آن و در با شیدم دود

و ترتیب دیبقی که حکم مقرر بود دید انعقاد فارغ پادشاه چو کلاه سلیمان بارگاه به تماشای سرو خوش نشسته

بود و آواز بکوشش خوش آید و لیکن از سخت نرم گرداند سخا بکر مست ترسیم اهل ساز بنت و دریا چه بمطبوع

ان بحبعش آمد ور موزونا از زمرد گون دو ساخته اهل النغمه اشاره کنند که ترکیب بعد ترو صد سازنده زهی

واحد با ندازه کیجایی آلت بطر خویش نصیبه ؛ از و سوای ان نیست و راز مکند چون تیغ ساز مخصوص

می باشد هر کدام ساز خود را که در معنی آیینه صنعت او بود از سر بر گرفت و کرنی نواز که کم ظرفی سنے
کم بختی نی نواز بود و تنگی سوراخهایش گذشتن دل لئیم بود و از تنگی ایام او چه ... بیار و ... نی انشراح
لاجرم محروم مطلق ماند اما از آنجا که عالم نا امید نشده است متوقع فیضی که روز دیگر نوعی دیگر خواهد شد بها
بدستور نشین شب و روز بخود امر مشغول بودند که روزی یک یک مثال ... حمار با دل مشوش و خاطر
ناخوش نشسته بود و آواز دهل که گفته اند مصرع آواز دهل شنیدن از دور خوش است یعنی سخت
و ناگوار بگوششان رسید گفتا کدام بدکردار است که چنین آهنگ ناساز نواز و صدای دل آزار
که مستمع را حزین و غمگین و ... ملال و کلال میسازد از ساز او پیداست و دهل را که مدار عیش بدان منتظم
ساخته همه نهار را بر طبق وضع مفاعیل جمع آ ... هر یک را به ابوالعیش در منفذ سفلی مراحد
داخل کنند موکلان حضور و مطابق فرمان قضا توامان ساعی شدند اما دخول دهل و
نقاره و کرنا و امثال آن چه بهی است که محال بود و کرنی که مانند آن ایمائی و ... فرد
یک بریان ماند و کی ... خامه تقدیر چنین رفته بود نی نواز در عین آنحال پریشان حال آن مذنب
اشتمال به بخت نامساعد مند و طالع ناارجمند خود می خندید و میگریست و میگفت عجب حالتیست دیگران
می زنند و کون این بیگناه می ... موجب حرمان من و کامیابی دیگران میگردد و جرم دیگری
باعث عقوبت و عذاب من میشود و محنت من کرده ام راحت نصیب دیگران گردیده خطا از دیگری سر زده
سزای آن بمن رسیده این از شامت طالع من است یا از نحوست بخت نظم از شوم طالع ناسازگار شد انشک ...
چو ابر بهار شرح زین شده بسکه گفت آه ... چند بود کوکب نجم سیاه ... روزه ... صبح سیاه
شد شام تاره چند بوم زیر شکنجه عقاب ... چند دو ... رعد آب ... چند نشستم بخاکراه ... غم چند
کنم جیب چاک ... صبح نیم چند بوم ... شام نیم چند بوم ... که ز مژه خون جگر بچکاند ...
خاک بسر فشاند دیده ز خوناب جگر ... کام و لب ز آتش دل شعله خیزد ... آورد که الحی ...
چند بود ... غبار ... من طعمه باز و عقاب ... گل نکه آلوده بوم و غراب ... غم ... اخراج کند
در دم از جا ... گذشت ... نغار ... بگذارد ... نشسته ...

جبین خود حیران شده خونابهٔ اشک می‌بارید و میخواند نظم ؛ علم می‌جست و نشستم کز ایام بی‌زبانی دید
خواهم کام ناکام ؛ گفتم می‌جهد چشم که هر بار ؛ چه خواهم دید گفتم بسعد گریه بود و ستی اهل عالم زبانی است
و کرمی هم یک لقمه غرض احتیاج خود است تا مطلب رسیات خود را بتکلف دست نمایید و الا کثر مردم صفت نادیده
زدن کار ایشانست خدع و مکر شعار ایشان عداوت عادت ایشانست دغا اندوزی امداد سازی عادت نوعیان
اگر در حق کسی از راه تغافل یا انسبای از ایشان شری واقع نشود بر حق ثابت کرده اند و در ممنون و
مرهون احسان خود سازند حکایت کافر نعمتی ناپاک طینتی ابلیس خوی آشنا کشتی بیدردی و هرزه گردی
بد انجامی و لد الحرام اکبرامی صاحب همتی مهمان بر سبق که اکرام عام او کرم زر بر کان بر ملک الامی گردید
وجه و بید یعنی سجل سخاوت حاتم را طی ارشد آن عزیز بمقتضای کرم و مهمان نوازی مقدم او را گرامی داشت و از
لوازم مهمانداری و شرائط غریب پروری دقیقه نامرعی نگذاشت هر چه دل او خواست مهیا ساخت
چون مهمان از مروت و فتوت میزبان خشنود و خورسند گردید بخاطرش گذشت که میزبان را هم
تلافی گرش از خود رضامند گرداند و احسانی بر وی ثابت کند و منتی بر وی نهد زبان هرزه
بیان خود گشاد و گفت که اگر چه از لطف و کرم تو شب و روز گذری بکام دل با سود دم و تحتی
از گرانبار غم غربت و تنهائی سبکدوش شدم و بیخ زراه بر راه لطف تو بدل گشت و از آرام
بهره وافی یافتم و انچه که بیلد از سر و لد تو بوقوع آمد اما الحمد لله که من هم شرمنده نفس خود نیستم
لیکن از نیکی در حق من فرمودی هزار چندان در حق تو کرده ام آن عزیز گفت آری اهل کرم
رسمیست که اگر کسی تواضع کند و او نپذیرد از احسانی داند و ممنون او گردند فرو تشیشه
کردن پیش ساغر کج کند دانی چراست ؛ آری از گیرنده بر بخشنده منت است ؛ مهمان گفت غلط
کرده ای چنین نیست که نفس سکی کفران نعمت مکن که نعمت ندارد و عاقبت آن مذموم است و شرمندگی و فرقه نعمتی
را شامت و ندامت باد است اگر تو خدمتگاری کرده من غلامی بجا آورده ام میزبان متعجب شد و گفت و انچه کن
روشنی چشم ما گفت مدل عزیزی مثل عوض حیات بی عوض حضره ز زندگانی و نتیجه آن خلف صدق گرامی
فرزند ست و مراد خانه و آسایش و آرام ما نو جانیست و متاع نیاهم ارباب تعلق و محبت و محبوبیت با بینها می‌ماند

و خانهٔ تو چون مس بود و نور دیدها و جگر گوشهای تو و جمیع اهل و عیال و مال و منال تو که بهزاران آرزو
و خون جگر بنصیب تو میگردید و میسر آمده زان بعد و اگر آتش میزدم آنچه از عیال و اطفال و مال و متاع تو می
ماند و همه درین خس و خاشاک طعمهٔ آتش میگشتند و لیکن غایب که تر انیز ساغر حیات لبریز میشد و چشمهٔ زندگانی تباه
میگشت و کشتی عمرت بگرداب فنا فرو میرفت و امتداد زندگی تو بعمر غریب میپیوست و زمانه لیست تو و نور دیده میشد
و دریک لمحه با گذشتگان هزار ساله میرسید و احیانا اگر تو از آن آتش افروزان و خانهٔ آسوزان نجات
می‌یافتی خاکستر صفت در ماتم ستیه بریشان میشدی و چه قدر غم و الم بخاطرت راه مییافت و بقیة العمر که بدتر از
مرگ تو ان میشیم و درغم فرزندان و اندوه مال مانده و دل تیره میگذشت و من قادر بودم بر اینمعنی اما از راه حلال
نکی و حلال زادگی پاک نهاد که لازمهٔ ذات مردم اصیل و نجیب است با وجود قدرت و قابو خود را از آن باز داشتم
و خلاف قول خردمندان کردم که گفته اند هر که قابوی وقت را از دست دهد لیس الا غرامت و منت بعیب
مال او کرده ام اما چون جزای نیکی نیکیست چنانچه ایزد جل و علا فرموده هل جزاء الاحسان الا الاحسان
لاجرم در حق تو امروز با همه حقیقت و منتها که و جانی بر تو گذاشتم و بعض الامر انکه اینهمه نتیجه کرم
تست که البرز ارفع البلیات واقع ست آن حق بین الصادق ازین در حیرت شد و سجده شکر سلامتی خود
و اهل خود و پیشانی را بر آستان احسان او زد و قبول کرد و لطف و کرم او را تحسین فرمود فرد
مزدور در جهان مینیم زمهر گوئی نان بما رسد سبحان الله نتیجه جزا مزد را احسان قرار میدهند
سگ گزنده تشنهٔ آب اگر نهند همیشه شیر و نیک با اینهمه درندگی و ذاتی با طبیعه ساز چند چه قدر لایق به پا
میکنند این چنین صورتان خیره سیرتان عجب با بشر اند که سگ که به درستی هزار درجه بر ایشان شرف
دارند و مار و کژدم را ماند العشر عشیر آنها نمیرسد قطعه آخداوند هفت سیاره که وزیر افرینت خود
عدو این فرمان بفرستاد هر یکی را کند بصد باره حکما گفته اند بزرگ کائنات انسان و صورت آدمی
فزو و تر حیوانات سگ و باتفاق خردمندان سگ حق شناس از انسان حق نشناس بهتر است در
بیوفائی و بی مهری و همه و کنایه زبون گیری مکر و فریب از زمان میشی قدم اندازیس دیده کرد جو

و عهد فرق نمانده و درستی کردار وضیع و شریف می‌ماند و اعتبار علم و پایه هنر اعتبار مردم بر بنا نه
رست از سکه صحت بدسگالی و تباه سگالی و مکر و خدع و دشمنی و بیوفایی و حرام نمکی و دیگر زشت کرداریها همه
اهل عالم یکباره حکم و اندر روح قابل این ابیات که قطعه اگر قحط الرجال افتد بعالم ازین کم کبری نافغان
و مردم کنبو سوم از قوم کشمیری :: ز افغان کینه می‌آید ز کنبو حیله می‌زاید :: ز کشمیری چه افزاید بجز اندوه
و دلگیری :: و هر که کلاه نقابل را از سایر اقوام درشناسی و بیگانه وشی و حرام نمکی و دیگر بدیها
منتشی کرده و انفعال و تشویر از رخچها میکشد چو گفت آنکه گفت مصرع لعنت به نیکان ... از اجلاف ... از
بزادان سزاوار ... و شایان تماشانیست و همه جا شاکه در حوصله فطرت من نگنجد ناگزیر بمقتضای راستی کلمه چند
برسبیل کم و کاست که از دید کار جلوه گر در چنین زمان بلاخیز و عهد فتنه انگیز که صدق حکم عنقا دارد
و انصاف کیمیا این ارزانی داشته و کرامت فرموده و برین توفیق خداداد هر لمحه و لحظه سپاس گزاریست
بر نگاشت ظاهر هر که از شایستگیها و بایستگیها دور است و از آراسته و پیراسته مسلوب ... ناکام
و نیک جبلت معلوم میشود چون معامله که محک آدم شناسی است اتفاق می‌افتد بها لعدر بل زیاده از آن
ابلیس و شیطان تابع بعض سرکش بر می‌آید و از اقوال ... کرامات قت و مجتهد زمانه گمان برده میشود چون
به افعال او اطلاع می‌افتد شیطان عهد فتنه دوران ... نهاد فرزند سنگین دل است هر که بظاهر ملایم
است :: پنهان درون سینه ببین بنیه داند را :: حیرت بر حیرت میفزاید اگر پرده از روی کار بر داشته
شود و اخبار ابرار و کار اشرار و فجار ... کرده شود این ... لان ... صفت ... ادم صورتان ... خصلت
که عمده مطالب و خلاصه ... ایشان ... مقصد اصلی مفهوم میگردد و همه ... لذائذ ... و حظوظ ...
مستفیض شوند الا از هزار یکی از بسیار اندکی تا تحقیق کیفیت ... الامور است قطعه از عشق ...
... المعتقد :: کاری بکنم که پرده از کار افتد :: سجاده به رهبر زنان افتاده ... هزار ... هزار ...
را کرده ... صلاح و اوضاع و اطوار خود که لازم وقت و فرض حال است رضا و حساد و ارباب بغض و عناد
... سایر عباد شرح داده ... قاعده انصاف عدالت ... میدادم ...
... نشستم :: نه نامه من با رساله ... اما وجود آن مانع ...

مقطوع لسان از کجا مجال ای حال و بیان خیر است که در عبارت کنجایی بدشته باشد میدانم و از ای جهان زاد
کاهدست جهان مصلحت و در اخیر نعم صورت حکمت حسنات بیانات دل گشته مهملات آخرت بعده به بیداری آورده
و از اسلام و ایمان تا ماند و سر عالم با اهل لشکر جاهل به سکال حسرات بالی توقف و مرز و لعل حسیم الله
و ظهور امام محمد مهدی برای ترویج دین محمدی چه رست و بچه سبب قیامت قائم المنتشر و العلم عند الله
لا یعلم الغیب الا هو ازام به خواطر رسیده و مسرت بخش دلهای عمده از صحبت این قوم قدرت شکیب
یا قوت که بزنا طاقت پرهیز از رایی دارد و در صحبت این قوم سراپا سم است بی فایده در صحبت ایشان
کم است چون نیل از سخن هجوم عموم که زمانه با اهلان و فراوان میدر شمند کرد انبار سکر مید و اکثر بحثی
سبک و سی شنود و اصلا محرمی میدانشد که رازی با و گفته و دل جای گرده آید و لحه خاطر از ان کرده اندوه
با شاید فرود بیچ هم دردی با هم سرا خویشتن شمی هم چون بید مجنون سر پای خویشتن شد راز با لسان
از زبان دل که مانده از بیم فاش دل زبان لب سپارد مناجات ای معروف بالفضل و معطا و ای
موصوف بخشش جرم خطا و ای که با نواع لطف و کرم و اصناف [illegible] الا و نعم ای [illegible]
اهل عالم [illegible] ارواح ارباب شتابان این سکین سوخته را از این قوم پر نفاق و گرده اتفاق
و نیک بر زبان بد درون [illegible] کینه و جاهل [illegible] زبان کثر صفت دوست
[illegible]
و سرور خود و غم دیگران و شادی خود خرابی دیگران [illegible] تمنا میکنند و برای خودپسندی [illegible]
بر کشتن معصوم و آزردن [illegible] علوم و فوت حقوق و ارتکاب عقوق [illegible]
[illegible] اندیشان [illegible]
[illegible] بیکانی [illegible] النعم [illegible] السنة [illegible]
صحبت [illegible] معنون [illegible] نظر [illegible] محبت [illegible] ایمان [illegible]
و معیت [illegible] کرامت [illegible] اسمان [illegible]
[illegible]

بدیگران نیز زبان طنز گشوده و از وی بسیاری بنظر آمده که از جوهر ذاتی بهره نداشته و از حسب نسبیه یا لغیه
مایه رسم و عادت شده و پی بمعنی نبرده صورت پرستانند نسب را حسب میگیرند و نمیدانند
که نسب سبب اشتهار شدن از بیدستی است باستخوان نیاکان بازرگانی نمودن و رخت بی هنری و بیدستی ببازار
آوردن است فرد این ناکسان که فخر باجداد میکنند چون سگ باستخوان دل خوشنود میکنند از
شوریده مغزی بهنر دیگران نازش کردن عیوب خود را دلیل است فرد گیرم پدر تو بود فاضل از
فضل پدر ترا چه حاصل نعوذ بود آنچه درین هنر کو ناز کند بحسن پدر بیتی نمیگویم تفاخر به بزرگان قوم
ست اما محض بوسیله آنکه چون بنیه جوهر ذات خود برای اهل انش و ارباب فطرت تقدم جستن و بالاتری
خواستن از بیخردیست و بیخبر نامردان تکیه بر هنر غیری کردن بغیر تتبع احوال و اقوال آنها سخت بیهمتی
و بی بطایت است که افتخار با منتسب صوری نمیکند آگاه معنوی درست او نیز تواند شد مولانا میرزا لاهوری گفته ای از نورانی
بودن وسید و انصاری گفتن هیچ پریشان سخن نمی افزاید خاصی در معنی که اصلا از و کاری نمی
نشاید اگر صورتگر از نقدر صورتست و نقاش از سلسله نقشبند باید صورت و رتبه نقش ازو هیچ است
افزون نمیشود شرف مرد از هنرست نه شرف هنر از مرد زینت تیغ از جوهرست نه زینت جوهر از
تیغ و بدیهی است که اگر مقبولی از مقبول باشد و گولی از گول قدر و قیمت نالش همانست که هست و
اعتبار کارش بیحد نسبت هست با این نسبت آنکه بقوم خود مستحق سروری باشد نه این سزاوار مهتری حقیقی
گوید فرد آدمی از ره صورت متساوی صفت اند شفاعت همه از طاعت و عصیان گردید رهی
بخت بلندی که جمال نسب را از بزرگی حسب آرایش بخشند فرد چون حسب با نسب از فضل هنر یار شود
آدمی زین دو شرف افضل احرار شود و بحکم شرع درین عالم رسم و عادت هم اکثر یعنی
خفیف انگشت عوض او بقصاص نمانند و در حدود و تعزیرات نحو ذلک تفاوت نیست نظم خود را
خود ستد پدر بابش پدر بگذار فرزند هنر باش چه خود وار از روشنی خود نشان منه چه حاصل زانکه
آتش زاست فرزند و اگر زاده پدر مقابل مفاخرت ندانند ذات ما در برابر تحمه پدر ترجیح و هند و هد ستایش آن
گرشته و خود را السید خواجه میر و میرزا موسوم کنند نظم ... امروز

سید علوی : مادرش بود سیده بالا : فرزند دوم ز جد و ز زهرا چه خوش گفت آنکه گفت فرزند
انامله نزول آل یاسین کردند : یاسین سیادت ارث بزرگ شان : دیگری که بدو فرزند بچه شیر نباید
تو به منبر چه مانی بگو : در محاوره و اصطلاح اهل هند کلان نسب اکه نجیب فرزند آن و اولاد اشتهار دارد
بعالی اسامی مثل شریف و وضیع و نجیب و سفیه ثبت آورده اند آنکه اصل اند که آبا سیانی
یکی بعد دیگری بوده و یکی را شناسائی حقیقت یکی نجیب بزرگ آن است آمده و دیگری ماند و جن و اند و من نجیب و
دو دیگر که اگر افضل انام هند و دانشمند خوانند مانند آن چهره و دانسته و اسمی آورده و به نام لقب و با
حرفه و یا مسکن شهرت گرفته شمائل آنکه هست که چندین نفر از انبیا و اولیا و ملوک و علما و حکما
همه اولاد بوده اند نظم بسی مردم اهل این روزگار : نسل قباد اند و اسفندیار : گرت هست فرزند
شیخی شکار : چه حاصل که بودت پدر شهریار : بود مرد را اعتبار از حسب : نباشد برابر به اصل نسب :
اما بعضی از مورد امیر شده اند و نه بان سلسله توانستند رسید و بسبب نقل مکان که بمقتضای گردش فلکی
و حوادث دوران و قسمت از قریه لایق بولایتی رفته اند و عهد بعید حایل شده آن سررشته را از دست داده اند
و بسبب ثبت ماند یا گم شده بواسطه خبر متواتر یا گفتگوی آشنا که دادن افغان خبر آن با نجار سید
و مباهات میکنند چرا سعادت کرین بهتر از مدعی افسانه نجابت و در ان تکیه و دارد حقیقت نیست
که مطلب اصل آن است و سست نکشد نظم چه جای که بزرگ بابدت بود : فرزند کس از ترت سود : چون
شیر بچه و سیه شکن باش : فرزند خصال خویشتن باش : پسر حضرت آدم حضرت نوح علیهما السلام را
از این رستا باچه سود حضرت ابراهیم علیه السلام را از پدر بت پرست چه زیان نیز حق جل علا در قرآن مجید
میفرماید یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقکم ان الله ...
که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم یا فاطمة لا تتکلی انت بنت رسول الله علی عملی عملی نیز رسول صلی
الله علیه فرمود لا تاتونی بانسابکم و اتونی باعمالکم فرد بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی : که درین راه
فلان ابن فلان چیزی نیست قطعه وی شنیدم که ابلهی میگفت : پدر من ز نیر جان بوده است :
قدر من کردم که نمی دانستم : آنچه او گفت همچنان بوده است : هیچکس دید که گهر بخورد : گر چه لعل نیز و کان

بوده است * در مثنوی است که این شعر از زبان شبلی بزرگزاده که بحسب و نسب آراسته و بی‌هنر بود و دائم
قطعه * دی یکی میگفت از نسل فلان صاحبدلم * گفتم این گفت تو کی ز خاطر من غم برد * آدمی با
باد صبا مروت بهره‌مند نه * نه که دارد نسب بجده تا آدم برد * و در اخلاق ناصری منقولست که جمله حکمای متقدم
و متاخر متفق اند برانکه اجناس فضائل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت پس هیچکس مستحق مدح و
مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار و کسانیکه بشرف نسب و بزرگی دودمان فخر
کنند که بعضی از آبای و اسلاف ایشان باین فضائل موصوف و منسوب بوده اند و یا بکثرت مال و منال مباهات
نمایند اهل عقل را بر آنها انکار رسد و حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام
نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد چون چنین بود پس حکمت
شامل است علم و عمل را و نیز در کتاب مذکور می‌آرد که یکی از روسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام
گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهای نیکوست که خود را بدان آراسته این حسن در
جامهاست نه در تو و اگر موجب این فخر این اسپست که بر او نشسته خوبی در اسپست نه در تو
و اگر موجب این فضل پدران تست صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون ازین فضائل هیچکدام حق
تو نیست اگر صاحب هر یکی حق خویش را استرداد کند تو که باشی جوانی جاهل لباس فاخر پوشیده بود
و سخن بر خطا میگفت حکیمی فرمود ای جوان این سخن با این لباس که پوشیده یا جامه درخور سخن بپوش یا سخن فراخور قبای
اطلسی که پوشیده باشی * بیت * ای هنرها نهفته چون پالان مرصع دان که بر پشت خر است * یحیی معاذ رازی فرمود
تکبر بر کسی که بمال دنیا تکبر کند عین تواضع است غرض که بر چگونگی اوضاع مردم دنیا فی الجمله
اطلاع رفت در حقیقت خویش و مقصود الملاقات کالعقرب کافیست نتیجه شیخ محمود شبستری صاحب
گلشن راز میفرماید * نظم * نسب چه بود مناسب را طلب کن * بحق رو آر و ترک هر نسب کن
چو شهوت در میانه کارگر شد * یکی مادر شد آن دیگر پدر شد * نهادی ناقصی را نام خواهر * حسود
را لقب کردی برادر * عدو خویش را فرزند خواندی * ز خود بیگانه خویشاوند خواندی * ...

تا خال و عم حبیب ؛ وز ایشان حاصل نشد روی عم حبیب بگوئی که جدا گیدم نشیبی ؛ از ایشان من چگویم تا
چه مبنی بر همه افسانه و افسون نیست ؛ بجان خواجه کین بار پیس خندست ؛ و در نقصان محبت
بل فقدان محبت آن او پل علما و شعرا در عهد کتب سلف از بغیبی مملو و کیفیت اهل دور کار بدیهی
ست و از پس عیان محتاج بیان نیست و سه قوم که اشراف اقوام اند علما و فقرا و امرا و هر سه
از استعداد رفیع و حوصله وسیع متعهد تحمل از افعال نبی اند صلی الله تعالی علیه وسلم چنانکه آنحضرت
فرمود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات لی حرفتان الفقر و الجهاد و جای دیگر فرمود بعثت لرفع الرسوم
و العادات و نیز فرمود نحن معاشر الانبیاء لا نورث درهما و لا دینارا انما نورث علما و حکمة و چون آن
مقدس آنحضرت صلوات الله علیه بعد از اقطار الامطار مطهر و مصدر این صفات شریفه بود و از فرط
عظمت و کرامت استعداد و حوصله یکی متحمل این صفت نشد لهذا هر طائفه تتبع صفتی کردند از صفات
مذکوره علما تتبع اقوال کردند که رفع رسوم و عادات تعلق با ایشان داشت و ورثة الانبیا صفت آن
طائفه علیاست و مشایخ در تتبع احوال خوض کردند تا محافظت اسرار فقر نمایند و چون توجه در حفظ
مراتب آن کوشیدند اولیا موسوم کردند و میان علما و اولیا در ثبت فرق لطیف و بر تقدیم
مراتب جهاد خلفا و امرا کمر جد و جهد بستند تا شایان لقب امیرالمومنین گشتند و تا قرب زمان میمنت
نشان آنحضرت تحقیق در حفظ این امانات پرداختند و چون بعد بمیان آمد که کل یوم شر معنی با و
بهمها قاصر شد و اکثر تحقیقها تقلید پیوست ان فضائل را سرمایه معاش خود ساختند فریق اول آنرا
وسیله تقرب سلاطین و وزرا و دیگر دنیاداران نیز داشتند و مجاور دربار اهل دول گشتند تا نفسهای
ایشان را لباس نفیس و غذای لطیف و لقمه چرب و شیرین آماده شدند و فرقه ثانی اسرار را بازار
نو کرده که بذریعه آن ربط عامه و ظفر توان یافت وجه معیشت خود گردانیدند و در حصول معاش
کار بردند و بر سجاده ناموس فریبی نشسته و تسبیح تحریر دست گرفته همت در استخدام انام بستند
قطعه سبحه تو که هست شبکه ؛ رشته اش دام و دانه اش دانه ؛ از سحر تا شام در کار
هیچ مرغی اسیر شد یا نه ؛ پس لشکریان امرا مانند که با وجود بلند پروازی و اسباب و آلات تو...

صید گیری را نسبت بهیمی نظر بر جیفه دارد و طائفه ثالث تصرف در اموال معصوم و آزردن مظلوم
همه اسیر کرده شرع نادیده بیشتابیجا و کشتن بی موجب را جهاد انگاشته‌اند و در جهاد توفیق کارزار نیافته‌اند تا
جهاد را از دست ایشان کارزار شد و خون بسیار مسلمانان بر ایشان اندک مال پایمال کردند
نظم از باد هوا همیشه چون بودند رفته سر بر کیل العیوق ایوان بلند و قصر و معموره از
مال یتیم و حق هر مزدور همچو شمعی که میان بزم سوزند از روغن ظلم بر فروزند گر شاه ری است
و خسرو روم بی مددش هزار مظلوم و از اصحاب تحقیق درین صفات نفی مطلق لیکن چه گوییم که
نیستند اما از هزار یکی و از بسیار اندکی بل از هزاران یکی و از اندک اندکی و بحسب ظاهر تقلید
بر تحقیق مظفر اگر این ابتذاحی بکارم [illegible] الله کتابی شود و مختصر مطول گردد و بلکه دو چاره
و طوامیر نگنجد و این فقیر بکدام سر بر خاطر شرح این زبی زبان نماید و بچه پایه توانائی سوگ آن وصاف
ستوده دارد که در ماتم آن ارباب دین و اصحاب یقین نه جمیع زمینیان و آسمانیان اگر دیده
پر خون کنند و در لباس نیلگون شوند جای دارد و چون چنین است اولی تر آنکه بساط اطناب
در نوردیده آید و لب مدرار نفسی نگشاید و زبان را ازین گفتگو باز کشد و زیاده ازین گله
شما نکند که ما فوق اعتدال نکوهیده بود و سخن را ختم نماید و در نفی مقصود که سبب
نشوید این اوراق است بشتابد فرد آخر این شکوه وین شکایت چیست بس کن این
مقدمه طی کن این طومار باب اول در اجناس فضائل انسان که مکارم
اخلاق عبارت از آنست در کتب اخلاق آورده‌اند که خلق ملکه بود نفس را که صدور فعلی
از وی بی احتیاج تفکر و تامل حادث شود و از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند
و آنچه بطئ الزوال بود آنرا ملکه گویند و سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت
دوم عادت و طبیعت آنرا گویند که اصل مزاج شخص مستعد حالی باشد از احوال مانند کسیکه
از خبری مکروه خوف و بد دلی بر وی غالب شود و از کمتر سببی تبسم فی اندوه یا فرا ... بر وی استیلا یابد
عادت آن بود که اول بروییت و فکر اختیاری کار کرده باشد و بتکلف در آن شروع نموده تا بممارست

بتواتر آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام بسهولت بی تأمل از و صادر گردد تا به آن متخلق شود
بعضی گفته اند خلقی که طبیعی باشد زوال نپذیرد و آنچه بحسب عادت باشد باصلاح زائل گردد و گروهی
از حکما گفته اند که خلق و عادات هر یک از آنها نه طبیعی است نه غیر طبیعی بلکه مردم را چنان آفریده اند که خلقی که
میخواهند بگیرند و آن یا بآسانی یا بدشواری و اتفاق جمهور حکما برین است و در شرح خطبهٔ شیخ رئیس آورده که
اخلاق و عادات تابع مزاج بدن بود چه کسی که خون بر مزاجش غالب باشد حرکت و حدت بر وی استیلا یابد و اگر
بلغم غالب باشد سکون و وقار و حلم مستولی گردد و اگر صفرا غلبه کند غضب و ستیزه و اگر سودا
غالب باشد سوء خلق استیلا کند و همچنین هر یک از اخلاق را دیگر تبع کنند و چون ثابت است که مزاج قابل
تبدیل بود اخلاق نیز بوساطت آن قابل تبدیل باشند و ارسطاطالیس گفته که اشرار بصحبت اخیار اخیار
شوند و یکی از فضلای روزگار گفته که اگرچه این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تأدیب
و تهذیب و مواخذه بسیاسات پسندیده هر آینه اثر میکند بعضی را بآسانی و برخی را بدشواری اگر چه آن خو را
تأدیب و سیاست نکنند و زمام هر یک را از آنها بدست طبع او دهند همه عمر بر حالی که مقتضای مزاج او بود و در اصل با آن
عارض شده باشد بمانند بعضی در قید غضب گرفتار و گروهی در حبالهٔ شهوت و فرقه اسیر حرص و طایفهٔ مبتلای
تکبر از این راه واجب بر پدر و مادر که فرزندان را باصناف سیاسات و تأدیبات اصلاح عادات ایشان کنند و از
ستودهٔ اطوار پسندیده بشوارع رسانند تا از آنها ملکه گردانند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند
و غرض از بیان این مقدمه آنست که کلام اهل معنی و وعظ و نصیحت ایشان اثری دارد اما بر طبایع مستعده
زیاده و بر طبیعت قاصر کمتر و هر چند پیرزاده کسانی را گم کرد اگر بیشتر حسن باشد فزون گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد
با طینت اصلی چه کند بد گهر افتاد و عزیزی فرموده قطعه جای حیرتست که در سنگ اگر جمع شود لعل و
یاقوت شود و سنگ بدان خاره بماند با طینت اصلی که استعداد نه تربیت کردن مهر فلک بیمایه
یعنی هر کرا گوهر نشو و نما طبع مستعد تربیت شیخ مشفق تربیت فرمایند بدرجات والاست که بقدر حوصله و استعداد
از فیض بهره یابد پس وعظ و نصایح اولیا و علما و حکما و غیر آن که این فقیر ایراد آن کرده و جد کاری رود مطالعه
آن سعادت ذو ... شود ان شاء الله تعالی و حدیث رسول علیه الصلوة و السلام حسنوا اخلاقکم مؤید این معنی است

یعنی خاتمه ... دانید و در آخر این باب بمقدمه دیگر بشرحی نگارش یافته و چون حکمای
متقدم و متأخر اجناس فضائل را که مکارم اخلاق عبارت از آنست منحصر کرده اند در چهار نوع و معرفت
... جمیع فضائل در ضمن آن انواع اربعه است انشاء الله تعالی آن اجناس نوشته بطریق اجمال
رقم نگار ... در تقدیم و تأخیر و در اختصار و تصریح و ازدیاد بعضی الفاظ ... از اخلاق ناصری
نقل میکنید نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود
و چون یکی از آن قوتها غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند و آن هر سه قوی را مظهر است از اعضای انسان
یکی قوت ناطقه است که آنرا نفس ملکی خوانند و مظهر آن دماغ است و آن مبدأ فکر و تمییز و شوق نظر
در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و مظهر آن دل است که معدن حرارت غریزی
و منبع حیات است و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه سوم
قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی خوانند و مظهر آن جگر که آلت تغذیه و تحلیل مافیه را بر دیگر اعضا قسمت کننده
است و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ با مآکل و مشارب و مناکح بود و باعتبار دیگر گفته اند که نفس را
دو قوت است یکی ادراک بالذات دوم تحریک بالآلات و هر یکی ازین دو قوت دو شعبه دارد اما قوت ادراک
قوت نظری و قوت عملی اما قوت تحریک قوت دفع یعنی قوت غضبی و قوت جذب یعنی قوت شهوی پس
بدین اعتبار قوی چهار شود و چون تصرف هر یک در مواضع خویش بر وجه اعتدال بود و چنانکه باید و
بر آنکه شاید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری
و آن حکمت بود دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تهذیب قوت غضبی آن شجاعت بود چهارم از
تهذیب قوت شهوی و آن عفت شود اما حکمت آنست که بمعرفت هر چیز چنانکه هست مردم را حاصل شود و آن دو نوع بود یکی دانستنی
دیگر کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام
بر حسب رای او کند تا فعلی که کند جمیل بود و محمود ... و عفت آنست که قوت شهوی مطیع نفس ناطقه بود و تصرفات
بحسب اقتضای رای نفس ناطقه بود و اثر حریت در او ظاهر باشد و از تعبد هوای نفس و استخدام لذت فارغ ماند و عدالت
آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف تجاذب قوتها صاحبش را

و در بحیرت نکنند و اثر انفعال و انفعالات در وی ظاهر نشود و در تحت بزرگی همت ... تحت
انواع نامحصور بود چنانکه ذکا و سرعت فهم و حسن تعقل و تحفظ و مانند آن و در تحت حکمت ست
و کبر نفس و استقامت و استوار همت و ثبات و حلم و سکون و شهامت و دمیت و تحمل و تواضع و حمیت
و دیگر در تحت عفت ست سخا اگرچه نوعیست از انواع عفت اما محصور است در چندین نوع و فضا
مثل کرم و عفو و مروت و نخوت و لطف و وفا و شفقت و صله رحم و مکافات و حسن ... تودد و وحید
دیگر در ذیل عدالت ست و ازین فضائل چهارگانه مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار
سه جنس باقی بدن چون افعال صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضایل تمیز میان آنها
و اصحاب تقلید مشکل ... از بیان آن ناگزیر است تا معرفت محقق و مقلد حاصل آید پس گفته میشود در
حکمت جماعتی باشند که مسائل ... جمع نما ... حفظ کنند و در اثنا محاوره و مناظره بیان هر
کلمه از کلمات حقایق که بطریق تقلید فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند
و بر وفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس که ثمره حکمت بود در ضمایر
ایشان مفقود باشد و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثال ایشان در
تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن
بمبالغان و چون این فضیلت تعلق بنفس دارد امتیاز میان تحقیق و تقلید آن صعب بود و همچنین عمل
عفا صادر شود از کسانیکه عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیا و اعراض
بجهة انتظار چیزی که از آن جنس باشد یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن اجناس نصیبی نبرده باشند و ذوق
آن در نیافته و از ممارست و تجربه آن غافل مانده مانند بعضی اهل صحراها و کوهها و بیابانها و دریاها
که از شهرها دور افتاده باشند یا بسبب خمودت شهوت و عدم جولیت و نقصان خلقی که در مبداء
فطرت حادث شده باشد و یا بسبب استشعار ... که از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام
و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود و یا بسبب ... دیگر از موانع چه عمل عفا ازین جماعت و امثال
ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفیف بحقیقت آنکس بود که مد

(حاشیه: ... تنفر از شنیدن آن سخن ... و شنیدن سخن ...)

(حاشیه: عفت صادر ... شدن در)

(حاشیه: ... یعنی ... ۱۲)

و جهت آنکه وجه با قدرت نگاه دارد و همچنین عمل السخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی مر ایشانرا

متعین نباشد مانند کسانیکه بذل مال کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت ریا و طریق دفع مضرت از

نفس و امثال آن و مانند آن یا ایثار بر کسانیکه بسمت استحقاق موسوم نباشد چون اهل شر و کسانی

که بضاعت ایشان انواع ملاهی و منهیات مشهور باشند و سبب آن قلت معرفت بود بقدر مال یا عدم آگاهی از صعوبت کسب

و صعوبت جمع آن و این حال بیشتر وارثان را بود و یا ظالمان را و خائنان را چه مال ایشانرا از کسب حاصل بود و مخرج

سهل مر ایشانرا و سبب بیشتر کسانی که بفضائل آراسته باشند و مال با حق خسیس نباشد و از مواد ایشان

کم از وجه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش نفس [illegible] عوام باشند

ولیکن بحقیقت سخی آن بود که بذل مال بر حسب صلاح و برای نفع غیر کند و همچنین عمل شبیه شجاعت صادر

شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان وجود ندارد مانند کسانیکه بر مباشرت و ضرب

و خطرها برای طلب مالی و یا چیزی دیگر از انواع رغائب که حق ایشان نباشد اقدام نمایند چه باعث

بر آن طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این احوال نه از فرط

شجاعت بود بلکه از غایت حرص بود و شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگر چه مانند شجاعتست اما نه

شجاعتست چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه

و قدرت باشد نه طبیعت شجاعت شجاع بحقیقت عکس بود که حذر او از ارتکاب امر شنیع و قبیح زیاده

بود از آن باشد که از انصرام حیات و بدین سبب که جمیل را بر حیات مذموم اختیار کند هر چند ثبات شجاعت [illegible] و شجاعت حسام

نبود چه آنکه مبادا [illegible] بود و بخوف هلاک و لیکن [illegible] عواقب [illegible] از دنیا و چه در آخرت و در شعار [illegible]

که عقل حاکم عادل [illegible] فرماید خصلت [illegible] را [illegible] اند که [illegible] طلب [illegible] میکند [illegible]

نخواهد پس [illegible] است اگر ظفر یابد [illegible] جرأت [illegible] شود و اگر حیات مستعار [illegible] کرده [illegible]

و نه هر که بیجا [illegible] اقدام [illegible] باطل و [illegible] شود و مانند شجاع بود و همچنین کسیکه [illegible]

[illegible] عرق شدن [illegible] خوردن [illegible] نرسد نسبت او بجنون [illegible]

لایق تر از آنکه بشجاعت [illegible] شجاع [illegible] بود و [illegible] از فساد [illegible]

که مدار حسن معاش بر اعتدال [illegible] می شود و نه از آنجا که ناگاه پیدا گردد و منضبط بود چون [illegible] شود [illegible] عدالت
واجب بود و بر سبیلی که [illegible] اندازه باشد و در وقتی که لائق بود و همچنین افعال شبیه بعدالت صادر شود از کسی که حکمت نیست
عدالت و ایشان [illegible] و اظهار اعمال عدل کنند از جهت ریا تا بوسیله آن تا و جاه [illegible] و غیر آن
بطمع یا بخشیه جذب کنند و یا نه مانند آن عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم [illegible] افعال و فضایل
صادر شود از ایشان همه بر حسب آنکه بعضی بر بعضی غالب نشود و تقدیم رساند و هر فضیلت [illegible] و حد
از آن چون تجاوز نماید به طرف علو یا به طرف حضیض رذیلت شود بل هر قیدی که در فضیلت معتبر بود و مظهر آثار
و یا هر قیدی که نامعتبر بود و رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس فضیلت مشابه وسطی است میان اطراف
که بازاء او باشد بمنزله اطراف [illegible] بازاء هر فضیلتی و چون [illegible] باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو
رذیلت دو طرف که مراد از افراط و تفریط است [illegible] گفته است نظم در آینه ساغر اعتدال
توان دید حسن فروغ کمال ؛ خرد گر ز عدل آورد پایه زن ؛ شود چهره پرداز شور جنون ؛ یک
قطره کافور اندازی کند ؛ ز افراط آن جام می فی کند ؛ ز روغن چراغ ار چه روشن بود ؛ هلاکش هم
از جوش روغن بود ؛ سحابی که آب خرد گشته است ؛ چو در بارش افزود برق فناست ؛ هوا گر چه جان پرور و
دلکش است ؛ چو تندی کند شعله آتش است ؛ بود آب در طبعها خوشگوار ؛ چو بگذشت از سر کند کار زار
بجسم ار چه خون راست اصلاح داد ؛ چو جوشش کند نیست غیر از فساد ؛ بهر چیز حد وسط بهتر است ؛ چو
مو بر سر افزود دردسر است ؛ و همچنین حد تفریط و نقصانی و نکوهیدگی مانند افراط است پس با این اعتبار
هشت باشند بازاء حکمت سفه و بله بود اما سفه در طرف افراط است و آن استعمال فکری بود در
آنچه واجب نبود یا زیادت بر آنچه واجب بود و بله که اهمال باشد در طرف تفریط است و آن تعطیل قوت بود بارادت
نه از روی خلقت و همچنین بازاء شجاعت تهور و جبن بود بازاء عفت شره و خمود شهوت و بازاء عدالت
ظلم و انظلام بود تهور در طرف افراط است و آن اقدام بود بر آنچه اقدام جمیل نباشد و جبن که در طرف تفریط
است ضد تهور بود از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و شره [illegible] باشد بر لذات زیادت از مقدار واجب و خمود
شهوت که در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل بر اقدام آن رخصت داده

بلیغ [illegible] تکلیف ازین عالم انسان صفت وضم که در نظر او است تحصیل [illegible] و [illegible]
منتفی [illegible] که نظر [illegible] است [illegible] مرفوعست [illegible] را اگر بی استحقاق [illegible] فرما از منع [illegible] کرده
[illegible] و [illegible] بی [illegible] و [illegible] جمیع فضائل [illegible] را [illegible] و [illegible] نکو هیده و [illegible]
که [illegible] اصول افعال حمیده منضبط کرده باشد [illegible] الدوره [illegible] هر که [illegible] خویش [illegible]
و [illegible] جمیع [illegible] کلیات [illegible] جزئیات کرد [illegible] عالم عادل است در هر باب [illegible] حکم
سهل بن [illegible] [illegible] خلق نیکست بهترین اوصاف حمیده و سرمایه بزرگی اند [illegible] مذکوره [illegible]
کرا [illegible] که در [illegible] احتیاج [illegible] مقتدر [illegible] هیچ از آنان تا جمیع [illegible]
[illegible] است [illegible] نیکو [illegible] جمیع [illegible] اشتمال است [illegible] عام موجب کردار
کل [illegible] انام است [illegible] خلق [illegible] [illegible] هند [illegible] الواقع [illegible]
[illegible] است [illegible] که همه [illegible] محتاج اند [illegible] کتاب [illegible] ملت [illegible] ی
عادت [illegible] تا [illegible] نتیجه قول [illegible] بزرجمهر حکیم است که اصل نیکو [illegible]
تواضع [illegible] توقع و سخاوت بی منت و [illegible] بی طلب مکافات نتیجه بزرگی فرموده اصل مکارم اخلاق آ
که هر که از تو ببرد و [illegible] هر که ترا از چیز خود محروم کرده اند تو او را بعطا مسرور گردانی و هر که دست
تظلم [illegible] رساند تو او را [illegible] عفو رسانی نتیجه عقلا گفته اند [illegible] در طلب [illegible] که بهترست
[illegible] خلق که اند [illegible] حقوق [illegible] [illegible] سوم طبع نیکو چهارم [illegible] با مردم [illegible]
[illegible] رسان که [illegible] العالی : یا [illegible] که از سر عالم [illegible] نتیجه قول [illegible]
[illegible] بسیت باید کرد یعنی [illegible] ملامت و [illegible] مرتبه که [illegible] نکشد [illegible]
[illegible] تعلیم [illegible] و [illegible] بهم [illegible] بیت : چو سنگ [illegible] که [illegible] نیست نتیجه [illegible]
حکیم است چنان [illegible] که [illegible] نتیجه [illegible]
رضی الله تعالی عنه روایت کرد از رسول صلی الله علیه وسلم که [illegible] که هر که [illegible]
از اعمال [illegible] که او را [illegible] که [illegible] خلق نیک [illegible]

زندگانی کند نتیجه انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر

که خوار باشد نزد ... و حیا ... ناسپاس و ... را ببیند نتیجه حکمی سزاوار با خوشخوی خویش بکار

و بدخوی بیگانه خو ... نتیجه نقلست که فرزند لقمان حکیم از پدر خود پرسید که اگر

نعمت مخیر گردانند کدام نعمت را اولی تر که اختیار کند گفت نعمت دین گفت اگر دو باشد گفت دین و احوال

حلال گفت اگر سه باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت گفت اگر چهار باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت چون

سخاوت و حیا گفت اگر پنج باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا و خلق نیک ... اجمال کند

گفت ای فرزند هر کرا این پنج چیز دادند او را از دوستان و برگزیدگان حق گردانید ...

الهی در ضمن آن ... شد ای عزیز بدانکه حق جل و علا آدمی را در حقیقت آفرید و ست یکی صورت

ظاهر و دوم سیرت باطن صورت را خلق گویند و سیرت را خلق خوانند و هر یک را از این دو حقیقت

حسنی و قبحیست چنانکه حسن صورت ظاهر کامل نباشد مگر به تناسب جمیع اعضای ظاهر از چشم و گوش و

ابرو و رخساره و لب و دهان و دست و پای و قامت همچنین حسن سیرت که از احسن خلق گویند کمال

نیابد مگر باعتدال صفات حمیده چون حکمت و علم و تقوی و سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و عفت و

نحو ذلک بالا مذکور شده که مواعظ و نصایح مطابق مراتب طبایع اثر می بخشد مگر بشرحی که

که خلق در قبول تاثیر تربیت بر سه مرتبه اند مرتبه اول طفلی که هنوز حق را از باطل تمیز نکرده و چون نیک از

بد نا دانسته و دل او بغبار افکار فاسده و ظلمات اعتقادات باطله تاریک نگشته و نفس او بر متابعت

شهوات مستمر نشده و دل اینچنین کس نصیحت ناصح زود متاثر گردد و در ارشاد مرشد بآسانی در باطن او رسوخ

یابد مرتبه دوم آنکه نیک از بد تمیز کرده باشد اما بسبب غلبه شهوت بر کار خیر ملازمت نتوانند کرد و

رنج طاعت نتوانند کشید لیکن بتقصیر خود معترفست امر ایشان یک درجه مشکل ترست از اول زیرا که چنین

نقش از نقوش غلطی بحک صلاح با صلاح ... و در مرتبه سوم آنکه تحصیل ... فاسده

اعتقادات باطله نشو ... یافته باشد و آن باطل را حق تصور کرده ... آن عمدا نیک و ... دانسته و باطل

این ... [illegible] ... مباهات نموده امر ایشان مشکل ترین امور است و گروه بلا علاج کنند ... سرد ...

بن در حقیقت آزار رساند و هلاک اعضا انجش کند و امثال عرب گفته اند که من اشد التعذیب التأدیب

التهذیب یعنی سخت ترین عذابی ادب و ادب آموختن گرگ است تهذیب و تادیب

را اثر باید ناعون کوشش و اجتناب بگذاشتن نباید باب دوم در تهدید اهل جرم و خطا

ست و اهل بکرم خداوند فضل و عطا قال الله تعالی و ان یتکرم لمعاذیر ها کان علی ربک

جیما تقوا و نذر الظالمین فیها جثیا حضرت جل جلاله ستر باید که هیچکس منت که از

مد بود بلکه همه را در دوزخ جاسر خواهم کرد و بعد ازان بر بیچاره گار کار را که آمیده دل

هشته اند بسعادت نجات و فلاح مشرف کردانیم و هوا پرستان تیره روزگار را در

انجا بانیم قطعه ای که در دنیا نرفتی بر صراط مستقیم در عقابیت بر صراط جای تشویش ست و

بیم علت را اندر وه نشناسند بار احسن به ماهند گراه الا من انی الله بقلب سلیم نتیجه در اخبار

آمده ست که در زمان موسی علی نبینا و علیه السلام چند سال باران نبامد و خلق بسیار قحط هلاک

شد و موسی علیه السلام با بنی اسرائیل چند نوبت باستسقا بیرون آمد اجابت نشد موسی علیه السلام

مناجات کرد که الهی حکمت چیست که دعای بندگان مستجاب نمیکردد حق جل و علا وحی فرمود که ای

موسی چگونه اجابت کنم دعای قومی را که ایشان خود را بالوان معاصی آلوده اند و زبانها را بکذب و غیبت

و نمیمت نجس کرده و دستها بناشایسته کشاده و شکمها از خزینه حرام کردانیده بنده خاص منست برخ نام بسد

فلان مکان باو التجا برید تا دعا کند حضرت موسی علیه السلام پیش او رفت برخ علیه الرحمة روی بسوی

آسمان کرد و گفت مگر خزانه تو خالی شده یا بادها مخالفت تو کرده اند یا ابرها از فرمان تو بیرون رفته یا چیست

که رحمت عقوبت فوت شود تعجیل کردی العقوبت بنده کان چه بد ازین همه گنهها که زد یا آن بندگان خود رحمت

هاران و باران باریدن و گیاها سبز و نو رسید حق تعالی بموسی علیه السلام وحی فرمود که این نیک بنده

ست مرا الحمد یک عیب دارد که نسیم صبح را دوست میدارد بامداد صبح آمد آرام مکیرد و سلطان محبت ما در سر

که سر از برده غیرت بر کشد کنجایش چیز دیگر نبود سبحان الله حال زمانه ایست که زبانها بکذب و غیبت و

گوش استماع آن و چشمها بلعب و نبهات و دستها ناشایسته و از شدت یا اها مرا منع و شکمها بأکل و شرب حرام

و ابلهی مینه خوی و بیغوری بمرتبه جهل شده‌اند که از شامت آن از نظر اهل الله تعالی بار و عجب ... نتیجه
رسول علیه السلام فرموده که بایمان خدای که بجان محمد بقبضه قدرت اوست که مؤمن ایمان باشد
تا آنکه تراد و رسول گرد ایمان خواهد که بعض خود را بجان است رسول خدا صلی ... رده را ...
و این تیره ... ربان یکی از این بحر غیرت مانده‌اند و چون ... عرفیه‌اند از نبیان که ... این ...
آئینه غیرت و گوش کرکنونه ... صحبت مشتکوی و حبیب ... بیهوده ... رسول حلال
نتیجه ... آنست که کیمیای زوال بغض ... که رسول علیه السلام گفته شده بود و ... اگر شرح شود
کهنه نیز حرف ... و زوال ... کشیده چون رسول علیه السلام ان بغض ... اند و جمیع تعالی
و زوال اقبال و بغض ... آن زوال بر جهان کرو قدان و زوال کهنه ... کشیده‌اند گفت چون نظر آن
و زوال آنه است و ربعض ... اند از خشم و غیرت ... رسیدیم و صاحب بصیرت اینجا باید که بنظر
انصاف تأمل کنند که چون حال سید انبیا با کمال صورت چنینست که ... زوال از نقصان ... رسید و دیدن
جامه پشمین ... را از جهت باز نشسته‌اند و امروز هواپرستان مغرور ... و حرمت در جامهای ابریشمین و ... زرین
زرین میطلبند و پوستیران مشایخ نام بکثرت اسباب تجمل مباهات میکنند و جاهلان عالم صورت عز
اسلام و رستیان آخر و غلامان فاجر ... و تیره روزگاران ظلمات حرص و هوا خود را شمس الدین
و نورالدین و نجم الدین و سراج الدین نام نهاده‌اند پس بر ارباب بصیرت معلوم است که دین ... استطاعت
دین باطل است نه مذهب ارباب یقین نتیجه ... آنکه باجماع علمای امت اصل ایمان تصدیق است ... اما
کمال ایمان که مانع است از عذاب نیران و سبب ... بوصول سعادت جاودانی و فوز به بساط قرب
حضرت باری تعالی موقوفست باستحکام چهار اصل که هر اصلی از آن بحقیقت رکنی از ارکان کمال ایمانست
اول تصدیق بدل دوم اقرار بزبان سوم عمل بارکان چهارم متابعت سنت هر که از این چهار اصل محروم
است کافر مطلق است و هر که اقرار بزبان کرد و تصدیق بدل نکرد منافق است و حال این منافق از
کافر بدتر است ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ... و تصدیق بدل ... و اقرار بزبان عمل ...
نمیکند فاسق است بقدر ... در دوزخ عذاب کنند اقل آن یک ساعت است و اکثر آن هفتاد

هر اهل جهان که حدیث نبوی ناطق است پس سبب نور ایمان نجات یابد و هر که تصدیق بدل و اقرار
بزبان ... این دو ارا او در عمل متابعت سنت نبوی میکنند از جمله مکان اهل دوزخ خواهد بود نعوذ بالله
... چنانچه ابوهریره رضی الله تعالی عنه نقل میکند که رسول علیه السلام فرمود که نشان منافق سه چیز است که
... ایشان بود منافق است اگرچه روزه دارد و نماز گزارد و خود را مسلمان داند و چون سخن
... گوید ... و چون وعده کند خلاف کند و چون او را بر چیزی امین کرده اند خیانت کند و درین عصر
... ایشان کم نظر آید ... قال علیه السلام المغتاب والمستمع شریکان فی الاثم ...
... در گناه برابرند بلکه در اغلب احوال رغبت مستمع باعث قائل میگردد بسخن گفتن پس بحقیقت مستمع
بمواخذه و عقوبت سزاوارتر بود ... نعوذ بالله من ذلک ... نقل است که عطا سلمی قدس سره از خوف
حق تعالی چهل سال در آسمان ننگریست و نخندید و ... هرگاه که قحطی یا بلایی بخلق رسیدی گفتی
این همه بشومی من است و گفتی الهی کاشکی عطا بمردی تا خلق آسوده شدندی ای عزیز احوال انبیا و صحابه
و تابعین با جلالت قدر و بزرگی ایشان که شنیدی دلیل ... است که اکابر دین ارباب یقین همه
بر مراقبه انفاس اوقات و محاسبه ایام و ساعات مواظبت و مداومت نموده اند و اوقات عمر را بانواع طاعات و
اصناف عبادات معمور داشته اند و ابدان زاکیه و نفوس ... از ... مجاهدات و ریاضات گداخته اند و با این همه
سیلاب حسرت از دیده رانده اند و خود را بدین درگاه از عاصیان کمتر دانسته اند ... این ... مغرور تیره
روزگاران ... که همگی عمر در مخالفت حق گذرانیده و آئینه دل را سیاه کرده و کمر مطاوعت نفس
شیطان بر میان جان بسته ... قامت ... قبله خود ساخته و ... هوا را معبود گردانیده
خود را مسلمان حقیقی شمرند و بنماز و روزه ... مغرور گردند و بتقلید ... کنند و ... حقا
بفلک ساختند و حضرت ... غافلان خطاب میفرماید که احسب الناس ان یترکوا ان
یقولوا امنا وهم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین
جناب عزت ... خطاب میفرماید و قسم ... بعظمت و جلال که مردمان گمان می برند که ایشان را بگذاریم
بمجرد اینکه میگویند ما مومنانیم و ایشان را بمحک امتحان نزنیم بدرستیکه ... مردمانی که پیش از ایشان بودند

وهر امنه بیازمایم اشیا از تیر با صادقان محقق نما از کاذبان مبطل جدا کرده ایم ای عزیز اگر حاکم بنده را امر کند
که فلان کار مکن و فلان کار بکن و اگر مخالفت کنی ترا بکشم و یکی از بی موکل کرده اند تا تحسین احوال می کند و
چنین آن بنده موکل را ببیند و بسبب حاکم [illegible] و ببیند ترک مخالفت و امتثال امر بکند بسبب بودن موکلان
فرمان برداری حق رسد می شود که حق تعالی امر کرده است و اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و لتکن منکم امة یدعون
الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و منهی آیه اخری و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و نهی آیه اخری انما الخمر
والمیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون و دو ملک از ملائکه کرام برتو موکل کرده اند
تا مشاهده احوال تو می باشند و او همه را می شنود و میداند و بدان همه عمل نمیکند این از انست که علم الیقین نیست
حاکم هست و علم بخدای که آنرا ایمان خوانند نیست و انچه بان گویند دروغ میگوید و دل او ازان هیچ اثر نیست
چه اگر یقین البتی که حق جل و علا در وعده و وعید صادق است و در انفاذ حکم قادر و هرچه فرموده خواهد کرد
و عذاب آخرت سخت تر از عذاب دنیا و هلاک ابدی مشکلتر از هلاک دنیویست هرگز مخالفت فرمان حق نکردی
و چون این معنی محقق کردی بدانی که بیشتر خلق را ایمان نیست الا ماشاء الله و من الناس من یقول امنا
بالله و بالیوم الاخر و ما هم بمؤمنین و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون نتیجه امام محمد غزالی
رحمة الله علیه در کتاب احیاء العلوم نوشته که رسول علیه السلام فرمود که هر که نماز گزارد در اول وقت و وضو
آن نماز کامل سازد و در رکوع آن و سجود آنرا تمام بجا آرد و بجای خشوع خود را بحضرت الهی نیاز عرض کند
و آن نماز بحضرت صمدیت رفع کرده شود سفید و درخشنده و گوید که خدا تعالی حافظ و معین تو باد
چنانکه مرا محافظت کردی و هر که نماز گزارد نه در وقت مستحب و در طهارت احتیاط نکند و در رکوع و سجود
و خشوع را بجا نیارد آن نماز بر روی شود سیاه و تاریک همیگوید که ضایع کردی مرا خدا تعالی ترا ضایع
کناد و میرود تا انجا که خداوند تعالی خواسته باشد پس در پیچیده شود چنانکه جامه کهنه پس بر روی او زنند
ای عزیز بدانکه نماز را بروی تمثیل مثال آدمیست و چنانکه انسان مرکب است از اعضای باطن و جوارح
ظاهر و بی روح و جسم آدمی را کامل نگویند الا بسلامتی آنجمله و مراتب اعضاء و جوارح متفاوت است
چه بعضی ازین اعضا آنست که بعدم آن آدمی منعدم میگردد و چون اعضای رئیسه که آن دل و جگر

و در باغ حکمت و بعضی زبان آنست که آدمی بعدم آن منعدم نمیگردد ولی بقوت آن ناقص و لا میت
میشود و متعاملند حیات او از قوت میکند و بعضی چون چشم و زبان و گوش و دست و پای که اگر شخصی را چشم
برکنده بود و گوش و زبان و دست و پای بریده و بعدم این عضلهای از وی منقطع نمیشود و او هنوز آدمی
میخوانند و اما آدمی بعید و بحال میشود که کس را از وی حظی بود ولی او را از حیات خود بهره باشد همچنین نماز
احیانی منقولست که چه شرع از ما امر حق و در آیت قرآن بقوت تعویز کرده است و لهذا با قامت گفته
تخصیص کمال آن فرموده پس شبیه و اخلاص و حضور دل و خشوع نماز بمثابه روحست و رکوع و سجود و تمامی
ارکان بمثابه دل و جگر و دماغ بعدم آن نماز منعدم میشود یعنی باطل میگردد و سنتهای نماز چون دعای استفتاح
و قنوت و تشهد اول و اذکار بمثابه چشم و گوش و زبان و دست و پاست و مثال نماز کننده که رعایت
ارکان و حصول خشوع نمیکند بمثال آنست که پادشاه ظاهر با شوکت بخدمتی سابق حاضر شوند و او را امر کند
که غلامی هنرمند با جمال که لایق مجلس پادشاهی باشد بجهة پادشاه بیارد و این شخص مرده و مردی را
چشم برکنده و گوش و زبان و دست و پای بریده بیارد و در حضرت پادشاه بنهد از حقیقت این شخص
بدان فعل بر پادشاه افسوس کرده باشد و با این همه از حضرت پادشاه چشم خلعت و انعام میدارد
چه گوئی این بیدولت بدین فعل مستحق خلعت و تشریف بود یا مستحق ضرب و حبس و قتل و از این جهة
بود که رسول علیه السلام فرمود هر که نماز او باز ندارد او را از غفلت و خطرهای پریشان او را از آن
نماز از حضرت صمدیت جز دوری و حرمانی نیفزاید عمرو بن عاص روایت کرد که رسول علیه السلام
شخصی را دید که نماز سبک میگذارد و تعدیل ارکان نکرد رسول علیه السلام فرمود که آیا می بینید
این مرد را که اگر بدین حال بمیرد بر غیر دین محمد مرده باشد و هر کرا ذره ایمان بود اعتقاد است بدینکه
لطائف و نکات مشتمل بر امید و نجات لا تعد است کتاب معراج النبوة در قصه حضرت ابراهیم خلیل الله
نبینا و علیه میآورد منتجه وران وقت که خطاب استطارت سر باب جل و علا با آتش رسید که یا نار کونی
بردا و سلاما ابن عباس رضی الله عنه میگوید که اگر نفرمودی سلاما آتش چندان سرد گشتی که از برودت آن
ابراهیم علیه السلام بیازردی سلاما گفت تا معتدل باشد و میان حرارت و برودت جمع شد و جای که این مرد

جمع شوند بهوا اعتدال کرده اعتدال موجب نشو و نماست لاجرم شاخهای نیم سوخته سرسبز و خرم گشتند و آثار
و اشجار ظاهر گردانیدند همچنین در دل بنده مومن انوار اضداد و چون جمع آمد و یکی خوف که حرارت وی از دوزخ سوزان
خبر میدهد و یکی رجا که برودت و خوشی این از هوای گلستان جنت حکایت میکند چون در وی جمع شود اظهار آثار
بوم متجلی بسعادت بر حال نماید بنده مومن چون بمقتضای وان منکم الا واردها بر دوزخ گذر کند حرارت خوف و برودت
رجا آتش دوزخ را بر وی عین بارد و از وی آتش بحقیقت بستان گردد و دوزخ بهشت با روح و ریحان شود چنانچه خبر
کرده و فرموده و معنوی مومنان در حشر گویند ای ملک نه نیک دوزخ بوده است مشترک به مومن و کافر گویند باکی آن
مانندیم اندرین ره و دوزخ مانع ملک بهشت و ناره گاه است پس کجا بود آن گذرگاه و پس ملک گوید این صفه
حضرت که فلان جا دیده اند گذر … دوزخ آن بوده است آنگاه … بر شما شده باغ و بستان و درخت منتجه حضرت
ابراهیم علیه السلام اصنام کفار را که خدایان میگفتند … روز که وقت عذاب و عقوبت او پیش آمد همه این بهلات
او بستند و بیچ دین باطل … بنده مومن … همه عمر خداوند برحق را یکی گفته و یکی اعتقاد کرده اگر از روی
بمقتضای معصیت مر ابراهیم و دوزخ پیش آید و همه ملائکه و انبیا علیهم الصلوة والسلام میان شفاعت او بسته روح بن
سلام نمایند و حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت
نماید از کرم الهی عجب نباشد منتجه روایت که چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش گشت هفت
شبانه روز بروی جهل شبانه روز از تمامت آتشهای روی زمین حرارت مسلوب گشت آتش بود اما حرارت نبود لطف الهی
جل و علا با آتش حضرت ابراهیم خطاب نموده همه از لذت خطاب بی رنگ آن آتش بر آمد تحقیق معنی آنست که آن
شیخ شبلی قدس سره پرسیدند که معنی کریم العفو چیست اکرم الاکرمین کیست گفت فرزندی گناهی از بنده
در گذراند و دیگر بخشش عبادت آن گناه نگیرد و فرماید این عمل گناه نیست که آتش گناه این بنده را باب رحمت
بنشاندی کرم او درباره بنده کان خطا فرماید و حکم کند که این گناه پیش از این بد … عفو رسیده منتجه … است
که چون ابراهیم علیه السلام را به بندها گران … بزنجیرها استوار کرده چون در آتش انداختند
خطاب آمد که یا نار … ابراهیم بغضب … لا الکفر … ای آتش همان بندها بسوز و زنجیرها بسوز
که بر اندام ابراهیم نهاده اند یا دیده بسوزند … ابراهیم … خلیل … خواجه … ملی

علیه و سلم بعد موت نصیب امتی من نار جهنم گفت ابراهیم من نار نمرود و ابن کنعان از رشک بنده مومن محمدی در
آتش دوزخ اندر آید برای مرور آرند خطاب آتش رسد که ای آتش آن بدنهای مبتلین ببین که از سجود و نماز بر
اعضا و جوارح بنده مومن نهاده از آن بیاید که تصرفی کنی فرستاده و این حرمت بنده مومن کوتاه سازی
تا بنده مومن از دوزخ بیرون آید که همه گناهان او سوخته و یک موی بر تن او آزرده نگشته نتیجه چون حضرت
ابراهیم اصنام را نقصان کرد او را پیش نمرود آوردند و رسم بود هر که نزد او آمد سجده کرد حضرت ابراهیم
آنجا بجا نیاورد و گفت بغیر پروردگار خود سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست گفت ربی الذی یحیی و یمیت آن
متکبر مردود گفت انا احیی و امیت و فرمان داد دو مرد را از زندان بر آوردند یکی را کشت و یکی را اطلاق کرد
و آن یکی را حیات داد و دیگری را امات اندیشت [illegible] اول را باطل بود اما حضرت ابراهیم حجت دیگر از آن روشنتر
نمود و گفت ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب اگر تو خدائی مکینی این است که هر روزه
از مشرق این فلک شمس هر روزه فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب بر آر نمرود مردود متحیر ماند. القصه
حضرت ابراهیم را بسته در منجنیق انداختند و از حرارت آتش بر خلیل رب جلیل غلبه کردند و گفت تا مدد بر سر
هیچ سر گردیده نشد او علیه السلام او را بند ابلیس بصورت شخصی خاکی گو گفت عجب نیست با آتش میسوزانی بیا.
سر و ریش را نوازش نمود و گفت اگرچه دشمن است اما او را این سخن حقی است که در علم مرا الزام داد و در سخن
حق ثابت گردانید صحابه اشاره فرموده اند خلیل علیه السلام بسبب کلمه که بر خلاف اعتقاد کافر بر زبان
مومن میکند نزد مرتبه حقی ثابت نمانده نتیجه آن بود از حرارت شربت مفید شد چه گمان کسی بر در حق نمود مومن
که چند مسائل اعتقادیه بر طبق رضا قصد او حل و عقد تحقیق نموده که اوراد را ان انتساب و شکر ای [illegible]
لب زلال رحمت مغفرت آشنا ملوک اند چه محبت نتیجه آن روز که نمرود مردود قصد بر آمدن آسمان کرد
خدنگ خطا اندر کمان جفا بر کشیده بر کمان [illegible] اجل نهاده بر جانب آسمان انداخت حق تعالی بجهت
و نمود تا ماهی را از غلاف دریا بسر تیر او بست تا قطره چند خون بر تیر آن بچکید تا آن لعین تا امید باز گردد و [illegible] نشان
گشتند بار خدایا اگر چنین [illegible] امید نکرد و انبیاء خطا آمد که دشمن [illegible] کرد [illegible] است ما را از وطن خود دور انداخت
مرغ [illegible] تنها [illegible] هر چند [illegible] آمده است [illegible] دل شکسته

محروم باز نگردانیم ای عزیز کافری و معاندی متکبری که بجنگ حضرت او سبحانه و تعالی بیرون می آید
در باره او همین میگوید در حق بنده مومن مخلص که از خانمان بیرون گشته و در میان کنج غریبستان بجد
بار آورد زرد و دل پر درد از غم و اندوه و محنت انبوه در آورده و دل از زن و فرزند و خویش و پیوند بر کنده
و در حین خطاب من تیک نعره زنی الله در درون جان کشیده و اگر بر غریبی و مفلسی و درد مندی و بیکسی او
بخشاید از کرم عمیم و لطف جسیم او عجیب و غریب نباشد نتیجه در زهرة الریاض آورده که ابراهیم علیه السلام
در آتش انداختند قدرت الهی او سبحانه و تعالی حکمت آن بود که آتش تمام معدوم کرده اند و با ابراهیم علیه السلام
را بجانب دیگر انداز نکرد تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلا گویند که اگر با آتش می انداختی البته بسوختی و آورد دیگر
نسوخت و بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او هیچکس را شبهه نماند در ینجا اهل تحقیق را دو اشارتست یکی آنکه
می توانست که بنده مومن را تمام از گناه نگاه دارد معصوم داشته مرحوم کرده اند کرده در معصیت مبتلا
گردانید و بعد از آن بر وی رحمت کند تا در کمال رحمت و شفقت او هیچکس را شبهه نماند و اشاره دیگر
آنست که در روز قیامت نیز تواند که بندگان را بی آنکه مرور بر آتش به بهشت رساند نکند و همه المقتضای فان
منکم الا واردها بدوزخ در آورد و بعضی بسوزد و بعضی بسازد تا دانند که کار قدرت او ست نه فی طبیعت آتش و
آب لاجرم آتش را بر ابراهیم عذب و خوشاب میگرداند که یا نار کونی بردا و سلاما و آب را بر قوم
نوح و فرعون آتش عذاب میسازد که اغرقوا فادخلوا نارا نتیجه نقلست که در حین آتش افروختن
که هر قسمی از خزانه نمرود کم شد خزانچی را غلامی بود او را بدزدی متهم کردند هر چند تادیب نمودند بیچاره [illegible]
بوده اعتراف نکرد تا آنکه او نیز گرفتار گرفت که او را میش از ابراهیم علیه السلام در آتش اندازند غلام
هر چند استغاثه بنمرود و ارکان مملکت او نمود اجابت نکردند بخواندن بتان آورد نفعی ندید فریاد [illegible]
و زمین بر وی فایده نکرد چون او را در منجنیق نهادند و در آتش می انداختند در میان هوا گفت یا الله مرا فریاد
رس فرمان آمد که ای جبرئیل در باب بنده ما را جبرئیل عرض کرد الهی میدانی که وی کافرست و بنده
کافر انست فرمود ای جبرئیل هر چند کافرست مرا بنام خدا الله میخواند باز کرم من نمیشود که او را فریاد نرسم
کافری که بمجاز نام الله بر زبان براند از آتش نمرود خلاص میشود و مومنی که سالها نام الله را بحقیقت

ونیاز در دل میدارد و بر زبان میراند اگر از آتش دوزخ خلاص شود از کرم او چه عجب منیحه در روضة الاحباب

دیده ام که حضرت فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها از رسول خدا صلی الله علیه وسلم سوال کرد که در شب معراج

حق سبحانه با شما چه گفت فرمود خطاب آمد که یا محمد من عاصیان را بندگان خویشم و امت تو توفیقی با آن ندارند

و دوزخ را بجهة اعدای خود آماده کرده ام ایشان جهدی نمایند که در آنجا روند من عمل فردا از ایشان نمی طلبم

و ایشان روزی فردا از من طلب میکنند و روزی که از برای ایشان مقرر کرده ام بدیگری نمیدهم و ایشان

طاعت از برای غیر من میکنند و عزیز کننده و خوار سازنده منم و ایشان امید بغیر من و خوف از غیر من دارند

و من انعام بایشان میدهم و ایشان شکر غیر من میگویند و دخول بهشت حرام است بر سایر انبیا تا زمانی

که تو در آئی در آنجا و حرام است بر سایر امم تا زمانی که امت تو در آیند و امت تو طاعت بجا می آرند و عصیان

می ورزند طاعت ایشان برضای من است و معصیت ایشان بقضای من آنچه برضای من از ایشان صادر میشود

اگرچه قصور داشته باشد قبول میکنم زیرا که کریمم و آنچه بقضای من از ایشان واقع میشود از آن در میگذرم عفو میکنم

زیرا که رحیمم منیحه صاحب کشف الاسرار در تفسیر این کریمه توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون فرموده

که همه را از مطیع و عاصی بتوبه فرمود تا عاصی خجلت زده نشود چه اگر فرمودی ای گنهکاران شما توبه کنید موجب

رسوائی ایشان شدی چون رب ما ایشان را رسوا نمیخواهد امید هست که در عقبی نیز رسوا نکند نظم چو رسوا نکرد

بچندین خطا در این عالم پیش شاه و گدا در آن عالم نیز بر خاص و عام بنیامرزد و رسوا مکن والسلام

منیحه در تفسیر این کریمه استغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات از امام علامه روح الله روحه نقل میکند که حق سبحانه

پیغامبر خود را امر کرد باستغفار امت و خلاف امر الهی از آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم صادر نشود پس استغفار

نموده باشد و طلب آمرزش کرده و حق تعالی از آن کریم تر است که حبیب خود را گوید که از من چیزی طلب کن و چون

چیزی طلبد عطا نکند پس یقین است که امت را دولت آمرزش خواهد بود نظم هر کرا چون تو پیشوا باشد

ناامید از خدا چرا باشد چون نشان شفاعت کبری یافت نام امت طغرای انسان باگناه کارها

بود دارند امیدها منیحه در تفسیر آیه کریمه هو الاول والاخر والظاهر والباطن صاحب کشف الاسرار فرموده که

زبان رحمت از برای دوستان میگوید که آدمی خلق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول گروهی که اول حال ترا بکار آیند چون

۷.

ای ابن آدم ... سیاره ۱۰

... علم ... برج دوازده ...

ای ابن ... سیاره

شش ... فصل ربع

... دوازده ... برج ...

چهارم پدر و مادر دوم جسمی که ... اند کافی و بیت تو گیرند چون اولاد و احفاد سوم مرده که اسکار را بکو بشنید

چون دوستان و یاران چهارم فرقه که پنهان با تو معاش کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین ... اعتماد

مکن بر اینها و کارساز خود ایشان را مپندار که اول منم ترا از عدم بوجود آورده و منم آخر که بازگشت تو بمن خواهد بود و ظاهر

منم صورت تو بجوتر وجهی بیاراستم باطن منم سرها حقائق در دل تو ودیعت نهادم **قطعه** اول و آخر توئی کیست

حدوث و قدم ؛ ظاهر و باطن یعنی بی حیثیت وجود و عدم ؛ اول بی انتقال آخر بی ارتحال ؛ ظاهر بی چند و

چون باطن بی کیف و کم ؛ **نتیجه** در تفسیر کریمه یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها

ابدا ان الله عنده اجر عظیم در کشف الاسرار فرموده که رحمت بشارت عاصیان است و رضوان بشارت مطیعان و جنت

بشارت کافه مومنان رحمت را مقدم کرد تا اهل عصیان نومید نگردند هر چند گناه عظیم رحمت او عظیم تر **قطعه** گناه

بود و فزون ز شمار ؛ عفوت افزون تر از گناه همه ؛ قطره ایست رحمت تو بس است ؛ که بشستن نامه سیاه همه

نتیجه در تفسیر کریمه ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة عزیزی فرموده هر کسی چیزی خرد و معیب او را نباید

باشد اما از فضل او اندکی حق سبحانه ما را خرید و معیوب ما را نبود امید آنست که ما را از پیشگاه فضل و کرم خود باز نگرداند

قطعه تو بعلم ازل مرا دیدی ؛ دیدی آنگه بعیب بخریدی ؛ تو بعلم آن و من بعیب همان ؛ رد مکن آنچه خود پسندیدی

نتیجه نسائی روایت کرده که ابو سهل از حضرت مرتضی علی شنید که میفرمودند آیا خبر کنم شما را به بهترین آیه در

کلام الله که آیه ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود

که ای علی این آیه را برای شما تفسیر میکنم و آن اینست که هر چه بشما رسد از بیماری و عذاب و بلا آن بواسطه کسب شما است

حق سبحانه کریم تر است از آنکه باز آن گناه را در آخرت عذاب کند و عذاب را مثنی سازد و از گناهی که در دنیا

عفو کرده خدای تعالی رحیم تر است در معنی که بعد عفو عود ننماید کند و احادی گفته که آیه مذکوره امیدوار ترین آیه است

در قرآن مجید حق سبحانه گناهان مومنان را دو نوع کرده اند یک نوع بخشید و کفارت آن مصیبتها

کرد و نوع دیگر را عفو کرد و او کریم است از عفو عود نکند **نتیجه** در کتاب تیسیر الطالبین فصل فضائل و

فضائل حضرت ختم نبوت و رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم نسبت بجمیع انبیا و ملائکه و قرآن چهار و فضیلت است

که ذات مقدس او بان مخصوص است و مشکل آن در اینجا موجب تطویل است اکتفا میکنیم و در فضیلت تعدیم بعنیه ...

حق سبحانه تعالی آنحضرت را رحمت عالمیان خوانده حیث قال و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و درین خصیصه لطف
بسیار مندرج است و کلک معجز بیان از شرح همه آن متعذر و اشتغال بآن موجب اطناب لاجرم بذکر بعضی از آن مبادرت نمود
آنکه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم رحمت بود مر جمله خلایق را از ملائکه و انس و جن و غیرهم و در شب معراج
چون افواج ملائکه بگذشت هریک از صفوف صفوف ملائکه و اهالی سموات از آنحضرت استفاده علوم شفاهیه
معارف و اسرار مکتوم نمودند و درین مختصر گنجایش شرح آن نیست و نسبت رحمت بکسانی که برکت وجود و آثار آنحضرت
بدولت استماع قرآن سعادت ایمان مشرف گشتند تا بظهور رحمت و با وسایان مستغنی است از شرح و بیان و حقیقت
آنکه شرح و دلالت آیات بیان کرده است و محمل آنکه ذات با برکات آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم در بیان رحمت است
هم بر مومنان هم بر منافقان و کافران اما رحمت بر ایشان رشد و جاهلان بهدایت و ارشاد و شفاعت و رحمت
بر منافقان امان از قتل و هیبت عار و رحمت بر کافران تاخیر عذاب و عقوبت قال الله تعالی و ما کان الله لیعذبهم
و انت فیهم و درین آیه مومنان را بشارت تمام است هرگاه که وجود شریف حضرت نبوی صلی الله تعالی علیه وسلم سبب دفع
عذاب از مشرکان ارباب جحود و طغیان گردد نسبت باهل ایمان اصحاب عرفان بطریق اولی حیث تعلقت که
چون این آیت نازل گشت خاطر مبارک محزون شد که چون از میان ایشان بیرون روم شاید بعد ابتلا گردند
حق سبحانه آیه دیگر فرستاد و ما کان الله معذبهم وهم یستغفرون میان رحمت حق دیگر مخلوقات ارباب سیر تفصیل گفته
اند و این مختصر حمل آن نمیتواند کرد و در باب شفاعت حدیثی بشنو از ابن عباس رضی الله تعالی عنه که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ما من امة الا بعضها فی النار و بعضها فی الجنة الا امتی فانها کلها فی الجنة یعنی هیچ امت
نیست مگر بعضی از ایشان در دوزخ باشند و بعضی در بهشت مگر امت من که همه ایشان در بهشت درآیند صدق یا
رسول الله اگر اکرام عام تو تمیز حال اتقیا و ابرار ره نکند پس اشقیا و فجار و عاصیان را که دست گیرد و اگر
سیلاب شفاعت تو اوساخ آثام تیره درونان اشرار را نشوید که شوید و اگر دریای رحمت تو تشنگان تیه
ضلالت را دست نگیرد که گیرد و اگر سحاب فضل تو امطار انعام بر جان بیکسان و او غبت نبارد که بارد و اگر
نسیم عنایت کشتی غرق شدگان دریای طبیعت ما را از غرقاب خاف بساحل نجات نیارد که آرد قطعه ای

که دوست نگهبان جان است ؛ دوست و غافل و گردش پاسبان است ؛ خواب چگونه آید از شوق تو ای ضجیع
کس رحمت و عتاب بیش از گمان است ؛ نتیجه بر طریقت حضرت شیخ عبدالله انصاری قدس سره فرموده
که الهی هر گاه بخود نگرم گویم از من بزرگتر کیست چون بتو نگرم گویم از من بزرگوارتر کیست فرد گاهی بخود
در نگرم پست شوم ؛ گاهی که بتو نگرم مست شوم ؛ باب سوم در بیان دوستی و دشمنی و سبب آن نتیجه
حکما مقرر کرده اند که محبت دو نوع بود طبیعی و ارادی یعنی یکی آنکه بی اختیار بحسب طبع باشد مانند محبت مادر
فرزند را دوم آنکه بمقتضای اراده بود و آن چهار نوع است یکی آنکه سریع الانعقاد والانحلال بود دوم آنکه بطیء الانعقاد والانحلال بود سوم
آنکه بطیء الانعقاد و سریع الانحلال بود و چهارم آنکه سریع الانعقاد و بطیء الانحلال بود و چون بمقام اند منافع انسان در مطالب ثلث
منشعب است شعبه اول لذت دوم نفع سوم خیر از ترکیب سه با یکدیگر شعبه رابع متولد شود و پس هر یکی
ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما علت محبتی که لذت بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت
با وجود شمول و جود بسرعت تغیر و انتقال موصوفست و استمرار و زوال آن سبب بمسبب سرایت کند و اما
نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه حصول نفع از دیر و امتداد لازم است و چون محبت موقوفست
بر حصول غرض و بعد وجدان مطلب آن محبت سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید
زود بستن از جهت جنسیت و مشاکلتی است که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی لازم ماهیت
خیر بود و اقتضای امتناع انفکاک بود و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو
سبب نفع و خیر اقتضای هر دو حال کنند و محبت از صداقت عام تر بود چه محبت میان جماعتی انبوه نیز صورت
بندد و صداقت در شمول باین مرتبه نرسد و دوستی در رتبت الصداقت نزدیک باشد و عشق از افراد محبت
و مودت و صداقت از جهت مرتبه خود در میان دو تن بیفتد و الله اعلم بالصواب نتیجه رشته دوستی
ابتدا نگسست رعایت از جانبین لازم اگر دوستی مرتکب امری گردد که ناپسندیده یار بود و او را عذر
نماید محل آنست که زود معذرت پذیرد تا اتباع نفس ناچیز گردد و ارکان محبت تزلزل نپذیرد و اگر آنرا سهل
پندارد و بران خطا اصرار نماید منجر بحجاب شود فرد چون خطائی از یار سر زد در گستاخی گریز ؛ گر خطا ناکردن بنده پیشه
خطا دیگریست ؛ اما شود با اصلاح نزدیکتر است چه باندک سعی نزد بنده اصلی باز آید و با وجود این هم اگر

انحلال گشاده شدن ۱۲
شه اضافه بمهمانی آوردن
وبذل دادن و صرف کردن کلمه بکلمه و رنجیدن
و حذر کردن و افزودن
کردن چیزی و بستن از
و گردن و گرفتن و مجاز
کسی را بکار و دوا کردن
کار خود را بخدا و پناه
دادن ۱۲

شعبه بضم ...
... ۱۲

... ۱۲

منتبه نشوند و جهت بلای این جهالت گرفتار شوند انجام به تفاصل کشند و طرفین از یکدیگر آزرده و قرار رنجش پدید آید و قلق و
اضطراب که مقتضای طبیعت هاست از میان ایشان خیزد و از وصال همدیگر مستغنی شوند و لذتی که لازم دوستی
است ملایم ما اگر و آنست باید و [illegible] و خود بهر سو [illegible] مشغول شوند و میتواند بود که محبت قدیم رسوخ یابد
و اگر هر دو همتایان به تفاصل شوند وفاق به نفاق و مروت به عداوت مبدل گردد نعوذ بالله من ذلک و
روزگار به تفاصل و جهاد که بر سرشان نیارد حضرت بخشی میفرماید قطعه بخشی دوستی عجب کاریست :
سر تسلیم هم بدل کرده و [illegible] سر [illegible] گذشت کنی : همه در دشمنی بدل کرده نتیجه من کلام بقراط که
[illegible] دوستی [illegible] و تامل به مشارکت عقل واقع شود و دوام و ثبات اتصال و دوستی
و در میان دو احمق هرگز [illegible] پدیدار نماند جهت آنکه مقتضای عقل همه بر یک ترتیب و یکسانست و راه ارباب
جهل البته مخالف یکدیگر باشد و دو جاهل هرگز بر یک امر اتفاق ننمایند بگذرند نتیجه خردمندان
گفته اند که دوستی با سه گروه را این خرد پسندیده است اول اهل دانش که همواره زندگانی خود را
در رضای الهی بسر برند دوم سعادتمندانی که همواره با مستی و آنی خطای یار را از اغیار بپوشند و نصیحت از دوست
دریغ ندارند و اصلاح کار غفلت نورزند سوم جمعی که بغرض و بطمع باشند و از اضداد این سه گروه اجتناب باید
نتیجه دانشوران گفته اند که دوستان سه قسم اند اول جانی و این گروه والا شکوه از غایت قلت و ندرت
به عنقا مینمایند قسم ثانی زبانی و ایشان اهل رسم و عادت باشند قسم سوم نانی و این طایفه مانند و روغ خود و افراد
و اکثر در عالم همین قسم موجود اند نتیجه و دانایان گفته اند که محبت داروئیست که در طبله عطاران روزگار یافته نشود و وفا
جوهریست که در خزینه زمانه موجود نیست و مروت سیمرغیست که از وی جز نامی در میان نیست و انصاف کیمیاست که نشانی از وی
پیدا نیست خرد ممنوع شد مروت و معدوم شد وفا : و ز هر دو نام ماند چو عنقا و کیمیا نتیجه دانشمندی گفته که دوستان دو نوع
اند یکی آنکه بغرض [illegible] با یکدیگر بمقتضای جنسیت ذاتی با صفات رشته اتحاد در [illegible] استوار ساخته باشند دوم آنکه جانبین را
با یکدیگر احتیاج اتفاقا افتد و [illegible] آمد و اغراض [illegible] طرح دوستی انداخته اند و این تقلید رفته رفته بتحقیق [illegible] اول
[illegible] و نوع ثانی با اندک [illegible] زایل گردد نتیجه خردمندان گویند اگر از دوستی بمقتضای بشریت که [illegible] سهوی حادث
لازم [illegible] ساختن [illegible] کار رسد که نتیجه آن شامت و ندامت باشد گوش [illegible] و ملامت نباید نمود که [illegible] همعنی خبر داده اند ه

دل او نیست تدبیری باید کرد نصیحت و چاره کار باید جست که نجات او در آن باشد که هر چه بر او رود از هر ... شفقت
اندیشه اند و از بار گاه معدلت مقرر کرده و جمعی از خطاهای دوست چون تغیر خاطر خود نباید شناخت و عیب نباید دانست
اگر چه عیب باشد چرا که آدمی زاده عاجز است و نفس بر وی غالب از اینست که گفته اند بهر لغزش یار صحبت بد نباید گذاشت **نتیجه**
اعدل اصحاب امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه فرموده که بپرهیزید از کسانی که دلهاشان با شما است و از دشمن بار
چه ایشان را شما بهان چشم نگرند که دلهاشان با ایشان نگرد **نتیجه** حکیمی گفته دوستی هزار تن در برابر یک تن
نباید چه دوست حقیقی بسیار کم میسر شود و دشمنان حقیقی بسیار از دوستان ... فایک دوستی حقیقی دشوار و هم
فزون است و دشمن حد یکیست ؛ هزار است اگر هست یار اندکیست **نتیجه** عزیزی گفته چون دل دوستان و
زننده کرده اند بعضی حکم غذا دارند که هیچ وجه از ایشان چاره نبود و برخی مثل دوا اند که گاهی با ایشان احتیاج
افتد و قومی بیهوده اند که در هیچ زمانی بکار نیایند بلکه زیان رسانی کار ها کنند که در رفع ضرورت نتوانند و عالم
اکثر همین قسم موجود اند **نتیجه** سخن محمد سماک است پیش ازین دوستان دوایی بودند که با ایشان همی ما تسکین ...
اکنون همه دردی اند که از او دوا میست **نتیجه** خردمندی گفته جستی که در میان اهل روزگار است بعیب جوئی
در آن دیر آید و از تریش و طمع بکاهد **نتیجه** قول عزیز است که محبت آنست که بوفا نیفزاید و بجفا نکاهد
جامع این کلمات میگوید النفس الامر اکنه دوست بجفا دشمن گردد و دشمن احسان دوست **نتیجه** مالک دینار رحمة الله
علیه فرموده دوستی اهل دنیا را چون خورد و بار از زنگ خس و علم نا خوش **نتیجه** یکی از ثقات سابقه عابد گزیده دین
که دوستی تحقیق موجود نیست اگر چه بعضی از بیخردان ناتجربه کاران بحران که از انصاف رکن اعظم دین اعتدال و زهر
بهره ندارند در معنی معارض اند و گفتگو دارند و انبا جنس که در صورت مساوات و عدم احتیاج یکدیگر را که معیار
دوستی است چنانکه عزیزی گفته **فرد** معیار دوستان دغل وقت حاجت است ؛ قرضی برسم تجربه از دوستان
طلب ؛ در رسم و عادت گرمی بینند دوست میدانند و یار میخوانند و عیاذا بالله اگر معامله از معاملات که محک
آدم شناسیست در میان آید بتکلف هم خود را ضبط نتوانند کرد و محبت متعلد او را برطاق بلند گذارند و بعد از آن
کم زنند و مروت را در خیابان خفت و از ... بلکه در تقصد بیخ اموری که بر کوشند که در دوستیها برا با هر
عزت و حفظ آبرو همدیگر در ساختن کوشیده بودند **قطعه** از رفتا که طینت آدم پرستی ... سرشته گشت دل

پرسان و مومنی و تولی ؛ همیشه شان در زوریت جدال و جدل ؛ گر نباشد این خسان چنان زن
ورنه ز اینها این جهان حالا محققی گفته فرد همه روی زمین گرد بدیدم ؛ همدمی کافرم اگر دیدم نیفتد
این تالیف گوید فرد مشکل دوستی نمودم حل ؛ تف برین نام رحمت جان ؛ درد سر باید گردن
دوستی را نیافتم یکجا ؛ چون کنون تلاش کرد خرد ؛ بس از منبا شد پیدا ؛ حجة الاسلام فرموده که اگر
شعر میدانستم همانا به مرثیه محبت و مروت بگفتیم واما دل بسایه مودت میمیری است و مضامین کتب سلف و اقوال
حکما در اثبات و تحقیق آنچه مذکور شد زیاده از آنست که زبان در گذارد و قلم برنگارد و آنچه در بعضی رسالها نوشته اند
که دوست همانا باید که در کار دوست ثابت باشد آنچه نقد کنند و فدای جان آسان اند و اگر حفظ ناموس دوست
منحصر در رفتن ناموس خود بود ... بلکه بعضی تا بدین مذهب رسانیده اند همه مبالغه و اغراق است
و بعضی آورده اند که دوست چون عیب دوست ... باید به غیر ظاهر نکند و اگر بر عیب مطلع گردد گویی از او
باز نماید فرد گر هنری داری و هفتاد عیب ؛ دوست نبیند بجز آن یک هنر ؛ و در حضور و غیبت دوست
یکسان باشد و دوست دوست ... اگر ... برسد اند همین شود و حتی المقدور در رفع آن
تدبیر انگیزد و چاره جو شود و اگر در حق او احسانی نماید فراموش گرداند و اگر از دوست جفائی بیند در خاطر او اگر
از دوست خطائی واقع شود در مکافات آن عذر گوید ... پذیرد و اگر در منت نیکی نکند در اظهار آن ننگ شد که این شیوه
اهل لئیم و عادت بیشتر دوست منت نهادن ... قطعه آنچه دهی منت منه ...
و آنچه بمنت دهی آن خورده ؛ منت ... احسان بود ؛ و منت خود موجب نقصان ...
که در حق دوست بکار برده متوقع عوض آن نباشد ... مطمع احسان هرکسی نیست تا امید ...
دنیا باهم همین ضمیع ... آنچه جامع این نکات بعضی کلمات بعضی آمده و تجربه کرده ام ...
در نصرت و نقصان ... دوست ... کنند جمیع حقوق دوستی بجا آورده باشند
قطع نظر از وفا و مروت احسان فرد این نشانها که دو یکایکی من دیده ام ؛ حیف زان قوم که ...
شود فرد گر دیگران کنند تمنای دوستی ؛ صد بار بزرگ دشمنی از دوستان من است ؛ فرد ...
... بیگانه شناس از دوستان نادیده دشمن جدا کنید ؛ تتمه تو کمی و ... با هم صحبت

کرم دوست شده و اکثر اوقات در مخالفت و مرافقت گذشتی حکیمی از حال ایشان استفسار کرد فرمود
باهم دوست بودند گفت روزی گفتی و الا چرا یکی توانگر است و یکی درویش نتیجه عقلا گفته‌اند محبت دوستی
مردم روزگار پایدار نیست و نزد خرد اعتبار را نشاید هرچند در یگانگی مبالغه نمایند و مصدر آثار دوستی
شوند اظهار اتحاد و لاف یکانگی ایشان بتقرب پادشاهان و حسن خوبان و وفای زنان و لطف دیوانگان
و تبسم مستان و اعتقاد بیخبران و آواز خروس کودکان که هیچ یکی سزاوار اعتبار و شایان اعتماد نیست
و باید که بیش نقصان و در راه مانند نتیجه حکیمی گفته است سری که داری بدین ناگزیر با دوست جانی هم مگو
[illegible] که وقتی دشمن شود و هر بدی که توانی با دشمن مکن که احتمال [illegible] باقی [illegible] نتیجه [illegible]
حکیم است با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت ظفر تراست نتیجه
دوست صادق جان و درم است و خشم سوم لیکن فقیر که جامع این تالیف است میگوید که چنین که نه میگرد
[illegible] جان و درم و خشم سوم نایابست نتیجه حکیمی گفته [illegible] چندان دوست مدار که بی او [illegible] بودن
ناممکن باشد و اسرار و عیوب خود را از و پوشیده دار و [illegible] چندان دشمن مگیر که با او [illegible] بودن ناممکن باشد
عداوت را بنهایت مرتبه مرسان قطعه [illegible] اگر شیر مردی چنینست * شیر مردی زمانه دانی کیست آنکه
با دشمنان تواند ساخت * و نه آنکه با دوستان تواند نشست و حاصل کلام حکیم اینست که بسا دوستیهای
قدیم و محبتهای استوار [illegible] ارکان [illegible] رفته و بدشمنی کشیده و بسا از عداوتها در سینه نیز باخلاص
بدل گشته فرمود ما و دشمن که [illegible] آزرده شوم [illegible] مزاج [illegible] اعتبار نیست * از نیست که پیش
بینان دوراندیش با موافق و مخالف بنوعی سلوک کرده‌اند که نه بر دوستی موافق اعتماد تمام کرده لازمه
حزم و احتیاط از دست داده‌اند و نه مخالف را بغایت درجه مخاصمت رسانیده‌اند [illegible] دوست
تکیه مکن گو بعافیت * دشمن ناامید نبرد و دوستی بسر * در تیغ دشمنی مکش که ازین [illegible] هم باز گردد
از دوست دوست تر * خون دوست از غرور [illegible] عیب * دشمن بعیب کردن افزود
پس دوست و دشمنست با انصاف با زمین * پس دشمنست دوست بتحقیق در نگر * گر عقل [illegible]
که گفته‌اند * آن عقل را نتیجه [illegible] با اقلیدس گفت [illegible] چندان [illegible]

[illegible] بانام اجل سید اشرف جواب داد که من چندان سعی فرمایم که خشم و غضب تو نسبت بمن و دوستی
محبت معوض گردد و نیز حکما گفته اند که تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نباید کرد و دشمن
خوار و ابتر نباید داشت و اگر دشمنی پیدا شود او را باستمالت و دلنوازی دوست باید کرد اینده و دوست را
عزت و حرمت باید افزود و از دشمن غافل نباید شد هرچند ملایم بود و کم زور باشد و بر دوستی هم چندان
اعتماد نباید کرد که احتیاط از دست برود و تا هم سخن نرم آهسته ساخته شود زبان بالکلام درشت آشنا
نباید کرد و تا کار بزبان برآید شمشیر از نیام نباید آورد و اگر دشمن طلب صلح کند ابا نباید نمود و سماجت
بسیار نباید کرد و در ستیزه و عنف سخت نباید نمود نظم ستیزه مکن زانکه با او ستیزه کند باغ انصاف را
برکرده ستیزه بجای [illegible] که ویران کند خانمان کهن و در این معنی یک بیت خواجه حافظ شیرازی
رحمة الله علیه کتابت فرمود آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست با دوستان تلطف با دشمنان مدارا
و هرچند دشمن کم زور و ضعیف باشد بر قوت خود مغرور نشده ظاهرا اراده جنگ ننماید طالب صلح باید بود
مضمون نهان صلح جوید و پیدا مصاف نیز نتیجه افلاطون میگوید کمال مرد آنست که دشمن را دوست تواند ساخت و خوی
بالمصر [illegible] بمخاصمت کشد از فرط غضب زر کند که غضب الله را از دشمن دشمن تر است نتیجه قال جعفر بن محمد الغضب
مفتاح کل شر نتیجه قال و علیه السلام لا تشتر عداوة واحد بصداقة الف نتیجه حکیمی گفته مبالغه و مداهنه
دشمن اعتبار مکن هرچند بقوت و غلبه خویش واثق باشی نتیجه فاضلی فرموده هیچ عدوی را حقیر نباید شمرد
بسا پشه که از مردم چشم شیر سر شد و نیش او بسیار پیلها را هیبت الملک ساخته فرزند مدرکن هر خار کو
خنجر نیست بر سوی [illegible] میندیش کو [illegible] نتیجه قول حکماست که اگر دوست را مصاحب دشمن بیند جای
ملالت خردمند نیست چه اگر محل اعتماد دوست از و مضرتی رسند و صحبت او با دشمن هر آینه نیارد [illegible] تواند بود
و اگر بود [illegible] خیانت [illegible] دوست را از دشمن باز نباید داشت فرزند [illegible] که با دیگری خو کنی [illegible]
[illegible] از دست [illegible] دشمن که کردن نتیجه
[illegible] گفته اند [illegible] دشمن [illegible] باید کرد که [illegible] دنبال چون بیند که دشمن مقصد
[illegible] اگر کوشش [illegible] کوشش از دو حال [illegible]

بیت اگر ظفر می باید نام مردانگی او بر صفحهٔ روزگار باقی ماند و اگر کار برعکس شود ماند نام ننگ
خیر مانند آن معذور باشد و بر دشمن مخفی نمی رود غفلت و سستی توان یافت [illegible] و جمیع در خلق جایز نیست
نتیجه قول کیقباد است هر که از دوستی او نفعی نباشد از دشمنی او ضرر نخواهد بود نتیجه سخن [illegible] است اول
دشمن مدارا کن چون قبول نکند مردی با او مدارا [illegible] نتیجه حکیمی گفته بهترین مردم کسی است که او را
نیازموده باشی حضرت لقمان حکیم فرموده چون خواهی که با کسی عقد اخوت در میان آری و دوستی کنی تا
در شدت و رخا آزمایش کار آید و در خشم آر اگر در حالت غضب او انصاف یابی بدوستی او میل کن الا بر حذر باش
نتیجه حکما هشت گروه را نیامیزند و با هشت فرقه آمیزش لازم دانند آن هشت کس که از صحبت
ایشان باید حذر اول آنست که حق نعمتان نشناسد که کافر نعمتی کرده باشد دوم آنکه بی سببی که عقل پسند
در خشم شود و غضب و کین نهد باشد سوم آنکه عمر در ازا بهر روزگار مغرور شود و بی باکانه فربی اعتدالانه
زیست نماید و حقوق را بجا نیارد چهارم آنکه بنای کار خود را بر مکر و فریب نهد پنجم آنکه راه خیانت و دروغ
بر خود گشاده دارد و پیشه سالک همین طریق باشد ششم آنکه قلت شهوت و هوا و هوس باشد هفتم آنکه بی حیا
و شوخ چشم باشد هشتم آنکه بی سببی رنج مردم بدگمان شود و اما آن هشت کس که با ایشان باید پیوست و
صحبت ایشان را غنیمت باید شمرد اول آنکه شکر احسان خالق و خلق لازم داند و حق کسی را فراموش نکند
و چنین کس را صاحب انصاف گویند و کامل ایمان خوانند و می باید که با چنین کس جامع صفات حمیده باشد [illegible]
وار بسیار اندکی است دوم آنکه وفادار باشد و بکر دوستی روزگار ناپایدار که شادی او غم آمیز است و شربت او
زهر آلوده رشته دوستی او گسیخته نگردد و دوام تقسیم هم کم می شود آید سوم آنکه راست کردار و درست گفتار
باشد اگرچه نفع آن نمی توان کرد اما در علت بلکه بندرت آن تنگ [illegible] چهارم آنکه از خیانت و
شهوت پاک باشد مراد از پاکی شهوت افراط است که آن [illegible] پنجم آنکه در حال خشم به ضبط
خود توانا باشد و [illegible] ششم آنکه بعد قدرت و امداد توانائی
در حصول مراد محتاجان کوشد هفتم آنکه با حیا و شرم [illegible] صحبت با چنین کس مهذب نفس صاحب
[illegible] هشتم آنکه خیرخواه خلق الله باشد نتیجه یکی از حکما گفته هر که تقصیرات ترا فراموش کرده [illegible]

اوست نتیجه حکیمی گفته سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دشمنی ایشان بدوستی مبدل گردد
تو در میان ایشان شرمسار نگردی فرد میان دو کس آتش افروختن :: نه شرط است خود در میان سوختن
نتیجه یکی از حکما میگوید میان دو برادر خصومت مکن که ایشان باندک چیزی صلح کنند تو انگشت نمای ملامت
کرده باشی نتیجه حکیمی گوید دوستی که جای نصیحت نامرعی از روی موعظت بجا نیارد و دوست از عیب
او مطلع نگرداند مستحق آنست که از صحبت او دوری باید گزید و در مهاجرت او عزم نباید خود فرود کسیکه عیب ترا
به پیش چشم ننگارد :: بدیده اورا که بر تو حق دارد :: نتیجه حکما مقرر کرده اند که دوستان سه نوع اند
یکی بالواسطه دوم دوست دوست سیم دشمن دشمن و دشمنان نیز سه فرقه اند یکی بالواسطه دوم دوست دشمن سوم
دشمن دوست نتیجه یکی از فضلا گفته هر که مصاحب و همدم دشمن بود حق از او بپوشاند و بیمار از طبیب پنهان
دارد و احتیاج خود را از دوستان پوشیده داشته باشد تا اگر دوست بهم رسد درین عالم مانند آسایش
و راحت از دوست نیست پس نتیجه شیخ سعدی رحمة الله علیه گفته بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود
بر تو رحمت نکند قطعه امروز بکش که میتوان کشت :: کاتش چو بلند شد جهان سوخت :: مگذار که زه کند کمان را
دشمن چو به تیر میتوان دوخت :: نتیجه از دشمن نصیحت پذیرفتن خطا است و لیکن شنیدن روا است تا بخلاف آن
کار کنی که عین صواب است نظم حذر کن ز انچه دشمن گوید آن کن :: که بر زانو زنی دست تغابن ::
گرت راهی نماید راست چون تیر :: ازان بر گرد و راه دست چپ گیر :: شبانی با پدر گفت ای خردمند ::
مرا تعلیم کن پیرانه یک پند :: بگفتا نیک مردی کن نه چندان :: که گردد چیره گرگ تیز دندان نتیجه چون دیدی
که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر جمع شوند تو از پریشانی اندیشه کن قطعه برو با دوستان
آسوده بنشین :: چو بینی در میان دشمنان جنگ :: وگر بینی چو باهم همزبانند :: کمان را زه کن و بر باره بر سنگ
نتیجه دشمن چون از همه حیله فرو ماند سلسله دوستی بجنباند و انگه در دوستی کارها کند که در دشمنی نتواند
نتیجه هوشمندی میگوید اگر در دوستی و دشمنی کسی مستور باشی و خواهی که در باب بعضی امور با او مشورت کنی نتیجه
بقراط حکیم گفته با دشمن نیز مشورت باید کرد تا مایه دشمنی او معلوم گردد و نیز از سخنان منسوب علیه عباست که
ارباب دولت از اصحاب خویش همه چیز تحمل کنند مگر سه خصلت اول آن ترک رعایت دوم افشای اسرار سوم خیانت در حرم باب چهارم

تدبیرات امور و مواعظ حکما و عقلا و فوائد سکوت و کم گفتن نتیجه آورده اند که نوشیروان
و حکما را فراهم آورده الناس بضایع نمود بر جمهر معروض داشت که من معنی ملک را در نه کلمه در نامه دل بر
از افراط شهوت و غضب بجا دوم صدق گفتار و وفا بمواعید و شروط و عهود و مواثیق سوم مشورت با ارباب
دانش و رای که نجات شود از حوادث چهارم اکرام علما و اشراف امرا و اهل خرد و علم پنجم تعهد قضات
و تفحص عمال و جزای نیکوکار و بدکردار ششم تفتیش زندانیان تا گنهکار از عقوبت نماید و مستحق نجات را اطلاق
فرماید هفتم تعهد طرق و اسواق و اهل تجارت هشتم تادیب رعایا بر جرایم و اقامت حدود برابر آن نهم جمع اسلحه
آلات حرب دهم احترام اهل بیت و عشایر و اقارب یازدهم تعیین منهیان و جواسیس تا حوادث ملک را بعرض رسانند
دوازدهم تلطف و تفقد بر وزرا و ندما و خواص و خدام که کند و بقدر شان بدستور خویش ارسطاطالیس
و افلاطون حکیم و بقراط حکیم فرموده که هر یکی جداگانه حرز نامه مسلسل مانند زرهای بزرگ نویسید تا بوقت حاجت
در آن مواعظ و نصایح نگاهی کند و چاره کار خود جوید پند نامه دستور مسطور دل را آید اینست ای بابا
و به نخجیر و ان احتلاط مکن و اگر مشکلی پیش آید از رای مشکل کشائی دانایان استعانت جوی و بهر نعمتی از نعمای الهی
سپاس‌گزاری فراگیر و بهر فتح الباب که ترا بود بنماید پیشانی را بسجده شکر نورانی ساز و به نیروی خود مغرور مشو و از خداترسان
باش فرزند خداترس را ساز کار است بخت ؛ بود مر ناخداترس را کار سخت ؛ و سر با بداندیشی که آتش کنه
از حشم بد این نتوان بود و حسد را بدل مده حاسد را نجور راه مده سینه از کینه پاک دار و اگر کینه را بر کسی
که از و داری ظاهر کنی در رفع او کوش و الا صبر پیشه و تجسس کینه آبای او مگیر و برادر را بجرم برادر
و پدر را بگناه پسر و پسر را بخطای پدر و هیچ بیگناهی را بگناه دیگری مواخذه منمای که این آئین بصفت و عدالت
منیست از بدی پرهیز و به نیکی میل کن و نیکان را حرمت بفزای و بدگوهران را پرورش مکن بلکه بمحفل خود راه مده
که پروردن گرگ و تیمار مار سخت بر گزند و ناگوار است و نکالیش با بزرگان و خردمندان کن و اندرز ای
بلندی گرای انبان امداد و طلب نام و مشورت هر مهم با اهل آن مهم کن اگر قصد کاری داری با شیردلان صف شکن
بیکار گذار نبرد از ناصلحت مکن فرزند گر شمس جستن از مردم سست کوشی ؛ جواهر خرما باشد از خود فروش
و بر درشتان درشتی کن و دشمنی که از و ایمنی نباشد و بقوت بر و دست نتوان یافت بملاطفت و نرمی صحبت و دوا

کارشناس بی‌عیب میان و بدخواه خام ‌: پراکنده کن شان لگام از لگام ‌: دراکنی بهم رنگ را با بلک
تو برآرد و از میان و سنگ ‌: و هر کس را از وضیع و شریف باندازه رتبه او جا بده و بر هر که رسول خواهی
فرستاد احسن آن دوست که از بی‌جنسیت صحبت تباه شود و از اندرزهای تو حسن افزاید و پیام رساند و با
دشمن بسخن بنغم و شیرین کام شود و اگر با احسان تو نزد او نرود اگر از تو بگریزد و بجنگ آماده شود دور
باطن طالب آشتی باش و ستایش خود خود مکن و دست و دل را گشاده دار و بهر منزل که فرود آیی تا از خود
مخور و غفلت را از خود دور دار و هر میوه غریب که نفع و ضرر آن معلوم نباشد مخور و از آن جرات مضرا
لطف بود تا خورش هر که باشد طبیب ‌: سر سبزه از خوردنی‌ها غریب ‌: بدانکه نارفته باشد کسی مرد
اگرچه همراه دارد بسی ‌: زنهار که بر … ز اندیشه باکی ‌: به از راه نزدیک اندیشناک ‌: و مالی که تاراج است
آورده باشی همه الغارت مده و هنگام سیر سفر مال جیشان بردار که از گرانی آن رنج نکشی و بهر که چیز
بدهی پوشیده و پنهان ده تا خشنودی از تو حاصل کرده و سپاه را باندازه هر یک نگاه دار لطف
نه سیری چنان ده که گردن کشد ‌: نه بگذارشان در خورش تنگدست ‌: چنان ده که هنگام سختی نیاز ‌: بود
لشکر از خبر تو لبی نیاز ‌: بروز پی و نوبت بر آید خوان ‌: سران سپه را یکایک بخوان ‌: در
در بوم بیگانه باده مخور که آنجا بیهوشی از بیخردیست و اگر دولت بسیار بردم معیان که بصدق
و تدین موصوف باشند بسیار و قابلان و مقبولان را گرامی دار و کسی که … باید بینی سیره با و خلاف
مصلحت دان مگو و در روز کارشناس کرد و صابر باش و در امور صعب دل از آن دار و با امید مشو که
صبری نتیجه سمیست از یکبارگی‌ها مکن و هر که با تو بد کند و با تو در حق کسی نیکی کنی هر دو را فراموش کن و
بیدار شب را دولتی عظیم دان و اگر مرادی رسی از مسرت خنده مکن که فراخ حوصلگان را زشت نماید و
اگر کار بر عکس شود اندوه خود را آشکارا مکن و در وقت جنگ گروهی که بر نیت … باشند ‌: از
معارک قتال فرار نموده همراه مگیر لطف گریزنده چون … بدست آورد ‌: بکوشند گان در شکست او ‌:
چو خواهی که باشد ظفر یار تو ‌: ظفر دیده باید سپهدار تو ‌: بفرخ رکابان فیروز بخت ‌: عنان عزیمت بر او بلند ‌: بهر آر
از بنگ و زند بجای ‌: بد از خویشتن بین نیک رهد … ‌: در مواعظ افلاطون بادشاه هفت اقلیم نتیجه

جهانرا به تیغ میتوان مسخر ساخت و یا به تدبیر تا تیغ تدبیر نرسد تیغ تدبیر فرزانگان صحبت کرده بهتر تدبیر
باید که هیچ آنی و زمانی مجلس تو از زیرکان و خردمندان خالی نباشد و بیدار مرحله آیین گاه روزان باشد با نشست بدوان
دانا و هشیار باید نشست و خورد و خواب و شهوت چون از اندازه بگذرد آفت عظیم است چنانکه بسیار خوردن نان گوارا
نمی آید همچنان بسیار گفتن خواری می آورد و چون گردن جوی سست آرزوها موت فوت شدن است نیز که آنکه
از آن بیشتر از آرزوها در کند و به بیزان نسبی تمام باید نظم چرا از یک شکم و از زبان ؛ گرانید باید
بهر سو عنان ؛ شتاب او بدین بر باد رفت ؛ چرا چون بنای تو باز گشت ؛ شتابنده کالی که صاحب آن اند
طلبکار آسایش منزل اند ؛ گرانید گیتی همه بر بیابی ؛ هم بخت با راستی آرد رای ؛ همه هر آنها بینی ز یکان
کنند آفرین بر نشینندگان ؛ بسلامت در اقلیم آسوده کی است ؛ گزین گنبد چرخ ما سو کی است ؛ هوس این که
چندین هزار آدمی ؛ تهداد زر جان زر و زر بیش عزت و حرمت بیشتر از آنست که با تن با طعام خورند
و بهر جا که عزم سیر سفر افتد از محرمان و واقفان آن زبوم چند برای راهبری و اخبار خیر و شر نکان
همراه باید گرفت و پس و پیش و چپ و راست خود از نیک اندیشان و اخلاص کیشان استوار باید ساخت و پلید را
رکن عظیم امینی باید دانست و بفرهنگ و هوش باید بود و بسخن بیگانگان گوش نباید آورد و اگر باید شنونک
از بد قیاس باید فرمود و بهر جا که باید رفت از رهگذر زکالبن نباید شد و گروه خود را پراگنده نباید ساخت و بکدو
زمین چیزان بوم را که همراه گرفته باشد از آنها محض آن سرزمین باید کرد و تا کار بسر آید میل بسختی نشاید
و اگر از یک تن جرمی بوجود آید جز آن مجرم دیگری سیاست نباید کرد و جایی که دو عو میتوان بر در این آوری ور
جرات نباید کرد و اگر در کاری عقده افتد تدبیر را با شکیبایی یار باید ساخت بمقتضای جهل شتابزدگی نباید کرد
که سودمند نیست و کارهای فرو بسته با آهستگی روشن و می گشاده میشود قطعه سخن گرچه شد گفته بر جای خویش
سخندانی شناسانده زین هست بیش ؛ بهر جا که راند به نیک اختری ؛ خرد خو کند شاه را رهبری ؛ در نصایح ارسطاطالیس
حکیم با خداوند تاج و دیهیم دنیا جاییست خس پوش خردمند را بفرهنگ و هوش قدم باید
گذشت و مرگ پلنگیست در کمین گاه که از چنگ او رهایی نیست غافل نباید زیست و مر ترا اگر لعب و لهو و
خلعت نزده اند تا آن کار را در یابی رفیق و همنشین تو جز عاقل و فرزانه نباید که از هوش و خرد می افزاید

و از جاهلان و بداندیش کارهای بد مسر تباه شود و در رنج غمگین نگاه مکن تا شادی تو بغم مبدل نگردد و چون یاران عام قوی
بوده و گاهی تنها با ایشان یکرنگی باش و جمعی که در خلوت با تو تکلف نشستند با نها التفات نمایی مساوات باید نمود خلوت شخصی
بوند که بسیار خلوت تو باشند و تنها طعام مخور چه تنها خوردن که هرکس دیگر خورد و خوردن و نام تو بلند گردد و چون مر را
مبدل را او مده که قوت تو زیاده از قوت دیگران نیست کم خوردن تا دیگری بسیار خوردن رنج بسیار بیند
از مرگ بسیار خوار تر اهم کرد نیست تر خشک کرم سرد چندان خور که طبع را بجا دارد و کرم را شعار خود ساز
که بهترین صفات آدمی اوست و مال نگاه هم دار که احتمال وقایع و حوادث تا ثبت فرد چه داری که خود و
نماند بجای : چهار را بهترین لذتها خوشگوار طعام را ملاحظه فرما و لغت حلاوت مشو چون بهر که
خورده بینی با شیر میل مکن که ناگوار آید و شهوت بد نظر دارد و بسیار نفس بسازد و اعضاء و جوارح را
کاهل فرماید و در استعمال او هر چند خدمتکار پرستنده بسیار آید الا اگر اتفاق افتد و ایشان نباید آزار باید
و با ایشان و عاجز شود و ایمنی از این زمانه بعید نیست و سخن از نرم گو و آزرم گو و کمتر گو سخن زیاده گفتن هر چند نیک
باشد و میل و پی ایکی است فرد ز گفتار بد برد و رستی : پشیمان نگردد کس از خامشی : و هر مهم طلب آن
کنی تا نفس مشکل و متعذر بود صبر کن و را مبند و عزیمت ظالمان و ستمکاران را یاری مکن که روز جزا از پرسش آن
تو عاجز خواهد شد و تحریک [illegible] تعهد مکن که روز حساب از عهده جواب یک خون نخواهی برآمد نظم ترسی که شمشیر
اروان نشت : مکن بهر خون کسی گردن است : ببین تا چه خون در جهان ریخته : چه سرها بگردن در آویخته : بساط مملکت را
که کرد هی آب : چه پرسند چون داد خواهد جواب : با این دولت و اقبال مغرور مشو که ظاهرش مهربان و باطنش
کینه دار است و در جمیع امور استهلکی ستوده و پسندیده بکار در کار که از غم نجات بخشد و اگر اراده نزاع
و جنگ کنی هر قدر که در جنگ تاخیر و درنگ [illegible] جا دارد و بر همه گناهکاران عفو فرما مگر خونی و دزد را که حق
غیری دست آلوده کنند و با کسانی که از رتبه و درجه تو کمتر باشند متوجه جنگ مشو چه خود رخنه میفکن و [illegible] را
بر خود دلیر مگردان فرد مشو چیره بر گفتار با زیر دست : که الماس از زبان شکست : از خود را [illegible] شده را
سخن پیدا انسان مشو و بر کارهای رفته و گذشته افسوس مخور افسوس باشد که تا افسوس فایده [illegible] وقت گرامی ضایع
کن تا نعمه سخن بدین نمط کرده ام بسی : نگویم که زین به نگوید کسی : [illegible] اکتفا نمود : ازین بیش گفتن سزاوار نبود

نتیجه ترجمه کلمات ابو الفتح بستی مصنف حیات الحیوان علیه الغفران که در سینه بهار صحن تجربه را الفی خورد:
که زیادتی مرد در باب حصول معیشت دنیوی محض نقصانست و آنچه درین عالم سود و بهبود خود دانسته
یعنی خسران دنیا و هوا و هوس بیهوده ورزی اند در اده نقصان او را زیاده دیده و خسران او را که
تمام زیانست سود شمرده نتیجه الصفر ای عمارت نماینده خانهای خراب که از زر و حب الذهاب ویران شروع
نموده سوگند باسم خداوندی مانندت میدهم که بنای عمر را هیچ عمارت کننده هست یعنی از منزل آب
و گلست اگر خشتی بجا شود خشتی دیگر می نهی تا از هم نریزد اما انفاس عمر را که مقتضی اوست سیف
قاطع بنای زندگانی را قطع کرده میرود چه داری که در بدل آن شماری و آنچه از سر بردارد در عوض گذاری
نتیجه ای کسی که از روی حرص همت بر جمع اموال گذاشته بود انجام سفر آخرت دست باز دارد
کجا تا که اطلاع از ان مضمون نداری که سر قرآن مجید بجز از حاکم نمود تبدیل می یابد و آن شاد جمع کرده
را حزن حسرت داده در رفقاست اگر حلال باشد و الا محنت و الم و عنا نتیجه بگذار اندک را که بر خار
و لمعات دنیوی مشغولی او وارسته و یقین بدان که صفات دنیا و در مال او محض هجران در دست
نتیجه منه نیکو خلقی را شعار و دثار خود نما تا دلها مردمان قبول بندگی و خدمتگاری تو نماید و هیچ آدمی نیست
که از او آزار دیده و سر افکنده سازد الا احسان نتیجه منه تبذیر اموال خود را طریقه خود ساز که جمیع مردمان
مال تو خواهند بود و حال آنکه مالی و منالی که اعطا و جود و کرم صرف نشود فتنه و وسیله محنت صاحب
اموال خواهد شد نتیجه منه ای ظالمی که بچند روز مساعدت و یاری اعزاز فر خاک و خاطر آسوده آگاه باش
که اگر تو در بیکی غفلتی و بالا مال از غذا غنی دهر انتقام کشنده بیدار و دور فلک از راست نتیجه باید که رشته
عنایات الهی چنگ در زنی و اعتماد بر ملک علام افکنی که اگر کسی آزار کان ظاهر روی از تو بر تابد و از
پشت گرمی مددگار ظاهری محروم و مهجور سازی آن نیست که کین تو باشد و پشت استظهار بران
تو نهاد انتخاب نامه شیخ ابو الفضل چون محتوی است بر مواعظ و نصایح و مناسب این مقامست
لهذا اختصار در کمی عبارات آنچه در ینجا نوشته و افزودی کلمات آنچه شایسته نگارش می باید نتیجه امروز که
ناراستی و نادرستی چون درستی و راستی محبوب جمهور عالم است و خیانت و حیله و مکر و خدع در شیوع تام

۱ عموده بر آن نود کرده و آراسته ۱۲
۲ الذهاب افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش ۱۲
۳ خارق سلمان خرمان ۱۲
۴ ... کسی ... که بار ... و دیگر ... بشنود ... اشعار ... سر بند ۱۲

وستم و تعدی و رشوت شده نه ستم و تعدی گشته و متغلبان دست تطاول دراز کرده اند و گویان عمر خواه
که غیر صلاح خود و رعایا و دیگران اندیشه تباه شان نگردد و بسیاری از اینهمه نتیجه لقمه حرام است شبهناک است بار تیز
لقمه حلال از جمله محال چنانچه غذاهای ناگوار در طبیعی فساد بدن هلاکت صورت بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار
روحانی باعث خرابی نفس ناطقه و موجب موت معنوی میشود و ازین نفس ناطقه مرده دین و دنیا چه کار آید طالب
سعادت گزین را باید که در امور دین و دنیا غرض [illegible] نماید و بمقتضای خرد و الا غیر را اصلاح عالمیان [illegible]
[illegible] و در مهمات کلی و جزوی معرفت را منظور نداشته با دوست و دشمن سلوک نماید و فراهمی اسباب معموری ولایت
[illegible] آید در [illegible] بدین معاملات تحقیق قضایا بر رویها [illegible] خود و قصه یاب [illegible] نکرده
از منه مختلفه [illegible] رعایت نماید [illegible] معاودین این حال ساخته در اظهار حق
کوشد و مدام با بنیاد [illegible] و تشکیل [illegible] اخلاق [illegible] رفع اوضاع ناستوده و اطوار
نکوهیده سعی بلیغ نماید [illegible] که از دو طائفه نباشد یکی ملحدان غیر مستعد دیگر مستعدان غیر مجد که باعث
وقت عدیم البدل [illegible] با طبقات اگر دوستی نتواند کرد به هر دو که با شد صلح کل در میان
آرد و سینه خود را از زندان کینه گرداند. عاشق سخن خود نباشد هر چند حق بجانب او بود لجاجت نکند
که مذموم است و حق را در خلوت بگوید [illegible] بزرگان و دولتمندان خوشامدی در زمره خود کرده اند و
راه [illegible] بسته دارد و هر چه کار [illegible] نکند و نسبت به چهار ساعت شبانروز را در معاملات دینی و دنیوی
قسمت نماید و در هفته اول محاسبه احوال اعمال خود و خودها بشد که چند چیز موافق مرضی الهی بجا آورده
و چند خلاف مرضی واقع گردیده بران شکر گوید و ازین عذر جوید و خوشامد از اندازه بیرون نیز
نگوید و نشنود و با هر که گوید راستی تلخ نیز گوید که کفایت ان شود و هر کاری که زود بهی به اصلاح
و فساد آن احتیاج به عقل خود و مشورت نماید با مردم و اثنای [illegible] مصلحت کند تنها به عقل خود اعتماد
نکند و هر گاه اعمال حسنه از وظهور آید عزت و خودبینی را راه ندهد و همیشه از دلها آگاه همت خواهد و با
خداجویان گوشه نشینان توسل جوید و اعانت طلبد بر حافظا [illegible] علم و کاملان [illegible] کرده اند و در اصلاح
مرحوم اهتمام نماید و عبرت بین باشد و [illegible] خاطر خود [illegible] ستم [illegible] خدمتگاران [illegible]

ع تطاول دراز کردن [illegible]

ع [illegible] ۱۲

ع [illegible] ۱۲

ع اهتمام غم خوارگی کردن ۱۲

تا بوسیلهٔ تقرب بر دیگران ظلم نکنند و از صحبت خوشامدگویان پرهیز نماید و کسی که تلخ گوید و راست باشد
عاشق او شود که چنین باید و در نزدیکان کم دوست باهم رسیده و سخن تا از بغیر غمازان معلوم نشود از راست اعتقاد
نکند و اول و آخر شب را ببیداری گذراند و خود را بدست غضب ندهد و حلیم و بردبار باشد که پامال کسی
و کیف نخورد و خنده بسیار نکند و هر چه شد اندر نظافت خود و مال دوست نباشد و اگر فعلی معلوم [illegible] باشد
بهانه نیز در او که مبادا در کار مردم خللی افتد و بسیار خلوت دوست نباشد و با عام نشستن و در کثرت لون
عادت نکنند طریق وسط و سر رشتهٔ اعتدال را از دست ندهد و بزرگان و پایه را عزیز دارد و از مراتب
و شهدای آگاه باشد و بفقرا و مساکین و ارباب احتیاج بقدر طاقت اعانت نماید و بهمه اعمال اصحاب جرائم را از خود
حالت و مرتبت هر کدام باستصواب خرد مرتب سازد و قرینه شناس باشد چه بعضی را بنگاه تنبیه [illegible]
و جمعی را شکنجه سودمند نیست **فرد** هر کجا مانع بابت فرمودند که مرهم نهی [illegible] سود ؛ و قومی را
باید که گناهی تنبیه بلیغ باید داد و بعضی را تقصیرات عفو باید و به عقل و [illegible] کسیکه اعتماد داشته باشد
حقیقت بدهد که در خلوت راستی بگوید اگرچه راست گویم [illegible] اما از انجا که راست شنیدن [illegible] حکم [illegible] دارد
کسی که قادر باشد با توفیق آشتی داد و از ملاحظه [illegible] حضرت خود زبان [illegible] اگر [illegible]
از مخبر غلطی واقع گردد و چندان سرزنش نماید که سد آن سخن شود و هر که از کسی بی طاهر کنند بی تحقیق و تفحص آن
شتابزدگی نکند و تفحص نماید که مغرضی سخن را نسبیا مبنا نموده و در هنگام غضب زجار نرود و در هجوم غم و غصه عقل را از
دست ندهد و سوگند عادت نکند که خود را بی ... متهم گرداند نسبت به کسی که سوگند ... این سخن گفتنی محتمل است صدق
و کذب را چون مکرر کرده اند احتمال کذب غالب شد و چون ستم باید کرد و رفع تو ببیستی بیست **فرد**
هیچ برهانی برای کذب چون سخ کند نیست ؛ راستی چون بدن بده برادر ستم نامحرم ست ؛ و تا کار از نو کرد
بر آید بفرزندان تفویض نماید و اگر از فرزندان آید خود متکفل آن نشاید که انچه از دیگران فوت شود خود تدارک آن نتوان
یافت و انچه از خود فوت گردد تلافی آن مشکل شود و در کار و نسب بیندارد چه جای کار امور بفرزند او در کسب
کمال اهتمام نماید و تربیت خاندان قدیم همت گمارد و خرج از دخل کمتر کند و در عد تخلف ننماید و بنحو شخصی
و گشاده پیشانی نسبت کند ؛ نتیجه خواجه نظام الملک وزیر ملکشاه که از علو همت بدرجه کمال و شهرت سخاوت

او در کتاب آثار الوزراء می‌نویسد این مختصر که نجاکش آنکه اهمیت فاضل عالم و صاحب سخن بود و بمدرسهٔ نظامیهٔ بغداد
از علماء اوست و در دوازدهم رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه به تیغ بیدریغ بعضی از باطنیان بدار الرتبه شهادت فائز
گردید و فخر الملک خلف رشید شهید مرحوم که وزیر سلطان محمد بن ملکشاه بود و حضرت حجة الاسلام امام محمد غزالی
را بجهت تدریس آن مدرسه تکلیف کرده بود و آنحضرت بسبب بعضی موانع قبول نفرمود انچه مکتوب که زیر منقول میشود
خود و فخر الملک نوشته و همه وعظ و نصیحت و تصرفی در تغییر و تبدیل عبارت که اکثر فارسی قدیم بود بر کار نرفته بدان آنکه
بیشتر که سرمایهٔ نیکی دو جهان اعتقاد نیکوست و شناختن حق تعالی بیگانگی که همیشه بوده است و خواهد بود و تغیر و انتقال
و زوال بوی محالست و ایمان آوردن به پیغمبران و رسول صلی الله تعالی علیه وسلم و معرفت بود و دوستی اصحاب او که
ائمهٔ حق اند و دشمنی مجلس از گویندهٔ کلمهٔ زوال نباید داشت و صحبت علما که ورثهٔ انبیا اند نیکو باید جست و بعد از این
باید که پیش از صبح بر خیزی و بدانی که گاه خاستن برکت عظیم است و کارها بسته نکشاید و وقتی که فرایض اند کلمهٔ سهات
بر زبان رانی و نماز بجماعت بگذاری و از قرآن تلاوت لازم کنی و دعوت ماثوره که از آثار و سنت بود بخوانند
بگذری و با ادب باش با اهل ورع و تقوی مجالست کن با هر سنت و لطیف طبع صحبت آرد در کسب فضل و هنر و غنیمت
کنی و زبان از دروغ محفوظ دار و غیبت مکن و راستی شعار خود ساز هر که راست گوی معروف شود اگر چنین
بنا بر مصلحتی از او دروغ واقع شود درست پندارند و آنکه بدروغگویی مشهور شود اگر راستی هم گوید دروغ انگارند
و کارش بسته باشد باید که بعهود و مواثیق وفا کنی و عزم درست داری تا مردمها گرویده و یقین داران هر دو
که از مکاسب و منافع حاصل آید چه بهتر از هزار دینار کرده هر که خلاف این ابواب بینی تو تعرض کنند و در از شیاطین شمرند
و از مزد خود و جامه و از صحبت نااهل تمام تو ساعی و کذاب و فحاش احتراز نما که همنشینی ایشان تمام محض نیست صحبت این
قوم در دین و دنیا زیانکار است و خدمتگاران را ادب نگاهدار و با دوستان که صاحب مکارم اخلاق اند اختلاط
کن و طمع در محارم و حرمت مردم مکنی هر که ترا حریص تر عیب ایشان کند او را دشمن جانی دان و از رحمت
تازه روی خوش خلق باش با مطلع ارتباط توسل کنند و بعلم اقدام نما که دعای مظلوم را حجاب نبود
انصاف را از دست مده و حسد و حقد را مدخل مده هر وقت تکلف مکن کسی گفته اند التکلف شوم لله
... درم و باید که سخن خود مسند ... شنود و سرایر ال صلاح کبری و در مطلع عمر و افتتاح کار نیک سعی نمود

نیکنامی دارین است و باید که رعایا از تو آسوده باشند و در سرای خود بر مظلومان گشاده داری و در هر هفته یک روز
برای عدالت مخصوص گردانی و دریابی که مظلوم را شکایت چیست و شکوه از کیست و بذات خود متوجه
شده آنرا بجز برسانی خدم و نوکر را عزیز و محترم داری و تفقد نما و اگر بیمار شوند بعیادت رو و اگر ایشان را
مهمی مشکلی پیش آید که آن فرزند امداد و اعانت نماید و همه را بشناسد نام و لقب ایشان را یاد دارد و
گشاده پیشانی با ایشان حرف زند تا بخدمت حریص گردند و درباره ایشان احسان کند که الانسان
عبید الاحسان و اگر شفاعت و سفارش خود مطلب حاجتمندی حاصل گردد دریغ نباید کرد و بداند که نام نیک در
سالها صورت بندد و بیک شنیعه باطل گردد و انتخاب مکاتیب خواجه رشید الدین وزیر خواجه
رشید الدین که در انواع علوم صاحب کمال بوده و او را در علوم تصانیف بسیار است و تاریخ رشیدی
از انجمله است وزیر پادشاه غازان و سلطان محمد خدابنده پادشاهان ایران بوده و در زمان سلطان
ابوسعید بسعی خواجه علیشاه نامی شهید گردید و وقت قتل بخواجه علیشاه پیغام فرستاد که بیگناه قصد من کردی و
روزگار این کینه از تو خواهد خواست که حق تعالی اینقدر که گور من کهنه و گور تو نو باشد و ملا تراه تاریخ شهادت
اوست انتخاب مکاتیب شهید مرحوم است بفرزند خود نوشته از بس آرایشها و طول عبارت که مشتمل بر آیات
و احادیث و اشعار عربی و فارسی بود از الحق بیشتر مکرر و تصرف در خور امکان به عبارات انتخاب نموده مینویسد منتخبه
چون از فیض و فضل منت و فرط لطف معلیت باری جل جلاله و عم نواله آن فرزند را بر مسند ایالت
و چار بالش امارت نشاندیم تعیین خاطر ما بود که آن فرزند پیوسته بر تربیت رعایا و دستگیری ضعفا
کافه برایا قیام نماید و بمهمات صغیر و کبیر و برنا و پیر وضیع و شریف قوی و ضعیف کمر اجتهاد بر بندد که نکویی
موجب ثواب دو جهانی و ثنای جمیل و اجر جزیل خواهد بود و چنان استماع افتاد که ولایت مهوس
طروس و انطاکیه و عواصم و غیر آن که بدان عزیز مفوض است از رعایت خرابی اختیار و اهالی جمیع
اهل اندیار رو بفرار نهاده و لشکر شر و ضلالت بان مملکت تاخت آورده و آن عزیز همواره بشرب خمر و
سمع زمزمه مشغول و از معنی غافل که کفایت مهام و رعایت انام لازم ریاست و سروریست ای فرزند
از ارتکاب مناهی و استماع ملاهی خبر و سیاهی حاصل نمیشود تمام مرام بکرده ان و از منهج شریعت پایدار منه شکرانه

ابکه حق عز شانه و عظم سلطانه ترا بر بندگان خود سروری و مهتری داده کارهای بسته بگشا و مظلوم را نواز و بداد رس و تعظیم
امر حق و اعزاز صلحا پرداز و ستمگران را که از جادهٔ اعتدال منحرف گشته اند بشاهراه طاعت باز آر و این ابیات
بر اهل دنیا بخوان نه و بعبرت در نگر که از قصر رفیع سلیمانی و مسند منیع آصف بجز اسمی نمانده لفظم جام جم و ملک
فریدون نمانده تاج کی و ثروت قارون نمانده: جمله شاهان که جهان داشتند: مرگ چو آید همه بگذاشتند
تا توانی چاره جوی بیچارگان و رهنمای آوارگان باش لفظم اگر خواهی که سازی ملک تسخیر: ز پا افتادگان را
دست میگیر: مزن بر خاطر درماندگان نیش: مکن بیچارگان را رو و دلریش: در انصاف را مفتوح گردان
درون ظالمان مجروح گردان: هر آن شاهی که انصافش شعار است عزیز حضرت پروردگار است:
اعمال بزرگ را بعمال کوچک و کارهای خطیر مردم حقیر مفرما هر یکی را موافق حوصله و استعداد آن کاری
ده و کار امور وزرا بعزل مفکن و ارباب استحقاق را بی مقدمه سوال کامیاب گردان جود آنست که
بی طلب دهی و تا توانی خود را بوفای وعده و صدق عهد موصوف کن و عدالکریم نقد و تعجیل و مساکین و
غربا را لطف فرما و مال از رعیت بقانون قدیم بستان و رسمهای جدید که موجب ایذای قلوب باشند از
جرائد اعمال حک کن و بدعتهای قدیم از دفتر دیوانی بستر و حقوق مردم که از تصرفات اهل ظلم فوت شده
باشد باهل آن باز رد کن و ذمه خود را از حمل آن سبکسار گردان و از وظیفه خود باهل ورع اعانت نما
و رضای حق بر جمله مهمات اولی دان هر چند در سیاست و رعیت تعرض اموال است فرو مشو که حقیر و کم جلیل است
نزد مردم و اما قلیل است: علما و صلحا و عباد و زهاد و سادات و مشایخ و حفاظ و فقها و محدثین و سایر
اصحاب استحقاق از مقیم و مسافر و صادر و وارد را بخدمت کن و مخصوص گردان و بقاع از مساجد و مدارس و خوانق
و قناطر و رباطات و معابد و مزارات که از آثار سلف و ملوک ماضیه رو بانهدام آورده باشند تعمیر فرما تا
ان مسافران ملک عدم یادگار بماند و ثواب بتو عائد گردد و دیگر بدانکه بمعجون لطف سبب
فتح قلوب عباد و ترویح ارواح بنده و آزاد میشود و هر که از جادهٔ خصال حمیده انحراف
ورزد کار خود را باتباعات مناهی و تنعمات ملاهی مصروف دارد درهای گشوده بسته و نظام کارها
گسسته گردد و شماتت حساد و تجاسر اضداد ظاهر شود و دلیل ذهاب دولت و زوال نعمت او باشد و هر لحظه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوع ششم شاد کردن ۱۲
شاد کردن دلها و راحت دادن و خود را سبکسار کردانیدن ۱۲

تعمیر کردن ... ۱۲

... ۱۲۰

در رتبهٔ او قصور و فتور در راه یابد و هر که بوفور بذل و شمول عدل معروف گشته و خلائق نهان و آشکار ابنای زمان را
باحسان و تفقد خورسند داشته و به آب حلم آتش خشم خصم فرو نشانده و با توان خود راه صفا و سلوک وفا داشته
و سایهٔ عنایت و مهربانی بر سر اهالی و ادانی انداخته و رضای خالق در رفاهیت خلائق گرفته سعی در اجتهاد و بر وجه سداد
بند و از مجالست سفهاء بباده و تجرع اقداح راح اجتناب نموده و از تتبع شهوات نفسانی و تمتع لذات جسمانی
فارغ گشته هر آینه عواقب امور او بخیر و حسن صیت او در ربع مسکون بسیط چون هبوب صبا و فروغ ذکا فائح
و لائح گردد و باید که آنحضرت در امور ملکی جانب حق عز اسمه نگهدارد و در حمایت امنا و کافهٔ رعایا از ارکان و مراتب و عمال
کافه جمهور اهمال جائز ندارد و در وقت عطا و هنگام سخا از کسوت ریا مبرا باشد تا ثواب عظیم و اجر جمیل بآنحضرت
کرامت کرده و در احیای رسوم قواعد دین تغافل نورزد و در قطع سعایات فتنه خصومات بهر جهت علما و دانش
فضلائی که جهانگیران اقلیم فتوی و گوی ربایان میدان تقوی و حامیان ملک و ملت و کارسازان دین
و دولت اند صلاح داند بتقدیم رساند و خویشان را اسباب معیشت و کامرانی و مواد نشاط و شادمانی مهیا
و مرتب دارد و احیانا اگر از ایشان خطائی در وجود آید بکمال عفو از و در گذرد و از بر صلهٔ رحم همت مصروف
دارد و سعی کند که حق در مرکز خود قرار گیرد و باطل فرار جوید و در امر معروف و نهی منکر دقیقه نا مرعی نگذارد و سنن
و فرائض را بپای دارد و تا تواند از نماز تهجد که در شبهای تار تاریک رهنمای صراط باریک است باز ندارد و ذکر
و تسبیح و تقدیس و تکبیر بمقتضای الا بذکر الله تطمئن القلوب زبان گشوده دل آسوده کرده اند و زکوة مال بارباب استحقاق
برساند و زبان را از کذب و غیبت و فحش مصئون دارد و بر نعمای الهی شکر کند و بر مصیبت صبر فرماید که این دو خصلت
حامی ایمان عرفانست و از کبر و غضب که اخلاق ذمیمه است عدول جوید بلکه نکوهیده را بستوده تبدیل دهد
و سیئه را بحسنه مبدل سازد و رعیت را که سبب قیام عالم و واسطه عقد معاش بنی آدم اند و تکثیر نفع مساعدت
و معاضدت ایشان مربوط و منوط است رعایت نماید و در آن مبالغه داند و از پرداخت حال سپاه و لشکر غافل نباشد
و پیوسته ایشان را باکرام و تعظیم و احترام و تفخیم نگاه دارد تا از سر اخلاص جواب دشمن بنوک سنان آتش فشان
و جانستانی شمشیر بدهند که اهتمام با نتظام احوال این طائفه مصروف دارد و در باب زمرهٔ علما که افضل خلائق
اند طریقهٔ بندگی بجا آرد و از فرمان ایشان یک سر مو تجاوز نکند و سوختگان آتش فتنه و محن و شب زدگان خشک سالی

خود را از نعیم مقیم خویش مخصوص گردانند و مسالک عباد را از اهل عناد پاک سازند تا مسافرین تیر زوبین حمیت
در رقه آیند و نجد توانند نمود و در جمیع امور توکل بر خدا تعالی بکند و هر چه بیند از خدا تعالی بیند و هر چه گوید از خدا
گوید و السلام. نتیجه در بیاضی نوشته دیدم حضرت امام موسی الرضا رضی الله عنه مامون رشید را نصیحت فرمود
که ای مامون طاعت باری تعالی چندان کن که ترا با او احتیاج است و عصیان آن قدر کن که تاب عقوبت آن داشته
باشی و بر زیردست خود آن قدر جفا کن که اگر روزگار او را از زیردست تو سازد تاب انتقام آوری و اندک خود را بهتر
از بسیار دیگران دان چون غضب تو غالب شود سکوت اختیار کن راستی که فایده کسبی نسازد قول و مرنجان
مکو و باندازه و محل خرج کن تا محتاج نشوی و از سوی که باعث زیان دیگران باشد مگذر و بنای کارها بر رفق و مدارا
نه بقهر و غضب و نام مردم به بدی مبر و در خلوت کاری مکن که اگر ظاهر شود شرمنده شوی و با کسی که در مقام بدی باشی از وی طمع
نیکی مدار و دستی را که به تیغ غلبه و استیلا نتوانی برید بوسه ده و دوده افشای راز مردم مکن و دست از دامان که عیب
با تو باز نماید و بلاها با تو همراهی کند. نتیجه حضرت لقمان حکیم نزد بعضی مورخان حبشی الاصل بوده و در
ازای آن مدتی در احرار ارباب اخبار وجوه متعدده گفته اند ارقام آن تطویل دارد و میان حکمت و نبوت و حکومت
مختار گشت و حکمت اختیار فرمود و با داود علیه السلام معاصر بود و پیوسته بجناب نبوت مآب کلمات حکمت آیات
عرض می‌نمود از کلام خجسته فرجام اوست که بار آن فرزند خود را نصیحت کرده. نتیجه ای پسر تو سینه مبر
یقین و مجاهدت نفس را شعار و دثار خود ساز و حرمت ارتکاب محرمات مکنی و دنیا را دهی هیچ چیزی تو محبوب
تر از وصول نعیم آخرت نباشد و از دنیا مانند راهی شو و بر رزق مقدر قناعت کن و چشم بر روزی دیگری
مفکن تا از رنجانیدن نفس خود و سلامت مانی و از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و با مردم درشتی مکن
و بسیار تفکر نما باش و خاموشی را شعار خود ساز تا از شر زبان ایمن گردی اگر مردم بیخبری که در ذات تو موجود
نباشد ترا ستایش کنند مغرور مشو که سخن جاهل هرگز حذف در نگردد و با زیردستان منازعت منما و
ایشان را حقیر مشمار و با سفها از سکوت مدد و معانت طلب کن و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران
مکوش که مال تو آن بود که ذخیره آخرت سازی نه آنکه میراث بدیگران گذاری و از زنان بد و شر و مکر ایشان
بخدا تعالی پناه آور و از زنان نیک نیز برحذر باش که میل ایشان همه سوی شر باشد مگر طبع را از خود غالب.

نکردان که ترا با هیچ دوستی جای صلح نگذارد و گشاده روئی و تبسم در معاملات و ترک تعصب واسطهٔ محبت
و رابطهٔ مودت است نتیجه منصور نامی مقرب و مخصوص عبدالملک بن مروان بود بسیار اعتبار
داشت روزی عبدالملک با او گفت اگر خواهی که تقرب و اختصاص تو در حضرت ما روز افزون شود از
سه چیز احتراز نما اول آنکه از دروغ بپرهیز که دروغگو در چشمها خوار بود و در دلها بی اعتبار دوم آنکه در
مواجهه من ستایش من نکنی که من خود را بهتر از تو میدانم و از ستایش تو نه مغرور شوم و نه مسرور سوم
آنکه غمز و سعایت کسی بحضور ما نکنی که بحر و غمز تو بدون تحقیق به هیچکس بد گمان نشوم و تو خفیف گردی نتیجه
امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس پادشاه بوده و او را تصنیفی است در اخلاق که جهت فرزند خود
نوشته و نکات متین و فقرات دلنشین دران جمع نموده آنچه اینجا ایراد درتی عروس نگار نتیجه زبان را بخوب
گفتن آموخته کن و ببلا اندر منما و بعضی مردم ستاید مکن تا دیگران بعیب تو ستاید نکنند خوب گو تا خوب شنوی از فرا
نیکی نیکی دریغ مدار هر ستایشی که باز گشت آن بعیب است آن ستایش مشمر رنج هیچکس ضائع مگردان اگر از بیخردی و بی هنری
نام و نان است توان آورد بیخردی و بی هنر باش و دانش از نادان شاید آموخت اگر کاری کند که عقل نپسندد
نکنی نتیجه قول حکماست که مرد دانا را بهشت خصلت توان شناخت اول بردباری دوم خویشتن شناسی
و نگاهداشتن اندازه خود سوم فرمان برداری بزرگان و طلب رضای ایشان چهارم شناختن جای راز
گشودن و دانستن آنکه محرم اسرار که تواند بود پنجم پنهان داشتن راز خود را از دیگران و درین مبالغه
نمودن ششم بر درگاه بزرگان و درهای ارباب دولت سخن نیکو بدست آوردن هفتم بزبان خویش
قادر بودن و سخن بقدر حاجت گفتن هشتم در مجلسها خاموش بودن و از اظهار چیزی که نپرسند
پرهیز نمودن تا ملامت پشیمانی نکشد نتیجه قول بزرگیست هر که با پنج صفت خدمت بزرگان نماید مراد
او به خوبترین وجه بر آید اول بردباری که شعلهٔ آتش خشم را باب حلم فرو نشاند دوم پرهیز نمودن از
هوا و هوس که خدمت ایشان را بر آرزوی نفس مقدم دارد سوم آنکه حرص فریبنده و طمع فتنه انگیز
را بر عقل رهنمای غالب نکند چهارم آنکه بنای کارها بر راستی و کوتاه دستی نهد پنجم حادثه ها که روی نماید اضطراب
نکند و شکر الهی بجا آرد نتیجه حکیمی گفته هر که را اندوهی در گیرد و رنجی استیلا یابد باید که بلای صعب تر

تعصب عصابه بر سر بستن و حمایت کردن و یاری کردن ۱۲

غمز یعنی عیب کسی را آشکارا کردن ۱۲

سعایت بکسر غمازی کردن ۱۲

نکات جمع نکته یعنی سخن باریک و لطیف ۱۲

نهفتن پنهان کردن استوار ۱۲

اضطراب از جا رفتن و بیقرار شدن ۱۲

تصور کند که آن غم در جنب آن سهل باشد بدین تدبیر خود را از حزن برهاند مثلا شخصی از تهیدستی و تنگدستی و
عسرت و احتیاج مرگ را آرزو کند باید که خویشتن را بدرجه علیا از توانگری تصور نماید که با هزار کشتی پر متاع
نفیس بسم تجارت بر بحر عمیق روان شده گیرد و بوسط آن رسیده و ریاح مخالف امواج را شورانیده و
مال نفس خود را بر شرف هلاک یافته انکار دهر است در چنین حالت رضای او بر نجات نفس و تلف مال مقصور بود
یا با مال خطیر و ملک عظیم در تصرف دارد و دشمن غالب با لشکر جرار او را احاطه نموده مقصد کشتن و سوختن او و فرزندان
او را تاب مقاومت نیست و راه فرار ندارد البته راضی بترک مال و ملک و رستن سلامت از رو کند و خلاص
نفس خود را النعمت عظمی و دولت کبری شمارد پس آن حزین غمین را باید که خود را آن بازرگان از تشویش
دریا رسته و آن مرد از دست دشمن غالب بسته داند و حصه نیک را کار فرماید و در تلف جان نکوشد و زندگانی
را غنیمت عظیم داند نتیجه دانشمندان فرموده اند آدمی را نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را پیشوای خود سازد
و تجربه های متقدمان را نمودار کارها خود کرده اند و اگر در هر باب از آزمایش و تجربه خود را معتبر دارد با آنکه عمر
وفا نکند عمر در محنت گذرانده و وقت را که جوهریست شریف و گوهریست لطیف و دریست نفیس بی‌بها
رایگان از دست داده باشد اگرچه گفته اند هر زیانی را سودیست اما آن بهتر که زیان دیگران دیده شود
از تجربه ایشان بگیرد نظم مرد هنرمند خردپیشه را: عمر دو بایست درین روزگار: تا زیکی تجربه
آموختن: با دگری تجربه بردن بکار: نتیجه حکیمی گفته هر که از وقایع دیگران پند نگیرد و
عبرت نپذیرد دیگران از وقائع او پند گیرند و عبرت پذیرند از ارسطاطالیس است السعید من
اعتبر من اوضاع الغیر والشقی بالعکس نتیجه بزرگی فرموده که زوال ملک بیکی از شش
چیز تواند بود اول محرومی یعنی نیکوخواهان را از نزدیکی دور کرده اند و از دولت و
نعمت محروم سازد تا خوار و بی اعتبار شوند دوم نادانی یعنی نداند که چه کس را محرم راز
و معتمد دولت باید ساخت و نداند که جای جنگ کدام است و محل صلح کجاست
جا که سد قهر باید بست در لطف گشاید و [illegible] ابواب خیر و نعم [illegible]
[illegible] کرد از او از خود براند سوم تندخویی یعنی خشم بیجا کردن و یا از اندازه

[illegible]

[illegible] ۱۲

وقایع کارزارها ۱۲

بیست چهارم هوا یعنی انقیاد نفس نمودن و اوقات را که بایستی بسرانجام مهمات ملکی و مالی که سبب نظام عالم تواند شد
داده اند بآن بیهوده صرف همواره بشکار و شراب و انچه از قسم بازی باشد مشغول بودن نتیجه فتنه و این انحطاط باشد که
حکمهای ناسنجیده و کارهای نااندیشیده ظاهر شود و اوباشان ستم کنند و مخالفان دولت شمشیر کشیده در
نزاع آمده آنها گوشمالی نشود و سهل انگاشته میگذرانیده باشند بیست و ششم بلاها که در روزگار پدید آید چون
قحط و وبا و زلزله و بسیاری آتش و رنجها نتیجه حکما گویند که چهار کس را در نوبت مکافات نتوان کرد
یکی آنکه بر تو در نیکی سبقت کند دوم آنکه سخن تو بسمع انصاف شنود سوم آنکه بغرض بر تو آید چهارم آنکه در مصالح
خویش بر تو اعتماد نماید نتیجه از اقوال افلاطون است چون کسی را بر خیر و شر کسی اطلاع یابی در بعضی کارها
مشورت کن نتیجه از وی پرسیدند که نزدیک شما کدام امر صعبست گفت سخنی که نتوان گفت و نتوان نهفت
یعنی اگر گفته شود رنجش بدلها رسد و اگر نهفته شود خللی بچیزی رسد نتیجه هرگاه دل آدمی با زبان او موافق باشد
سامع را در حرکت آورد و اگر مخالف بود سخن او در گوش نشنوند و موقع قبول نیابد نتیجه دانشوران
گویند بزرگان را باید که بیهنران و ارباب خردمندان و جهال را بر علما تفضیل و ترجیح ندهند هر کس را بقدر هنر و جوهر او
باید داد و اگر چنین نکنند دلالت میکند بر بیهنری و عدم امتیاز ایشان و این بدان میماند که کسی حلهٔ سر
بر پا بندد و پیرایهٔ پای بر سر آویزد بدترین کسی است که دیده او بعیوب او بینا و زبانها بطعن و تشنیع او گویا و گوشها
بشکوه او شنوا شود و فی الحقیقت تحقیر آن گروه الا شکوه نمیشود چرا که اگر نادانی امر و ارید و لعل و الماس را
در سرب و ارزیز نشاند شرافت جواهر نقصان نیابد اما واضع امر اهل خرد مطعون میگردد حکیمی گفته که تقدیم
جهال بر علما و حمقا بر عقلا اکثر بوده است که منجر بفساد شده است و تدارکش مشکل نتیجه از مواعظ
بقراط است چیزی که ندانی مگو و هرچه بکارت نیاید مجو و راهی که ندانی مپو سخن خوب از هر که باشد بشنو که
قیمت گوهر از جوهر است نه از غواص قیمتش نیفزاید و هرچه بدانی بپرس از کرده بد پشیمان باش که عدم ندامت از
افعال زشت زشتی دیگر است نتیجه چون خطایی از تو سر زند در پشیمانی کوش که گر خطا آدم نکرده بدین خطای
دیگر است و اول هر چیز مپسند که نوبت آن ترا غمگین کند و کاری مکن که شایسته آن نباشی نتیجه حکیمی گفته هر خصلتی
که تو انکار آن کنی بر تحسین آن در بین کنند هر چیزی بسبب عنوان شود مثلاً اگر گدا دلیر نماید از او زیاده سر فرود آرند

و اگر سخاوت کند اسراف نام نهند و اگر حلم پیش گیرد از بی‌غیرتی گویند و اگر وقار و تمکین نماید گران جانی
و کاهلی خوانند و اگر سخن بر وجه ایجاز و فصاحت گذاری پیش گیرد بسیارگوی هرزه کار نامند و اگر خاموش شود
نقش دیوار گویند و اگر بخنده روی پیش آید آنرا مسخره دانند و اگر گوشه گیرد دیوانه خوانند و اگر درم
باشد گدای رند نامند اگر در خوردن و پوشیدن اندک تکلفی کند تن پرور گویند و اگر با ژنده
و پارچه در سازد مفلوک خوانند و اگر در یکجا باشد خام سایه پرور دانند و اگر سفر گزیند سرگشته کم بخت
گویند اگر مجرد گزیند از صد تهمت بر وی بندند و اگر کدخدا شود بد نفس و بند شهوت خوانند نتیجه خردمندان
فرموده‌اند که دریافت حقیقت آدمی صحبت دشوارست تا بارها در کارها آزموده نشود و معاملات در میان نیاید اعتماد را
نشاید نیز گفته‌اند که خردمندان اعتماد دست هر بدی که از آدمی سر میزند از بیماری عقلست اگر خرد صحیح و رای سلیم داشتی
به نیک نهادی و مردمی و بردباری و راست گفتاری و درست کرداری آراسته باشد چه اوصاف ذمیمه نقصان
عقل اند از ینجاست که حکما مبالغه کرده‌اند در آنکه مصاحب میباید عاقل و خردمند باشد و با دیوانه و کم اصل
و بی‌عقل صحبت نباید داشت چرا که طبیعت آدمی از خوی و خصلت هم‌صحبتان کسب میکند و اگر انا با وجود نور عقل از
صحبت جمعی که دامن خرد را باید چید که بینند هرانچه چیزها بیند که نباید دید و هرچه بیند از خود بیند نتیجه حضرت شیخ
سعدی رحمة الله علیه فرموده هر که با بدان نشیند اگرچه طبیعت ایشان در وی اثر نکند بطریقه ایشان متهم
گردد نظم رفتی بر خود بنادانی کشیدی ٭ که نادان را بصحبت برگزیدی ٭ طلب کردم ز دانائی یکی پند ٭
مرا فرمود با نادان مپیوند ٭ نتیجه بزرگان فرموده‌اند خردمند را از چهار چیز احتراز لازم ست اول اعانت
در حق سفله کم اصل که با وی نیکی کردن و با بد بدی کردن برابر است فرد هر کجا داغ بایدت فرمود ٭ گر تو مرهم نهی ندارد
سود ٭ دوم مخالفت بزرگان چرا که با بخت بلندان بر افتادن از پایه خود بر افتادنست فرد هر ان کهتر
که با مهتر ستیزد ٭ چنان افتد که هرگز بر نخیزد ٭ سوم سخن بی‌تامل گفتن که سخن نا اندیشیده چون زنا سنجیده است
فرد سخن ناگفته باید گفت پیش سخن فهمی ٭ که هر کو سخن گوید چو هر کو سخن گوید ٭ چهارم کاری کردن که
احتمال زیان داشته باشد مصرع بیدار کار کند عاقل که باز آرد پشیمانی ٭ نتیجه عقلا گفته‌اند بهیچ روی زبون دم کسی
که فتنه خفته بیدار کند و مهمی که سابقه انجامش بدست شر رساند قطعه صد حیله بهانه آمیخته ٭ و آنگه زبان ...

بگریخته؛ باران بر وصاله فرو نشاند؛ این گرد بلا را که تو انگیخته؛ و خردمند اگرچه بزور و توانائی خود
اعتماد تمام داشته باشد باید که تکیه بر قوت خود کرده دشمن انگیزی نکند هرچند تریاک بدست داشته
باشد بامید آن زهر هلاهل نباید خورد و **نتیجه** ارباب فطرت گفته اند چهار چیزست که اندک او بسیار است
اول آتش که اندک او را همان تاثیر است در سوختن که بسیار او را دوم وام که شرم از و ضحاکها
در یکدام همانست که در هزار دینار سوم بیماری هرچند کم باشد چون عاقبت آن معلوم نیست همان بیم است
ازو که از مرض سخت چهارم دشمن بلکه خوار و زبون باشد آخر در طلب قابوی خود باشد فرد حذر کن هر خار
که خنجر است؛ هر مور بیندیش که صفدر است **نتیجه** خردمند باید که در زمان لطف و قهر کار بتانی
نکند که شتابزدگی امریست ناپسندیده هر که مرتکب آن گردیده ندامت کشیده باید که بعقل و رای اندیش خود
مشورت نماید بلکه بعقل تنهای خود بسند نکرده از دانشوران آگاه دل خیر اندیش خود استمداد جوید بیت چو آید مشکلی
پیش خردمند؛ گر از مشکل فتد در کار او بند؛ کند عقل دگر با عقل خود یار؛ که تا در حل آن گردد مددکار؛
بیت مشورت در کارها با اهل رایست؛ مراحل را مشکل گشا؛ اگرچه در جمیع امور تامل و فکر لازم است
اما خاص در وقت غضب که خفت مزاج غلبه میکند بس لازم بود و صورت عاقبت آن مهم را در آیینه
فکرت دیدن **نتیجه** در مزامیر حضرت داود علی نبینا علیه السلام امسک غضبک لئلا تقع
خارجا من عملک **نتیجه** آورده اند از شیر بابک که از سلاطین نامدار و پادشاهان کامکار بود فرمود
تا بر سه رقعه نوشتند و یکی از غلامان خاص خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم نشانه مزاج من تغیر پذیرد و اثر
خشم و غضب و خشم در روی من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رقعه بر من عرض کن و اگر بینی که آتش غضب
فرو ننشست متعاقب آن رقعه دیگر بده درست و اگر احتیاج افتد رقعه سوم را بنظر من در آر مضمون
رقعه اول آن بود که تامل کن و عنان ارادت در قبضه تصرف نفس اماره مده که تو مخلوق عاجزی
و خالق قوی هست که ترا از نیست هست کرده و ترا بان کار است و مضمون رقعه دوم آنکه تانی پیش آر و با
زیر دستان که ودیعت ایزد اند در کار ایشان بشتابزدگی معامله مکن و بر ایشان که مغلوب تو اند رحم کن تا آنکه بر تو عاقبت
مکافات ایزد بر تو رحم کند و بر رقعه سوم نوشته بود درین سیاستی که حکم خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از

انصاف که رکن اعظم سیاست است و ریگذر لطف توسن خود تند مساز بیجان؛ بکس نتوان بازکشیدن عنان
ثم چنان کن که رزق کسی از تو نیست و حکم تو با حکم حق؛ نتیجه قول نسبت کبست هر دو و ثمند که این چهار دهر
قانون را کار بندد بنای دولت او استوار باشد اول آنست که از ملازم زندگی خود سرافرازی دید و سخن بکری او بر
شکست او نشنود که هر که زر بزرگی مقرب شد هر آینه مردم بر وحسد برند و در زوال قرب او کوشش نمایند
و از روی دولتخواهی او نصیحت سخنان فریبنده بگویند تا وقتیکه مزاج او متغیر گردد و دران مقصود حاصل کنند دوم آنکه
سخن چین و سخن ساز را در مجلس خود راه ندهد که باعث فتنه انگیزی و جنگجوئی است و چنانچه او بدست بلکه چون این صفت
در کسی ببیند زود آتش فتنه او را به آب شمشیر فرو نشاند تا وجود او صفحهٔ عالم را تیره نسازد سوم آنکه با ارکان دولت خود
اتفاق نماید که باتفاق و یکجهتی کارهای مشکل آسان گردد چهارم آنکه بملامت دشمن و چاپلوسی او مغرور نگردد
و هرچند تملق پیش آرد از روی دوراندیشی بر او اعتماد ننماید پنجم آنکه چون گوهر مراد بدست آید در نگاه داشتن آن غفلت
نورزد ششم آنکه در کارها شتابزدگی ننماید بلکه بجای تأمل و آهستگی گراید که مضرت شتاب بسیار است و منفعت آهستگی بیشمار
هفتم آنکه عنان تدبیر بهیچ حال از دست نگذارد که اگر جمعی از دشمنان قصد او کنند و صلاح در آن بیند که بیکی از ایشان
التفاتی باید کرد که بسبب آن خلاصی از آن ورطه روی نماید باید که بحیلهٔ مناسب بنای فریب ایشان را زیر و زبر کرده اند
هشتم آنکه از مردم کینه ور احتراز کند و بچرب زبانی ایشان مغرور نگردد نهم آنکه عفو اشعار خود ساخته
ملازمان را باندک گناهی در مقام خطاب و عتاب نیارد و چون از بعضی مقربان جرمی ظاهر گردد و بعفو نسبت وی شوند
دیگرباره ایشان را از چشمهٔ عنایت سیراب کرده اند تا از جرائم خود واسند دهم آنکه گرد آز بحلیس نگردد تا بطریق
مکافات آزار او نرسد یازدهم آنکه مردم را بکاری که موافق طور و لایق حال ایشان نباشد نفرماید که
بسا کس کار خود را گذاشته بکار دیگر مشغول گردند و آن کار نساخته و از کار خود هم باز مانند دوازدهم
آنکه حال خود را بزیور حلم و ثبات آراسته گرداند سیزدهم ملازمان امین و معتمد بدست آورده از اهل خیانت بر
کران باشد که چون ملازمان بارگاه امین باشند اسرار ملک محفوظ ماند و هم مردم از خیر ایشان ایمن گذرانند
و اگر محرم مردم خائن شود و معتبر باشد بسیار باشد که یکبارگی او در ورطه هلاک اندازند و نتیجه ها بد بار آید چهاردهم آنکه
از محنت و مکار و انقلاب زمانه باید که غبار ملال در آیینهٔ همت او ننشیند و نتیجه نوح علیه السلام از شیطان پرسید که ام کرد

[illegible]

از بنی آدم تراید و کاری نماید گفت حریص و بخیل و بددل و نشناختن کار را نتیجه از مجلس تلامذه ارسطوست و بستگی توسل
بتدبیر ممکن و ظفر بر مطلوب بنزدیک و درشتناکی هرزه با مستعمل نیست وجوه نظم و آهستگی کار عالم بر آید که در کار
گرمی نباید کاشت چراغ از گرمی بمیرد و نه خوردانه پروانه را بسوزد نتیجه در جامع الحکایات آورده بر ملوک و
حکام واجبست که بقیاس و گمان سخن اهل سعایت و ارباب غرض در حق کسی نکنند و در خشم نشوند و از غضب احتراز
نمایند و نفس را درین باب تنبیه دهند چرا که قوت و قدرت تادیب بدست ایشانست و زیردستان مطیع منقاد
و در عقوبت شتابزدگی نکنند و در ان امر غور نمایند که در انعقید بر صحت قدرت تادیب و قوت نمیشود و از ظلم و جور نفس خود را
نهیب کنند که هم ستمرسیدگان انصاف خود از ایشان جویند و در حالت غضب اکثر سیاست بیجا واقع شود و خون ناحق
ریخته گردد و وبال آن بگردن ایشان باشد و ندامت فایده ندهد نتیجه جمشید را ایام نصفت گستری چهار انگشترین
ساخته بود و نقش انگشترین اول آهستگی و مدارا یعنی هر چه آنی باید کرد و بتعجیل ازو منع باید شمرد و نقش انگشترین
دوم عدل و عمارت یعنی منافع از مملکت بدون عدالت و عمارت صورت نه بندد و نقش انگشترین سوم راستی و آهستگی
یعنی در ایصال اخبار شرط راستی و عجلت بجا باید آورد و نقش انگشترین چهارم سیاست و انصاف انگشترین اول را
در روز جنگ در دست داشتی و انگشترین دوم را همیشه باخود ملازم ساخته بود و انگشترین سوم را متعلق بمنهیان
جواسیس داشته و انگشترین چهارم را بدیوان مظالم سپرده بود نتیجه دانشمندان گویند عاقل آنست که در زمان
بلا دل از جا نبرد و بجای بها خام نزند و بادرست کار را بر خود تنگ نسازد که هیچ دستگیر و مهربان به از شناخت و خرد نیست
و خرد برای چنین روز نیست که برهنمونی او چاره کار باید جست و خرد دست آن کز و رسد یاری بهمه دار اگر
خرد و داری و کاری که از چاره گذشته است اندیشه نباید کرد و یاد زده بیفتاده و در آزار خود نباید کوشید که آنچه
از دست رفته است بدست نیاید و باندک زمان زیان او بجان تن رسد و قوت رای و ثبات اندیشه در چنین
هنگام توان آزمود زیرا که حوادث تنگ آزمایش مرد است مصرع آتش کند آینه صافی عیار زر نتیجه حکما
گویند مردم سه گروه اند عاقل و نیم عاقل و نادان عاقل آنکه پیش از ظهور واقعه دورو بلا اندیشه بجا آورد
و علاج خلاصی اندیشیده بود و آنچه دیگران در آخر کار کنند اول کرده باشد و آنچه دانا کند کند نادان لیک بعد از
قبول رسوایی و نیم عاقل آنکه چون بلا رسد فتنه ظاهر گردد دل از جا نگذاشته و هم هشت را نخود راه ندهد بیاری عقل و بدستیاری

خود را از گرداب هلاکت ایمن سازد و نادان کیست که در وقت پیش آمدن حادثهٔ سرچشمهٔ پریشان حال
گردد و تذبذب بدل او راه یابد و طریق تدبیر گم کرده سرگردان شود فرد بیچاره هر کجا تدبیر سازند مردم
دیوار زنجیر سازند و گفته اند چون کار از چاره و تدبیر گذشته باشد و بموجب سرنوشت پریشانی پیش آید باید که پیش
هر کس و ناکس از حال تباه خود شرح ندهد که در اظهار این معنی دو زیان قرار کرده اند ملالت دوستان و شماتت دشمنان
و مرد و خلاف مقصود است در بلاها و حادثات شایستهٔ خردمندان صبر و تدبیر است و اظهار حال همین و بیت
که مدارک آن واقعه او ممکن باشد جایز هم داشته اند اما اگر دوست میسر آید آن از شیر مرغ و مغز استخوان لذیذتر باید
بیت فرد آنکه از اوضاع خود دایم شکایت میکند خاطر همه شان از خود رنجیده میکند نتیجه یکی از
حکما گفته تا دانی دو چیز دوست اگر چه پیر است و دو ایری است اگر چه خورد است چه شرف و فضل آن تعلق است
بسیار نتیجه سخن عزیز است مرد قابل تا بتواند قابل را تربیت کن که قابل را ضایع گذاشتن ظلم است و ناقابل را تربیت
کردن جهل و مجالست با قابل کن که مجالست قابل باقیست سعادت نه از صحبت ناقابل یا وسعت معاش است
نتیجه حکما گویند سه کار را دانایان کمتر اختیار کنند صحبت سلطان چشیدن زهر بگمان و راز گفتن با زنان
ابلهان و صحبت سلطان را ببازرگانی دریا تشبیه داده اند یا سود بسیار بدست آرد یا در گرداب هلاکت گرفتار گردد
و امیدها و بیم جانها هم گفته اند نتیجه قول پادشاه زادهٔ والا جاه سلطان محمد اعظم شاه است که از گروهان
سه فریق را آزرده نباید داشت و بر تقدیری که آزرده شوند دیگر بر ایشان اعتماد نباید کرد یکی اهل مطبخ دوم حجام
سوم از خدم که محرمیت و قرب داشته باشد نتیجه در نوادر بعضی از حکمای متقدمین نقل کرده که سه کس اند که
ایشان را در رنج معذور باید داشت حاکم و مریض و مسافر و سه چیز است که مدارا و مواسا با ایشان لازم است
سلطان و مریض و زن حامله و سه کس اند که با ایشان استخفاف نباید کرد سلطان و عالم و مصاحب در استخفاف سلطان
بر تقدیر شیوع نقصان جان و مال است و در استخفاف عالم فساد و تباهی دین و در استخفاف مصاحب فوت مروت نتیجه
بزرگان فرموده اند سه کس همواره در غم و اندوه باشند یکی آنکه جمعیت دیگران پریشانی او و شادی دیگران
ناکامی او باشد و او را حاسد عبدالله ناتوان بین خوانند دوم آنکه در هنگام قدرت نکوئی نکند
سوم آنکه نااندیشیده کاری کند که عاقبت آن پشیمانی کشد نتیجه حکیمی گفته هر چه با هر که نگوئید فی الفور نگوئید

که روزی آن گفته‌ها را آلت جنگ ساخته با شما حرب کند نتیجه خردمندان گویند آدمی را عاقبت‌اندیشی
از طلب مال مقدم باید داشت و گفته‌اند مال بهم رساندن آسانست و نگاهداشتن و از آن بهره‌مند شدن دشوار اگر
کسی مال بدست آورد دو کار باید کرد اول آنکه بنهجی نگاهدارد که از تلف و تاراج ایمن گردد دوم آنکه از سود فرزند فائده
باید گرفت یعنی تجارت و در اصل مال دست دراز نباید کرد و اگر از سرمایه بکار برند باندک زمانی اثری از وی نماند بنظم
گران بحر کابی نیاید بوی ؛ باندک زمانی شود خشک پی ؛ گر از کوه گیری و ننهی بجای ؛ سرانجام کوه اندر آید ز پای
قطعه چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن ؛ که میگویند ملاحان سرودی ؛ اگر باران بکوهستان نبارد ؛ بسالی
دجله گردد خشک رودی ؛ نتیجه گفته‌اند بر آدمی چهار چیز لازمست حرفه پیش گرفتن و آنچه بهم رسد نیک
نگاهداشتن و در آنچه عقل فرماید خرج نمودن و بقدر توانائی خود را از محل خطر و مواضع هولناک که احتمال بد داشته باشد
پرهیز کردن و اگر نادانی این معنی را نهزل اندگوری ماند که کار بنیاد از پیش کند نتیجه ادریس بن یرد بن قینان
علیه التحیة و الغفران فرموده که هر که در موضعی متوطن شود که در آنجا سلطان قاهر و قاضی عادل و طبیب حاذق و نهر
جاری نباشد در تضییع نفس و مال خویش سعی کرده باشد نتیجه خردوران گویند عاقلان در هیچ کار اگر کوشش
بسیار کنند معذورند اول طلب مرتبه که پیش از این داشته‌اند دوم در تدبیر آنچه زیان او بتجربه رسیده باشد
سوم در نگاهداشت نیکی عالی که دارند و بهره‌مند شدن از آن چهارم در بیرون آمدن از محلی که گمان
آفتی باشد پنجم در ملاحظه فائده و زیان روزگار آینده نتیجه عالی فطرتی گفته که خردمند را از اخفای
چهار چیز گزیر نیست یکی آنکه در مالش نقصانی راه یافته باشد چه عزت و اعتبار مردم بمالست و کمی
مال موجب کمی حرمت و شماتت مردم علاوه آن و افشای آن بوجهی من الوجوه فائده ندارد دوم آنکه فکری
و اندوهی بر خاطرش استیلا یافته باشد که اظهار این معنی دلیلست بر تنگی حوصله و اضطراب و اضطرارش اعانت
بر زکست سوم آنکه اگر از خویش و قوم او فعل ناشایسته و کردار نکوهیده سرزند که فاش آن باعث ننگ و عار
چهارم آنکه در حق کسی احسانی کرده و جوانمردی بکار برده باشد چه بیت منت مردی که در احسان بود ؛ وقت
جزا موجب نقصان بود ؛ و اظهار هنر و جوهر خود نیز دانایان از این قبیل گفته‌اند فرد عیار خاطر
داناست اظهار هنر کردن ؛ صفای جوهر از آئینه چون جوهر شود پیدا ؛ نتیجه بزرجمهر را

[illegible] نمایان شدن [illegible]

[illegible] اضطرار [illegible]

گفتند چه چیزست آدمی را که به از آن نباشد گفت خرد طبیعی گفتند اگر نباشد گفت ادبی که آموخته باشد
و در تعلیم آن سعی بکار برده گفتند اگر نباشد گفت خوی و خلق نیک که با مردم مواسات نماید و خود را از دوست
و دشمن محظوظ و محفوظ دارد گفتند اگر نباشد گفت دولت وسیع و همت رفیع تا بوسیلهٔ آن بتوقع احسان
از نیک و بد اهل زمانه مصون ماند گفتند اگر نباشد گفت خاموشی که ساتر عیوبست گفتند اگر نباشد گفت صاعقه
که او را بسوزاند و روی زمین را از لوث وجود او پاک گرداند و عالمی را از وی برهاند نتیجه بزرگان فرموده اند
کار جهان البته تقدیریست بزیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر کسی را توانائی نیست اما کار و بار خود را
تدبیر باید گذاشت و در تدبیر اندیشی را همواره بکار باید برد و اگر در نیکوت مقصود بر آید چه بهتر ازین و الا نزد خردمندان
نکوهیده نباشد و بحمق نسبت نکنند نتیجه ارباب خرد فرموده اند اگر چه تحمل رنجهای صعب و تجرع شربتهای
ناگوار مصائب متعذرست اما خردمند باید که اگر از گردش فلکی حالی پیش آید باستصواب عقل مشکل گشای و خرد
دور اندیش خود را بجا داشته اضطراب را بخود راه ندهد و در تدبیر چاره آن کوشد که اضطراب فایده ندارد
و در نقصان و فتور در رفتار و تمکین او راه می یابد و عزت و حرمت و اعتبار آدمی بقدر تمکین اوست نتیجه
حکما گویند میوهٔ درخت دانش نیکوکاریست هر که بداند و در عمل نیارد بکسی ماند که خطر راه شناسد و
در همان راه قدم نهد تا بنقصان مالی و جانی مبتلا گردد یا بیماری بود که ضرر چیز را بداند و بخورد
تا هلاک شود نتیجه بزرگان فرموده اند که صحبت با مصاحب دانا به از تنهائیست و تنهائی از همنشینان بد
از مجلس آرای او بهم ساختن دانش و فراهم آوردن هنر و شایستگیها بی صحبت عقلا میسر نشود
فرد مرد را هر چند تنهائی کند کامل عیار صحبت یاران یکدل کیمیای دیگرست نتیجه از اقوال
کیخسرو نوشته بنظر آمده که مال دنیا عزیزست و عزت اهل دنیا بمالست بیجا صرف مکن اگر چه بسیار باشد
عزیز باید داشت و بر عزیزان رعایت باید کرد نتیجه خسرو پرویز بود بعظمت و کثرت حشمت ممتاز و مستثنی بود در
سخنان اوست که شکر کننده النعمت و هید نعمت دهنده را شکر گویند نتیجه بهمن شهریار بود بالفضیلت و دانش از
امثال و اقران منفرد و دست تسلط به بسیاری از ممالک و ولایات رسانیده سخن کلامه که الرفق مفتاح
النجاح تجربة المجرب تقنیع الغمر نتیجه شاپور بن اشک ملکی بود صاحب همت خسر [illegible] معدود [illegible] فضائل و کمالات

جدّ اجتهاد ورزیده بود حسب جعفر گوید که این اشعار بر سطح انداخت از کلام اوست که بلاهت مصیبتی است
که اجر و ثواب ندارد نتیجه بهرام بن شاپور ملقب بکرمانشاه بود اکثر ائمهٔ تاریخ را عقیده آنست که چون در زمان
پدر بر حکومت کرمان با و تعلق داشت باعث باین لقب شد و بعضی گویند که کرمان را او بنا کرده از این سبب
کرمانشاهش گفتند در تاریخ گزیده مذکور است که بهرام گور خود را از چوب آبنوس تابوتی نمود و بر آن نوشت
ما آن اسیم که چون بدین جایگاه رسیدیم هیچ مهربان ما را سود نداد و کین هیچ بدگمان پیش از خود بکار نشد
حظ از جهان برداشتیم و جهان بدیگران گذاشتیم نتیجه یزدجرد الاثیم ملکی ظالم و مردم آزار بود و او در سی و
گفته که در حال خشم بسرعت در عقوبت مبادرت نباید نمود و بهنگام قدرت و مکنت بمکافات کردار نیک شتاب باید نمود
نتیجه اسکندر ذوالقرنین گفته مراد آنست که رتبه در خور استعداد خواهد و مرد بهمت عزیز است و مرد را صفت
حمیده آنکه بیش از گفتن بعمل آید و ذمیمه آنکه گوید و نکند و لیکن خردمندی آنکه چه با قایلان باشد از و
پرسیدند که بچه عمل جهانگیر شدی گفت بر بندید حکما عمل نمودم کار بزرگ را بجز و ان کار خردان را به بزرگان
نفرمودم نتیجه از وصایای نوشیروان تا توانی محال طلب مباش و بر گذشته افسوس مخور و وقت را از دست
مده و ناکرده را کرده مدان و نیز گفته بنده زر خریده آزادتر است از بنده خلق نتیجه امیر تیمور صاحبقران را
پرسیدند که بچه عمل جهان را گرفتی فرمود که کارها مشورت بخردمندان نمودم و کار امروز را بفردا نگذاشتم نتیجه
از کلام نظام الملک روایت میکند مرد را چهار چیز بمراد رساند پیوستن با بزرگان مشورت با بزرگان احتراز از بدان
استقلال در نشان فرد و کسی که استعانت بدین پیش برد اگر فرزند و سن داد پیش برد نتیجه چهار کلمه از چهار پادشاه
نقل میکنند که بعینه را از نباس جداگانه نوشته اند چون صحبت این کلمات با آن هر چهار ملک ترد
و شت بهندا با یاد و آن جرات نکرد و نیز عرض حرا عرض غواص هر که باشد اول گفته هرگز پشیمان
نشدم از آنچه نگفتم و بسیار گفتم که پشیمانی آن در خاک و خون افکند دوم گفته قدرت من با گفته بیش از آنست
که بر گفته یعنی آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفته ام نتوانم نهفت سوم گفته بسیار آسان باشد بر زبان
گفتن و سخت باشد پشیمانی گفتن چهارم گفته هر حرف که از زبان من جسته است دست تصرف مرا از خود بسته است
و هر چه نگفته ام ملک آنم اگر بخواهم بگویم و اگر بخواهم نگویم فرد ولیکن خردمندان را زیبد چو گفتنی نباید بپرهیزند نتیجه

حکیمی را گفتند که در مجالس خاموش بودن بسیار از گفتن به چه حکمت گفت مرا دو گوش داده اند و یک زبان تا آنچه بگویم دو چندان بشنوم و کمتر
گویم دو گوش داده اند و زبان تو یکی یعنی که دو گوش بود یکی بیش نگو چون حکما و عقلا مبالغه کرده اند در آنکه گفتن از شنودن کمتر بود
فایده از فواید و حکمت آن بخاطر فقیر که جامع این کلمات شریفه و نکات لطیفه است رسیده و آن اینست که در گفتن بیان معانی
میکند و عبرت نمی پذیرد و متکلم را چه بهره که دهان گشاید کاری نگشاید و در استماع کلام دیگران سامع کسب فیض میکند و از انواع فواید
و منافع بهره مند میشود و امور گوناگون و گذشتنی تجربه حاصل میکند اینست که گفته اند مصراع در مجلسی که گوش توان شد زبان مباش
خوبی تکلف لذت سخن که در شنیدنست در گفتن نیست فرد [illegible] کردی گفتار خود و اعجب بلسان شمع میکاهد تن
از زبان [illegible] نتیجه حضرت لقمان [illegible] بوده که در سخن خاموشی فایده عظیم است که اینهمه هزار فایده افضل است و اول خاموشی
سلامتی است بیرون دوم [illegible] است خلوت سوم عبادت [illegible] چهارم [illegible] است پنجم [illegible] ششم [illegible] کاتبین فراغت است ها
هفتم حصول [illegible] [illegible] نتیجه حضرت سفیان ثوری قدس سره رسیده کدام [illegible]
[illegible] از زبان [illegible] [illegible] نتیجه [illegible] در خاطر خلجان میکند تا که گویم که آن را پنهان
دارد و فاش نکند گفت تا که زبان کار است [illegible] [illegible] فرد در گوش کسی [illegible] از
کار رده شود گفتن باز [illegible] نتیجه سخن [illegible] است که هر چیز را هر چند نگاهبان بیشتر محفوظ تر الا راز که آن را هر چند نگاهبان بیشتر
فاش تر نتیجه [illegible] خاموشیست که هر چه در [illegible] است اگر سخن نکند آنچه [illegible] نیاید نتیجه قول افلاطون حکیم [illegible]
مردم کسیست که از نگاه داشتن خود عاجز آید و همچنان گفته که هر که ضبط راز خود نکند اسرار دیگران [illegible] نتیجه حکما و عقلای متقدم
و متاخر در فواید خاموشی سخنها گفته اند و الحق در خاموشی سخن نیست که سلامتی و نجات در آن منحصر است فرد در خموشی
بود آن سر که نگنجد به سخن زین سبب گوش بلبهای خموشان از ما اگر کلام همه حکمت باشد که بر سامعین دید نیک [illegible]
باید نگاهداشت شنودن از لب گشودن بهتر است و اگر ملاحت آن باشد سکوت بطریق اولی اکثر بلاها و مفسدها از
زبانها متولد شده است و سودها از این نفعها نقصان گردیده و چنان مکان گوش هم راه نزول
طریق و رد و دکر و هات و بلیاتست چنانکه مصرع زبان سرخ سر سبز میدهد بباد و همچنان گوش هم وسیله ملاکت
بسیار گشته و بحران مبتلا ساخته پس بسا عان سامع کم شنو هم سودمند است بیت بد شنو وقت گران گو
زشت گو نوبت خاموشی است به وحدیث نبوی صلی الله علیه وسلم من صمت نجا از آن سکوت خیر میشود [illegible]

تکلم ان ضرور بدین و دنیا رساند هر آینه استماع آن نیز نکو دیده باشد و اینراست بتجربه نیز حاصل شده تست
امیست که فرد و سکوفه چمن عیش مینه در کوش ســــــعه نهال باغ فراغت زبان خاموش ست اکر خرد اختصار
پسند از اطناب و تطویل منع نکرد ذی اینعنی را روشن تر میسازم دانا را اینقدر کافیست و نادان را اکر دفتری نویسند
فائده ندارد و از ینعنی برخی در ینمقدمه نیز ذکر شده بر بهوشمند واضح خواهد بود نتیجه یکی از حکما کفته لسان
العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه یعنی زبان دانا در پس دل وست تا اول بدل مشورت نکند
و دران سخن تامل ننماید بزبان نیارد و دل نادان در پس زبان اوست یعنی بی مشورت دل و بی تامل و تفکر سخن
کوید نتیجه حکیمی کفته عادت کیند نفسهای خود را بکرامی داشتن اخیار و اشرار را اخیار را بجهة نفع خود که ان
سعادتست و اشرار را برای دفع شر ایشان همو کفته خردمند کسی ست که اندوه عیب و او را مانع باشد از
خوشی بی هنر این عزد دیدن پا خوشترست از بال و پر طاوس را : عیب جو را در نظر بیش از هنر آیدهما :
نتیجه بزرجمهر کفته اکر قضا و قدر حق ست حذر باطل ست و اکر عذر و فریب در رای سرشته اند اعتماد کردن بر
هرکس خطاست نتیجه قول ارسطوست با بزرک و کوچک مزاح مکن که بزرک ازرده شود و کوچک کستاخ
و دلیر کردد نتیجه حکیمی کفته در مجلس تخصیص کسی را پندمکو و بر عیوبش اکاه مکن که از تو فائده برد و ترا دشمن
دارد نتیجه شیخ سعدی کفته رحمه الله چون در رضای کاری متردد باشی انطرف را اختیار کن که بی
ازار تو باشد و تا کار بزر بر آید جان در خطر منه و تا لطایف صلح جنک مجو نتیجه قول لقمان حکیم ست خشک نان بر
ما کفاف بهتر از بسیاری با ابرام نتیجه ارسطاطالیس کفته کسیکه بر کفاف قادر بود و بسد رمق و ستر عورت
او و اهل او باو میسر بود نشاید که بزیاده طلبی مشغول کردد چه آنرا نهایتی نبود و دادر طلب ان سکاری
بیند که از احصار بیرون باشد بیت کفت چشم تنک دنیادار را : یا قناعت پر کند یا خاک کور نتیجه یکی از
فضلا کفته بزرکان را باید مردی که راست کو شنوند و خوشامد کو نیند جوابی نموده بید اکرده و
مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بکویند که نفس بد خصلت عربده جو از شنیدن حق ازرده
میشود و ازردن او متضمن ست فوائد بسیار را فرد سخن راست خدنکیست که زهر الود ست به جکر نشر که
وارد که بجرات شنوده و امروز که روز بازار خوشامدست لب بهوش باید بود و از چرب زبانی

لغات

۱ اطناب بکسر دراز کردن سخن و بسیار کفتن و بضم جمع طنب بضمتین بمعنی طناب ۱۲

۲ تطویل دراز کردن و مهلت دادن ۱۲

۳ امضا بکسر راندن و روان کردن ۱۲

۴ کفاف بفتح مانند و اندازه چیزی ...

[illegible]

زبانان خوشامدپرداز خانه‌برانداز آگاه و قدری کار باید کرد و تهذیب اخلاق نفس را ازین بیماری باز آورد
اما نفس الامر آنکه درین زمان سخن راست گوی خوشامد مانند راست شنو کمیاب بلکه نایابست نتیجه نوشیروان از
بزرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نگفتی گفت اگر قوت دل نباشد
در دست قوت نمی‌ماند قوت دست تابع قوت دل است فرد آدمی را قوت دست از دل است ؛
هر که او را دل قوی باشد قوی بازو بود نتیجه از بزرجمهر پرسیدند که عقل چیست گفت ترک کردن آنچه در آن نفع نباشد
نتیجه وقتیکه سکندر عزیمت تسخیر عالم مصمم کرد ارسطو را گفت درین میدان که قدم نهاده‌ام ازین
مهم که پیش گرفته‌ام همراه دوستان و دشمنان پیدا آیند هر چه رای تو اقتضا کند ارشاد و نصیحت دریغ مدار
حکیم گفت تا ممکن باشد دشمن‌انگیزی مکن و بر دوستان خشمت روا مدار بلکه بعزت و حرمت خاص کردن آن
و اگر دشمنی پیدا شود او را باستمالت و دلنوازی دوست گردان و از کار دشمن غافل مشو اگر چه اندک باشد
و تا هم بسخن نرم و آهسته ساخته شود زبان از کلام درشت آشنا مکن و تا کار بتازیانه برآید تیغ از نیام بر
میار و حرب از و جدال بهتر نیست یا تو بجنگ کسی میروی یا دیگری بجنگ تو می‌آید اگر تو بقصد کسی
توجه فرموده چند شرایط بجا باید آورد اول آنکه غرض از آن جنگ جز نصرت دین حق و دفع ظلم و
فساد و امنی طرق نباشد و از ایزد توانا و گروه الاستکوه اهل قلوب استمداد خواستن دوم حزم و
احتیاط را بکار بردن و منهیان و جاسوسان جهت تفحص لشکر خصم و کیفیت حال و کمیت رجال و مداخل و مخارج
تعین نمودن سوم لشکر را وعده‌های خوب دادن و بنویدهای بزرگ مستظهر گردانیدن و وفای
وعده نیت درست داشتن و بنفس نفیس خود مباشرت نکردن که اگر کار بخلاف مراد شود تدارک
و تلافی آن مشکل گردد چهارم در تدبیر لشکرکشی و سپه‌سالاری کسی را اختیار باید فرمود که بسه صفت
آراسته باشد اول شجاع و قوی دل و صاحب تجربه بود و بدان شهرت یافته و نام برآوازه و صیت
بزرگی او باطراف منتشر گردیده باشد تا از ترس و هراس در دل دشمن افتد دوم رای صائب و تدبیر بصواب داشته
باشد و مداخل و مخارج و نشیب و فراز جنگ را نیک دانسته که رای صحیح و فکر سالم بهتر از شجاعت است فرد
کارها راست کند عاقل کامل بسخن که بصد لشکر جرار میسر نشود و انواع حیل و خدع بکار برد که خدعه در جنگ جایز است

سوم شریف و نجیب و جنون باشد که لشکر را از تبعیت او ننگ و عار نیاید و وصف میمنه این باید کرد و اند
با هشیاری و استقلال آیا بوده چون مردم کار را از عطا نفقه و حبس و افزودن مسوم هم حرصه خواهد کنند و اگر کسی تجربه بوده
آید و تو و رعیت وضع او بی از بوده حال بهترست طاقت مقاومت او و از راه اگر در آخر شرایط مذکوره باید
بقبول آن و تو و اگر طاقت مقاومت نیست به تعیین جمعی پاسبانی اسباب شوارع و استحکام قلعه ها و نهادن خزانه ها
تفصیل باید کرد و طلب صلح بذل اموال و استمالت بکار ادهم بهترست نتیجه مرویست که نوشیروان بر انگشترین
دو سخن و شت بر انگشترین نبشته اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن دوم آنکه در کارها با خردمندان مشورت کن
سوم آنکه مانند عادت حال رعیت و غربا نگه دار نتیجه یکی از ملوک حکیمی را پرسید که بهترست یا شجاعت
گفت شجاعت بمثابه تیغ است و رای بمنزله دست قوت آن را کار فرماید اگر دست قوی تیغ باشد کاری نمی اند
کرد اما اگر تیغ در دست بیکار باشد ضایع ماند قطعه هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد و ملک میخواهد
بنای کار بر تدبیر نه بهر تسخیر ولایت لشکر و خیل و حشم جمله در کار است لیکن از همه تدبیر به نتیجه حکما گفته اند
انتظام عالم به سیاست است و از السلاطین جهان کون و فساد نام کرده اند اگر ضبط سیاست نباشد مهمات جهان
بر نسق نماند اگر قانون تادیب تعدی نبود کارها و تباهی آری قطعه از سیاست انتظام باید ملک را بی سیاست خلل پذیر
بوده نسق کارها عالم را از سیاست ناگزیر بوده بی قاعده شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد
و بی ضابطه سیاست کار شرع و دین انتظام نپذیرد پس سیاست تقویت شرع و احکام شرع مروج ملک باشد
قطعه سرسبزی نهال شعائر باغ دهر بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار لیکن زلال چشمه دین کی
روان شود بی سایه سیاست شاهان کامکار در نفس الامر از ملت بد و قرار مملکت از دست
قدر و تیغ سیاست سلاطین نبوده بد عالم خاک انجوش کش تحریر نتیجه آورده اند که یکی از خلفا بمنبر برآمد تیغی
کشیده و مصحفی بدست گرفته در اثنای خطبه گفت ای مردمان نیکان شما را این بس است یعنی مصحف و
بدان شما را این کافیست یعنی شمشیر قطعه سیاست آنچنان باشد که آن را ز بیم بد سگالان نخوابند جواب ایشان
و زند آتش ظلم بهانه بر ایشان نبوند نتیجه یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که از آدمیان مستحق سیاست
کیانند گفت هیچ آدمی سزاوار سیاست نیست بلکه سیاست بر سباع و هوام شایانست یعنی درندگان و گزندگان همی از

انسان شر محض اند و محض شر چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد پس هر که بر طبع و سیرت
سباع و هوام باشد بدترین درندگان و گزندگانست و او مستحق سیاست ست و او را آدمی نمیتوان گفت بیت
کسی کو پیشه کرد آزار مردم ٭ بمعنی بدترست از مار و کژدم ٭ منقولست که بعضی گفته من بسه کس محتاجم اول عاملی که مال رعیت
بمن دهد و مال من نیز رعیت بگذارد دوم شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند و حکم بی غرض و بی طمع کند سوم
آنکه صورت احوال ایشان را چنانکه هست بمن باز نماید انتخاب منتخبات یمن حیدر بهبهانی منشی متخلص به رحمن بر حاشیه
خویش از اقوال علمای فضلای زیر صاحبقران ثانی نوشته که اصلا در کنگاش پادشاهان بی پرسیدن حرف
نباید زد و هرگاه برسند از راستی نباید گذشت و از خدا بیشتر از پادشاه باید ترسید نتیجه منه هر مقدمه
ضروری بجناب پادشاهان تا در خلوت گفتن ممکن باشد در کثرت نباید گفت که اگر در ملا حصول آن بهیچ وجه صورت نه بندد و اگر در خلا
قبول نفرمایند بتحول ایام دوباره نیز بعرض میتوان رسانید نتیجه منه اگر بهیچ وجه مدد و اعانت هیبت و سطوت جاه
و جلال مجال عرض نیابد از روی مشورت شاید در محل تنگی که بر طبع پادشاهان گران نیاید استفسار باید نمود تا به
مافی الضمیر ایشان مطلع گردیده اگر چیزی از روی دلخواه بخاطر راه یابد بعرض باید داشت اگر قبول فرمایند
بهتر و الا انکسی لوازم دولتخواهی تقدیم رسانیده بری الذمه شده باشند نتیجه منه در حد بزرگان در مدت کنگاش
جمیع احتمالات و مکروهات قوی و ضعیف را بخاطر آورده هیچ چیز فروگذاشت نباید کرد بعد از آن هر چه اول ضرور باشد
شروع در آن باید کرد و آنچه تعلق بمرور داشته باشد موقوف بر وقت باید داشت نتیجه یکی از نالدبری
که وزیر هارون رشید بود گفته که در سه حالت مافی الضمیر مردم بزبان می آید چون بیمار در بستر بند و چون با
منکوحه در خلوت نشینند و چون از سیر شود باب سخن در کلمات و نکات و لطایف متفرقه و کلام
سعادت انجام ختم خلافت امیر المومنین حضرت مرتضی علی رضی الله تعالی عنه و کرم الله وجهه
فرموده طریقه سیاستداری و سلیقه شکرگذاری باید که بقدر فیضان نعمت الهی و وفور موهبت نامتناهی باشد
شکر سلطنت و امارت و حکومت عدلست بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیان و شکر وسعت ملک و وفور
خزانه طمع ناکردنست در املاک رعیت و مال مردم و شکر فرمانروائی حق خدمت فرمان پذیران شناختن و شکر
بلندی بخت و اقبال بر افتادگان خاک مذلت داد دادن و رحم کردن و شکر کثرت زر و سیم صدقات و ادرار

باهل استحقاق دادن شکر قدرت و قوت و توانائی بر عاجزان و ضعفا بخشیدن شکر صحت و تندرستی
عیادت و تیمار بیماران و شکر بسیاری لشکر و سپاه بداد مظلومان رسیدن و شر ظالمان را از سر ایشان دفع
کردن شکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت آئین مساکن و منازل غربا را از اسباب محفوظ داشتن و بسایه خود
جا دادن نتیجه در کتابی بنظر آمده که صاحب سریری بر دشمنی ظفر یافت و او را اسیر کرد و از روی عتاب پرسید
که خود را چون بینی و در حق تو چه باید کرد گفت خدا تعالی چیزی را دوست میدارد که آن عفو ست و
تو چیزی را دوست میداشتی که آن ظفر ست چون حضرت باری عظم جلاله و جل عظمته ظفری که تو دوست
میداشتی بتو ارزانی داشت عفوی که او دوست میدارد بجا آر تا شکر آن او کرده باشی پادشاه او را اطلاق
فرمود مصرع عذر عفو لذتیست که در انتقام نیست نتیجه بزرگان این فرموده اند که لذات دنیا چون دستنائی
بر دست بی دوام و ثبات و با این همه مانند آب شور ست که هر چند بیشتر خورند تشنه تر گردی و چون شهد
مسموم ست که اگر چه شیرین کام سازد اما زود هلاک گرداند و مانند خواب خوش که مسرت دامنها
او وابسته غفلت ست چون بیدار شود جز تحسر و تاسف حاصل نشود و آدمی در کسب آن چون
کرم پیله ست هر چند بیش تند بند او سخت تر گردد پس سعادتمند بیدار دل باید درین خرابه که یک بام
و صد هوا دارد دست یارانه و ابکاهانه نسبت نماید نتیجه حضرت عمر رضی الله تعالی عنه فرموده المبادرة
البهار بعملان نیک فاعل بها نتیجه از حضرت لقمان پرسیدند که چه چیز ترا باین مرتبه رسانید
فرمود که صدق الحدیث و ادای الامانات و ترک مالایعنی نتیجه فرمود که چهار کلمه در حکمت جمع کردم
و چهار سخن از آن برگزیدم دو را یاد باید داشت و دو را فراموش باید کرد حضرت احدیت و
مرگ را یاد باید کرد و احسان که در حق مردم کرده شود در قلم نسیان بران باید کشید و بدی که
از مردم رسد فراموش باید کرد و از احسان همه وقت میکن سخن بی بهره که بی فراموش
کن نتیجه دانا تر آنست که بر مخالفت روزگار دل شکسته نگردد و از دنیا بهره آخرت بردارد
و بچیزی که در کسی او نیرزد که او اندو بکار نیرزد نتیجه کبر بلندیست که از همه پستیها پست تر ست نتیجه سخن
هم و رسالت و سم را اگر بقدر حاجت گوئی دوا است و اگر زیاده گوئی درد نتیجه منشی شنیع ترین عیبها

[illegible]

تحصیل خیر و ثنا و بد بستن است نتیجه سخن ارسطاطالیس حکیم است مخاطب فهم سعادت متکلم است فیثاغورس حکیم که
ابو الحکماش گفتندی اول تحصیل علم لغت و موسیقی کماحقه نمود و اکثر سازها اختراع اوست بعد
از آن علم هندسه و نجوم پرداخت و بیست و هشتاد رساله در علوم مختلفه تصنیف کرد و بعضی از ملوک اطراف
بزیارت آن عمده حکما می‌شتافتند و از نصایح دلپسند و مواعظ سودمند بهره یافتند و از کلمات تام
و خطابی و باکثر مهیام و قرات کتب امر فرمود و به بقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذت و الم
ثواب و عقاب اعتراف داشت از کلام اوست نتیجه می‌باید همه آن کنی که شاید نه آنکه خواهی
نتیجه صبر در مصیبت مصیبت شماتت کننده است نتیجه چه نافع است مردم را که در این جلیل القدر
سخن گویند و اگر قوت و قدرت گفتن بدان نداشته باشند اگر پا نیکه توانند گفت بشنوند نتیجه جهد نما که آزردنی
و شکل نکند زیرا که زبان از گفتن ناپسندیده و دل از خطرات ناشایسته ملوث میشود نتیجه آنکس که ترا عیب تو
مطلع گرداند عزیز دار آنکس را که ترا بمدح دروغ مغرور سازد نتیجه بیشتر آفات که بحیوانات رسد سبب آن
فقدان نطق است موجب وحشت خلقت انسان از وجدان آن قوه نطق آدمی بهتر است از حیوانات و دو آن تو
به اگر نگوئی صواب به نتیجه غرض هنر خود استی ناپسندیده است نتیجه نگاه دار کردار و گفتار و اندیشه کن
هر چیزی که از پنهان پدید آید از لغو مرده فرمان روائی هو است و نیکو شود که هنگام حیات جا نگه داری لیست و پس از
ممات محل نور عقل و اگر نگفته سلطان خدمت سر و شی کرد و که بندگی او لذت یابی و در بعضی نسخه
بجای کرامت باشد نتیجه از آن کس تا حیات توار نفس تو بود نه از دیگری سقراط حکیم نقاب قبیل الاکل در شب بود
و در اقوال و افعال و اخلاق با کلیل از خلاف حکمت مشاهده نمود و فرق تا نام را از عبادت اصنام منع فرمود و با
معروف و نهی منکر امر نمود و نهذا الحکم پادشاه وقت محبوس گشت و بعد از آن مسموم گردید یکصد و شش سال عمر داشت عدد شاگردان
و تلامذه شاگردان او دوازده هزار رسید و در حکمت افلاطون شاگرد اوست از کلمات اوست نتیجه دنیا تا ابشی ماند بر سرای
آورده هرگز از آن قدر اعتبار کند که قوت طریق خود بدان مهیا سازد از شر آن سلامت ماند و هر که بیشتر
از آن گیرد از احراق حرارت آن نتیجه روزی در راه با توانگری که مال بسیار داشت همراه بود
متاع طریق به یشان شد مرد متمول گفت که ای وا اگر مرا بشناسند نعوذ بالله گفت ای وای اگر مرا نشناسند

[illegible]

نتیجه منه از وی پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت دل بر چیزی نبندم که از فوت آن
اندوهگین شوم نتیجه منه سعی در غیر موضع بدتر از کاهلی در کارها کردنی ست نتیجه چنانکه شومند هر چه بخورد
و نوش او دهند تواند برخاست و به بیماری ناگوار دوا رد همچنین فرو هیده مرد در شدت و رخا نیکو شود
زیاده از بهر و صوت تباه کرد نتیجه منه الدنیا غنیمة العقلا و حسرة الحمقا فلاطون اشرف و افضل و
اعلم حکمای یونان بود از مبادی سن صبی تا عهد شباب بتعلیم علم لغت و نظم اشعار اشتغال می نمود و در
مجلس بقراط رسید اتفاقا در آن زمان حکیم مذمت جمعی که همگی اوقات را بشاعری مصروف
دارند بر زبان میراند کلام او فلاطون را موثر افتاد و بخیال ملازمت بقراط کرد و لوازم تحصیل علوم حکمی
بجا آورد و در حق اقربا و غربا احسان بسیار نمود و عمر عزیزش بهشتاد و یکسال رسید بروایتی صد و سی
سال و شصت و یک رساله تالیف کرده از سخنان اوست نتیجه گفت که نفس من از مشاهده حال سه کس تالم
و رنج می شود توانگری که بدرویشی افتاده باشد و عزیزی که بخواری گرفتار شده باشد و عالمی که بر جاهلان
افسوس کنند نتیجه منه ازو سوال کردند که آدمی در حالت پیری چرا بر جمع مال حریص تر از جوانست گفت از برای آنکه میداند
که مردن و در دشمنان گذاشتن بهتر بود از آنکه در حال شیخوخت بدوستان محتاج شدن نتیجه منه گفت
حکیمان مال از برای آن جمع میکنند که محتاج لئیمان نشوند نتیجه منه احتیاجات ملتمسات ارباب حاجات از فقرا امید از
معظم نعمتیست که از خدا تعالی عارض خواهد شد نتیجه کمال مرد آنست که در وقت مذمت او را غضب حادث نشود
و هنگام مدح نخوت و غرور عزت بدو راه نیابد مباشرت کار خیر و عمل صالح بتکلیف نکند نتیجه منه با بدان منشین که از نحوست
سلامت از دست ایشان بجز تو نرسد جای دارند و هم گفت بدترین آنست که در آفتاب بدی و اعتقادی بنیکی مردم کم شود
نتیجه ظالم ترین مردم آنست که خود را انصاف دهد و در مرتبت خویش ننهد نتیجه هر جا که عقل تام بنی حرص ثمره را ناقص باید نتیجه
با مردم شریر منشین که طبیعت تو شر نفس انسان بدزدد و تو ندانی نتیجه اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی
یابی لذت نماند و فعل بد بماند نتیجه منه سبب احوال و تمکین شاد مباش که دور کار منقلبست ازو ایمن نتوان بود ممکن که
ترا حیران کرده اند نتیجه منه بهترین خصلت بزرگان صدق مقال است که ترس دشمن و امید دوست در آن
مضمر است نتیجه منه بدترین جراحت آنست که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و حاصل نکرد و بزرگی بر سفله رو باز باید

نتیجه: عدل را اکثر دوست و جور را بغض بسیار از منهیات که ظلم اساس استیصال شود. نتیجه منه ثمرة الشهوة الندامة و
ثمرة الخروج عن الاعتدال الفقر. نتیجه منه تواضع با همه کس کار را بزرگ بکند متواضع را حقیر مشمار. نتیجه منه از و پرسیدند
سبب چیست که ترا از فوت چیزها غمگین نمی بینم گفت هر چه رفت باز آمدن آن نخواهد بود و با من آن را خواهم کرد
بهره و صورت غم خوردن فایده ندارد. نتیجه حکیم آن باشد که در وقت رضا و غضب و وجدان طلب و
مالک نفس خود بود. نتیجه منه اذا جلستم علی الکلام فعلیکم بتخفیف الکلام و تقلیل الطعام و تعجیل القیام. نتیجه منه
اذا جلستم علی الملوک لغوا الکلام و ادحضهم ثم اعرضوا احوالکم. نتیجه منه المقرب عند الملوک من دخل اولا
یخرج آخرا. نتیجه منه در حالت سکرات موت از و پرسیدند که دنیا را چگونه دیدی گفت نقش و رشت آدم بینی
فی اصحاب و در حیرت نشیم و کراهیت بیرون میروم. سقراط جد مادر افلاطون است ملاقات لسان و فصاحت زبان انجمن
بمرتبه بود که فرق تمام کلام او را مفرح القلوب می گفتند از و پرسیدند که جواد کیست و تیز تر از شمشیر چیست و خود عفو
قاتل پدر کدام است جواب داد که جواد کیست که بذل اموال و قیام نماید و نجوشته و دیگران طمع نفر نماید
از شمشیر زبان اصحاب نظم و نثر است که خلایق از بند با و کنند اما کشنده پدر هرگز بخاطرم خطور نکرد که او را عفو نمایم
ارسطاطالیس در مدت نه سال مفتون شد و له پدر آمد اینان زبان گشت و بخدمت افلاطون شتافت و سلک
مستعدان مجلس در جا یافت و بعد از وفات افلاطون را شیه مدرسه ساخته بدرس علوم حکمت پرداخت و پس از چند گاه
بالتماس فیلقوس مادر سکندر بتعلیم سکندر قیام نمود ایام حیاتش صد و هشت سال بود و یکصد و بیست کتاب تصنیف
نمود از سخنان اوست. نتیجه منه پادشاه مانند دریاست و امرا و ارکان دولت مانند انهار که از بحر منشعب
چنانچه آب انهار در شیرینی و مرارت تابع آب دریاست طریقه امرا و ارکان دولت نیز در عدل و ظلم موافق
سیرت پادشاه است. **قطعه** اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی ؛ برآورند غلامان او درخت از بیخ ؛ به نیم بیضه
که سلطان ستم روا دارد ؛ زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ ؛ نتیجه منه از و پرسیدند که مصاحبت جیست گفت اقلال اللفظ
فی الخلال معینی. نتیجه منه اگر آدمی در افعال و اقوال خویش تامل نماید و اجتناب از قبایح آن نکند
همین بسند باشد و بحفظ آداب یکبار سخن نماید. نتیجه منه الاخیار یتقربون الی الملوک بذکر محاسن الناس
و الاشرار یتقربون الیهم بذکر مساویهم. بقراط حکیم بعضی مورخان گفته اند که معاصر بهمن بن اسفندیار بود.

در زمان ... آن قبل از خروج سکندر صد سال گفته‌اند و در علم طب نظیر خود نداشت از سخنان اوست
نتیجه جاهل‌ترین اشخاص همین که بر جهل خود اطلاع نیابد نتیجه آدمی خود را در دنیا چون کسی داند
که او بسرای مهمانی وارد شده باشد هرچه باو دهند بشکفته پیشانی تناول نماید و بپذیرد و اگر تغافل ورزد
تغافل در هر کاری که متعلق بغیر باشد پس اموال و عیال و اطفال را که حاضر اند و دنیا را خانه مهمانی و قضا
و قدر را میزبان نتیجه عمر کوتاه است و کار دراز عاقل آنست که عمر را در امور ضروری صرف کند فرد
علم کثیر آمد و عمرت قصیر آنچه ضروریست بدان مشغول گیر نتیجه بلمیاس حکیم بعضی شاگرد بقراط حکیم است
قول اوست بیماری تنهی الصحت بسیار بیشتر است از تندرستی بی‌اشتها اسقلینوس از حکمای متقدمین است
گروهی از مورخان او را از جمله ملازمان و تلامذه حضرت ادریس علیه السلام نوشته‌اند سخن اوست نتیجه
و بعضی از اشخاص که بسبب خوف موت در مرض از اطعمه و اشربه اجتناب میکنند و از بیم عقوبت عقبی و عذاب
دار جزا از ارتکاب مآثم و اکتساب خطایا احتراز نمی‌نماید فرد بیم عقوبت روز جزا به حذر واجب است
از طریق خطا نتیجه هر که در توطن حریص گمان او بیقین رسان و هر که قدر خیر نشناسد باید احسان
کن بطلمیوس حکیم در فن هندسه منفرد و در علم نجوم منفرد بود و در هر دو علم تصنیفات بسیار دارد در صد و بیست
هفتاد و هشت سال عمر داشت از اقوال اوست نتیجه هر که از خرد بهره درست داند که ظلم ظالم موجب عدم
و ظلم اهل ظلام نزد ور گذشت نتیجه هر که علمی را احیا کرد نمرد هر که مالک فهم و فطنت گشت غصه نخواهد
نخورد نتیجه حریص همیشه مفلس است اگرچه جهان از او بود مصرع همیشه آتش سوزنده تشنه است و قانع
و قانع توانگر است اگرچه او را هیچ نباشد جالینوس حکیم بروایت اصح ولادتش بعد از بعثت حضرت عیسی علیه
السلام بدویست سال واقع شده و در طب نظیر خود نداشت از اقوال اوست نتیجه بهترین انعام آنست
که بی‌مقدمه سوال مستحق از آن حصول یابد نتیجه شرف انسان از بدان توان شناخت که از ارتکاب
اعمال و ارتکاب افعال خسیس عار دارد و پیوسته همت او بر اکتساب عظائم امور و جلائل قضایا مصروف باشد بقراط حکیم
از حکمای کبار است و معاصر بهمن اسفندیار سخن اوست که آدمی در وقت عزت و رفعت امتحان باید کرد
نه هنگام خواری و مذلت مثال عالمی که بمقتضای علم خود عمل ننماید مانند مریضی است که دارو داشته باشد و بسبب خوردن باید معالجه

[illegible marginal notes]

نتیجه الصدق صدوقی حکیمی است که در علم ریاضی اول سخن گفته و آن من اعلیجه تدوین نموده و قول اوست اقلیدس
هر چه از حد تصرف بیرون رود عوض آن بحصول می پیوندد یا نه بهر تقدیر تحسر و تاسف بیفایده است نتیجه
قول حکیم بوعلی سینا جمال الرجل فی صدق مقاله و کمال کرم فی حسن افعاله نتیجه الیه لیس من عادت الکرام سرعت
الانتقام و لا من شرط الکرم ازالة النعم نتیجه یکی از حکما گوید بدترین مردم کسی است که بنا بر سوء ظن اعتماد بر هیچکس نکند
و بجهت سوء ظن هیچکس بر او اعتماد ننماید نتیجه حکیمی سفر باید تا را مغلوب خشم تو نباشد و تو تابع شهوت با خود آدم مدان
نتیجه ابوالفتح بستی رحمة الله علیه گفته من اطاع غضبه اضاع ادبه یعنی آنکه پیروی اطاعت غضب خود را شعار
سازد هر آینه آداب او در معرض ضیاع و رستاده آثار حمیده از دست او رها شد نتیجه العیب من اصلح فاسده ارغم
حاسده یعنی آنکه در اصلاح اعمال فاسد کوشید مفاسد خود را به اصلاح آورد بینی حاسدان بخشودند را نتیجه خلق جهان از
وضیع و شریف مستحق آنند که دولت و سعادت یار او نموده بیان حاجت هر که اقبال یاد باد مجبول کرد و دشمنانی اند که اثر عون
و یاری از ایشان بعرصه ظهور رساند نتیجه یکی از حکما گفته دو کس محتاجند و محل رحم دانا محکوم جاهل و کریم محتاج لئیم نتیجه یکی گوید
از استاد خود پرسیدم که کدام هنر بهتر است گفت آنکه تنها کنم پیوند نکوست گفت آنکه بر عیال نریزد نتیجه حکیمی گفته شرف عقل بر نفس است
از علم و زر که اینها بتو سپارند و عقل است که … نتیجه حکیمی گفته هر که مدح تو بیجا کند که در تو نباشد ذم تو بیجا کند که در تو نباشد نتیجه
حکیمی گفته هر کار از تو نیکی آید شکر تو گوید و از نیکی ها تعجیل کن تا … نتیجه حکما گویند صحبت با کسی که قدر نیکو ندهد نکند
این مانند است که کسی تخم در زمین شوره افکند و کند یا در گوش کر ماده … نتیجه حکمات مردم از تشبیه کرده اند بخانه که در آن دو کس شیر
تنها باشند امر … خشم … بجای او خوک … افراط شهوت و گفته اند از این هر سه تیز … خانه اوست پس مرد زیرکی آن
پس را منضبط اند کرد و کردن … افراط شهوت که بجای واقع تواند شکست سزاوار است که از امر خردمند خویشتن را خوانند
از خشم بر دست آید و موقع غضب آید یعنی بدون آنکه عقل حاکم عادل تجویز نماید اجازت فرماید خشم بکار برد … بوالاعز و بید خود را نگاه دارد
تا بسر بر شیر … است آنکه همه سو آن تواند و دیو و اندیشه ها تباه کرد آید و شهوت پرستی نماید و خشم حرص بلیغ … خوک …
قول حکیمی است خیر المواهب العقل و شر المصائب الجهل نتیجه الیه غضب بعاقل … و غضب بجاهل … قوله نتیجه حکیمی گفته هر که
… نتیجه حکیمی از علمای متاخرین گفته که چهار چیز … قبیح است … امرا و کذب از علما و بخل از اغنیا و حسن از … نتیجه شاهی
سلطان اسکندر … گفته بود … مبالغه نکاه … سلطانی نتیجه جمیع امرا و ارکان دولت عزت تمام می شوند

تحسین می‌نمودند حکیمی نزدیک سلطان نشسته بود چون از شاعر دریافت و ثنای او بعلی آورد و بحرف زدن مشغول شد بعضی از
مقربان سؤال کردند که از شنیدن قصیده که اوستاد این گفته میل بیشتر بود و در عین مجلس بحرف زدن با این [illegible] فرمود در جواب
حکمت بود گفت دریغ آمد که وقت گرامی از استماع هزل ضایع کنم خوردن نان از شنیدن مدح سودمندتر است نتیجه و سر
الشعراء اقدم شعرا [illegible] گفتند که از بس بسیار رذلان قصیده تو نام جواب او که شعر عبارت از کلام موزون و مقفی و
صدق سخن متعلق برسل و انبیا نتیجه حجاج روزی از ندمای خود پرسید که چه چیز ماندگی را بهتر و بعضی جوابها دادند که خواب
و برخی گفتند که [illegible] بر زبان آوردند که حمام حجاج گفت چیزی را که در طلب آن مانده باشی چون بیابی ماندگی محو شود
نتیجه از سخنان کیومرث است اگر مردم بحق راضی باشند و بانصاف زندگانی کنند هیچ ملکی را ملکی در کار نیست هوشنگ
بقول اکثر نبیره کیومرث و بزعم گروهی پسر کیومرث است و آهن را از سنگ بیرون آورد و [illegible] گداخت و انواع اسلحه
ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و [illegible] شکاری کرد و [illegible] آتش [illegible] پاسبانی به [illegible] بقیام
امر فرمود و استخراج جواهر و سیم و زر از معادن و قطع اشجار و تخته در آن از رشید [illegible] از جمله مخترعات او مدت
حیاتش بروایت طبری پانصد سال آخر از سلطنت تجرد ورزید و اختیار فرمود به یزدان [illegible] باشتغال نمود از سخنان
اوست نتیجه تو گویی [illegible] سلاح [illegible] و هم او گفته که سخنی در دنیا چهار چیز [illegible] بیمار [illegible]
مرد اقبال بار باشد آن از مرده رحلت نتیجه جمشید بقول اکثر نبیره هوشنگ است [illegible] قلم [illegible]
موت معتبر [illegible] جمعی [illegible] اطبا علم طب [illegible] حمام [illegible] اساس طرق و شوارع بر کوه و صحرا از نتایج طبع
او گفته اند و بروایت مشهور شراب [illegible] در زمان پادشاهی او ظهور یافت و بعضی تیر و کمان را نیز از مخترعات او شمرده اند
مدت سلطنتش بقول اکثر هفتصد سال و زمان حیاتش هزار سال بود و ضحاک [illegible] تاخت [illegible] جمشید تاب مقاومت نیاورده
فرار نمود از جمله اقوال اوست نتیجه در نزول حوادث و حدوث نوائب [illegible] مفید بود [illegible] سودمند آید فرد
که چون پای دولت بلغزد ز جای نه مردی کند پای مردی نه رای فریدون نبیره جمشید و بعضی پسر [illegible] پانصد
سال سلطنت نمود [illegible] و ممالک خراسان را بمنوچهر نبیره [illegible] ارباب بنشان [illegible]
نشست و آلات حرب [illegible] و تعبیه کرد و دقایق علم نجوم را بکثرت اندیشه استخراج نمود [illegible] اعتبار [illegible]
و ظهور [illegible] از جمله کلام آن پادشاه عدالت پناه است نتیجه روزگار دفتر اعمال

شناسد جهد کنید تا بر روی نیکوترین اعمال خود بنویسید یعنی بر بیاض روزگار با قلم اعمال آیات خجسته
و رسوم محاسن و مکارم ثبت کرده‌اند که آثار آن با مقدار دور برابر باند فرد کرم به که ماند زیاد و کار نه که آن باید در آید
گذارد بهمن بن اسفندیار آورده‌اند اول کسی که در ابتدای مکاتیب و مناشیر نام حضرت حق عز اسمه اثبت کرد او بود
از جمله کلام اوست نتیجه حسن الذکر ثمرة العمر یاد کردن نیکوئی میوه درخت زندگانیست نیز از وست که لا اتصاف
احسن الاوصاف ستم شناسان چون بزرگ‌زاده‌ای نجابت و پهلوانی اعادی کیکاوس را بسطوت مردانگی از پا در آورد و بر عنایت
عالی امتیاز یافت و تفویض تاج کیانی و جلوس تخت ممتاز گردید شخصی از وی سوال کرد که با این مراتب عظمی و مدارج
کبری بچه طریق رسیدی گفت حیات پیش دیگران چون که بی اعتبار است و نزد من چون برگ کاهی اعتبار ندارد و همیشه
در معارک جدال و جنگ مضامین نام و ننگ نقش خاطر و مخاطب ساخته می‌گفتم که ای نفس بر مرگ حریص باش تا تخم
ممات در زمین حیات یابی اگر کشته شدی نام نیک یادگار خواهی گذاشت و اگر زنده ماندی رایت سروری و شادکامی
خواهی افراشت نظم مرا نام باید که گردد بلند. که از نام گردد کسی سربلند. کمربسته شو ور نه آزاده باش.
چو نام نکو هست جان گو مباش. نتیجه بهرام گور در هژده سالگی بر سریر سروری جلوس فرمود و از کلمات اوست
در گفتار حکیمان قول اوست پادشاه باید چنان باشد که بعد از فوت او مردم گویند حیف که دنیا را چنان پادشاهی
دریافت نه آنکه بگویند شکر که از عالم رفت و در ممات او بنالند و از حیات او بنالند سکندر ذوالقرنین در سی و دو
نوزده سالگی پادشاه در بار نگاشت و مدت سلطنت او هفده سال کشید سال وفات خود را بجای رسید مصر گذاشت
و هشت سال باطمینان خاطر عمر گذشت مشرق و مغرب را مسخر ساخت و اخیر زندان گذشت و از کنوز اموال و خیول و
رجال چندان که زنده بود با این همه بدر داشت وقت رحلت وصیت فرمود که دستش از کفن بر آرند و گشاده از جنازه را
در شهر بگردانند و منادی کنند یا این همه دستگاه از دنیا تهی دست می‌رود و از کلمات اوست نتیجه که مساعدت
کرم پیوسته کریم بود اگرچه دورترین باشد و اهل خست و بخل خوار و بی‌مقدار باشد هر چند توانگر بود نتیجه الفه
حیف عظیم است گفتن و ناکردن چه جمیل است کردن بیش از گفتن عنصری می‌گوید قطعه مرد بود آنکه بگفت و
بکرد. و آنکه بگوید بکند نیم مرد. آنکه نگوید نکند خود زنست. زن به از آن مرد که گفت و نکرد. نتیجه منه
بدن هرگاه سقیم و بیمار شود شراب و طعام آن را نفع نمی‌بخشد و همچنین دل هرگاه حب دنیا او را غافل سازد و عظ

نصیحت او را سودمند نیست نتیجه ایضاً اگر در مردی حیا از اهل خود کن اگر در غیر آن نیز که بیند باکی باید.
و اگر از این هر دو ایمنی از نفس خود و اگر از نیم باکت نبود پس از خدای عزوجل نتیجه اردشیر بابکان را عالم بود
فرس است قول اوست بدنیا میل مکنید که با هیچکس وفا نکرد و نماید و دست از آن باز مدارید که مزرعهٔ آخرت است
با این معشوق بی‌وفا و محبوب پر جفا چنان مفتون مشوید که امور آخرت مهمل ماند و نیز دست از آن باز ندارید معیشت
و عبادت بی بضاعت آن میسر نشود نتیجه از سخنان سلطان محمود خدابنده است پادشاهی و سروری کسی را سزد
که آزادمردان را بکرم بنده تواند کرد که اکرم را بزر تواند کرد نتیجه ابو حازم مکی که از کبار تابعین بود و بزرگی
سلیمان بن عبدالملک مروان از وی پرسید که چه حکمت است که ما مرگ را دشمن میداریم ابو حازم فرمود
که دنیا آبادست و آخرت خراب و هر آینه مرگ را دشمن میدارد کسی که دنیا خرابست و آخرت او بهزار رنجور
مرگ را منتظر است نتیجه روزی هشام بن عبدالملک هم از حضرت ابو حازم مکی پرسید چیست که بدان
نجات یابیم فرمود هر درمی که بستانی از جای بستان که حلال باشد و بجای ده که سزاوار بود گفت این را که تواند
کرد فرمود هر که از دوزخ گریزان و بهشت را خواهان بود نتیجه حضرت سید جلال بخاری قدس الله تعالی سره
العزیز میفرماید که چون دولت اقبال کند هرگز بسخاوت مال نقصان نپذیرد و نعوذ بالله اگر ادبار روی نماید
هر چند امساک کنند هرگز نماند و بی آفات تلف شود نتیجه عرب فرموده اذا ادبر الامر اتی الشر من حیث
لا یاتی الخیر نتیجه خرقانی قدس سره فرموده که چون امانت از میان خلق برخاست ایزد جل و علا
دوستان خود را پنهان کرد یعنی ولایات ایشان پوشیده گشت نتیجه شیخ زین الدین الخوافی
قدس سره فرموده که بعد از این اسم الباطن مر اهل حق است کسی از اهل حق ظاهر نخواهد شد
چنانکه مامور باظهار نیستند و اگر کسی دعوی این امر کنند زنهار با او اقتدا نکنی فرد هر که میگوید که من درویشم
او درویش نیست باز گشت اولی ای پسر درویش را این کشش نیست زانکه درویش نیست در معنی در
صورت جامع بهر مال و جاه دنیا کسی درویش نیست نتیجه از درویشی پرسیدند که چه پند داری گفت پند بس و تعالی
گفته‌اند بقا اینست گفت هر چه کاری میدروی فرد الحذر از این مزرعه بر داشتی حاصل تخمی است که خود کاشتی
نتیجه بزرگی فرموده گناه کردن پنهان به از عبادت فاش فرد زر که صد گناه ز اغیار در حجاب.

بهتر از طاعتی که به عجب و ریا کنند نتیجه عزیزی میفرماید اگر کسی طاعت نکند بهتر از آن که آن را بعجب طاعت کند و
کسی که شریعت محمد علیه الصلوة والسلام را عمل کنند و در عالم طریقت مدعی را زندان نفس بستند فرد هر که را سوی خود نگاه باشد
هیچکس سوی او نگاه نکند ؛ نتیجه پیر هرات یعنی حضرت عبدالله انصاری قدس سره میفرماید معصیتی که ترا بعذر
آرد به از طاعتی که بعجب آرد نتیجه هر که داند که خدای تعالی در آفرینش غلط نکرده است از غیبت خلاص یابد و هر که
داند که خدای تعالی در قسمت خطا نکرده از حسد خلاص یابد و هر که داند که خدای تعالی هیچ تقدیر کرده است بغیر
او نخواهد شد از غم خلاص یابد و هر که داند که خدای تعالی او را از چه آفریده است از کبر خلاص یابد نتیجه
چون منصور حلاج را بکشتن گاه آوردند عزیزی گفت پدید آمد کی از آن هنگامه اهل محبت پرسید که عشق
چیست فرمود آنکه امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی همان روز او را کشتند و روز دوم سوختند و
روز سوم خاکش بباد دادند نتیجه کاملی فرموده چندانکه خواهی زیست آخر از مرگ چاره نیست و با هر که خواهی
صحبت کن مفارقت ناگزیرست و بر هر عمل که خواهی اقدام نما مکافات و جزا یافتنی ست نظم آنرا که هیچ
مرگ بود وحشتی ز پس ؛ و آنرا که هیچ گور بود وحشتی ز پیش ؛ هرچند اگر بکند دیده و کمتر کند نشاط ؛ باشند ز روی عقل
و بصیرت بحال خویش نتیجه من مقالات حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام فرمود در عجبم از آدم که سعی میکنند
در طلب رزق آن بدون سعی میرسد و سعی نمیکنند در کار آخرت که آن موقوف ست بر سعی و عمل صالح
نتیجه در خلق عالم تفکر کردم طائفه که بگوشه عدم اند خوشتر از آن یافتم که در صحرای وجود اند نظم
اگر نقاب عدم افکند عجوزای جان ؛ ز من پیام رسان خاکپای عنقا را ؛ که زینهار سفر سا قدم
براه وجود ؛ عدم حرین ست نگهدار دائم انجا را ؛ نتیجه شخصی از سعید جبیر رضی الله عنه سوال کرد که کو
بهتر باشد گفت اگر از عذاب خدا خلاص یابم من بهترم والا بهتر خدا که او از صد چو من بهتر فرد لا اعلم
بکن باور از آن شبی که ترا ؛ بزیر خاک سیه جای خواب خواهد بود ؛ چه دم زنی که بود بر تو صد شمار ؛ که یکی
سخن مرا حساب خواهد بود نتیجه القصه میفرمود که سعدا گاه است آزاد چه او را لک نشان از جرا باز میدارد و بیچون سماع
از هوای نفسانی باز نمی دارد نتیجه حکیمی از کسی پرسید که دنیا را بچه طریق می طلبی گفت بجهد تمام گفت بچه مطلوب تست یافتی گفت نه حکیم گفت ناحق
را چندین جهد می طلبی یافتی آنچه طلب نکرده چگونه خواهی یافت نتیجه آورده اند که ابوبکر شبلی را در انجام حال

زاد چون مسافریست که از منزلی بمنزلی میرود و مقام اول مهد است و مسکن آخر لحد و میان این دو منزل
مراحل معدود ایام محدود است هر سالی چون مرحله و هر ماهی چون منزلی و هر هفته فرسنگی و هر روزی میلی و هر روز جریبی
و هر ساعتی و هر نفسی قدمی و آدمی روان است بر این نشسته و از لا ابد تا منزل آخر غافل فرزند تو غافل خویش نشسته
با اجل هم کار امید دراز و هم دانه عمر نتیجه از ابو حابس الکلبی پرسیدند که چگونه گفت چون باشد احوال کسی
که هر روز بمنزل مرگ نزدیک شود نتیجه بزرگی فرموده سفر دو نوع است سفر دنیا و سفر آخرت و هر دو را توشه باید
در سفر دنیا توشه همراه باید برداشت و در سفر آخرت پیش از خود باید فرستاد نتیجه شیخ بهروز باقلی فرموده که جهان
دو چیز مرا پسندیده نمود سخن و بعد از آن سخن نیز نتیجه از صاحب معنی شنیدم که میفرمود یک مسئله مرا سخت عزیز افتاد
آنچه در فرائض نماز می پرسید که وقت شناختن فرض است الحق رحمن و این سخنها که شرح آن از دو فرض علیحده می باید
هر اول و آخر آنست باید که این یک سخن یک کتابست نتیجه شیخ محمد علی ترمذی فرموده تقوی آنست که در قیامت دامن
تو نگیرد و جوانمردی آنکه تو دامن هیچکس نگیری نتیجه همو گفته است که عزیز کسی است که او را معصیت خوار نکرده و نیاز آنکسی که طمع
او را بند نساخته نتیجه منه هر که از چیزی ترسد از وی بگریزد و هر که از خدا ترسد بوی بگریزد نتیجه بزرگی فرموده چون
از و گشتی همه چیز از تو گشت نتیجه شیخ ابو الحسن جوانمرد از خراسان بوده یکی از وی پرسید که چگونه گفت ندانم
از خوردن نعمتهای رزاق علی الاطلاق فربه شده زبانم از شکایت حضرت باری جل ذکره از کار رفته از وی
پرسیدند که مروت چیست فرمود دست باز داشتن از آنچه بر تو حرام است تا مروت بکرام الکاتبین کرده باشی نتیجه
از عبد الواسع قدس سره پرسیدند که چگونه فرمود چگونه بود کسیکه عمرش میکاهد و گناهش می افزاید نتیجه از
خواجه اویس پرسیدند که چگونه گفت چگونه باشد کسی که بامداد برخیزد و نداند که تا شب خواهد زیست نتیجه مالک
دینار که با حسن بصری و حبیب عجمی معاصر بوده پرسیدند که چونی فرمودند چنانچه صبح کردم و فرمان شیطان بردم نتیجه
عین القضات همدانی فرموده هر چه را پسندیدی خداوند تست و هر چه هوای تو خدای تو گفتن و دانستن که الله تعالی
یکی ست چه سود دو پیش هزار بت سجده میکنی ابد الآباد را چندان استعداد باید کرد که رستگاری نتیجه ابوبکر بن طاهر
ابهری از اقران حضرت شبلی بود قدس سره وفاتش در سنه سی بوده یکی از وی پرسید که کدام طریق است سالکان راه خدا
رستگار شوم فرموده آنچه نکنند مکن مکن آنچه فرموده اند بکن نتیجه ابو القاسم سمرقندی که از بزرگان دین فرزند ایشان

خود بوده یکی پرسید که ادب صحبت فرمود آنکه خود را نشناسی ؛ نتیجه عبدالله مبارک که او را امام الاسلام
گفتندی او را پرسیدند که دوا درد دل صحبت فرمود از خلق دور بودن ؛ نتیجه شیخ ابو سلیمان عبدالرحیم
دارانی یگانه وقت بوده او را ازهار لطف ریحان القلوب گفتندی از کلام اوست که آدمی چون سیر شود
همه اعضای او بشهوت گرسنه گردد و نیز او گفته رضا آنست که از خدای تعالی بهشت نخواهی و از دوزخ پناه
نطلبی ؛ نتیجه بسنده هر معاش که در دنیا وقت نهد در آخرت ثمره نبخشد ؛ نتیجه ابو یعقوب طوسی فرموده هر که طلب
قوت بر سنت تمام فقر از وی برخاست ؛ نتیجه شیخ ابو سعید خراز را قدس سره پرسیدند که خدا را بچه شناختی گفت
بآنکه میان اضداد جمع کرده این آیة خواند هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن ؛ نتیجه صاحب لباب فرموده که در
حکمت مذکور است که عجب میدارم از بنی آدم که در تنگ شب بر زمین ادب نشسته اند زبان او قلم الستیاق و آب بحر
امداد الشان و لا یعنی سخن میگوید و حال آنکه میگوید و بسیار میگوید ؛ نتیجه امام قشیری قدس سره فرموده
که محتاج تر بتوبه کسی است که خود را محتاج بتوبه نداند ؛ نتیجه از لطف اوست که بیشتر از کفاف بدهد و کمتر از
قوت کار فرماید ؛ نتیجه صاحب کشف الاسرار فرموده که شکر این نعمت تا توان گفت که نعمت تعد خود داد
و شکر بقدر بنده و خوشت ؛ نتیجه عمر عزیز چون بست و گذار و او مانند امواج بحار نپاید از سر آن عشق
که میگذرد جوهر بی بدل است قیمت آن باید شناخت و هر وقتی که میرود گوهری عوض است آن را ضایع نباید ساخت از
زندگانی آنچه رفت باز آوردن از حیز امکان دور است و آنچه مانده در پرده غیب مستور میان ماضی و
مستقبل وقتی است که آن را حال گویند عمر خویش آن وقت باید دانست و کار خود آن وقت باید کرد ؛ نتیجه
بیت گذشت ماضی معلوم نیست استقبال زمان حال غنیمت شمار و همه حال ؛ نتیجه از شاعری پرسیدند
که کی زبان از مدح فلان و ترکام خواهی کشید گفت هرگاه او دست از انعام و احسان باز کشد ؛ نتیجه حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام از حضرت عزت سوال کرد که خداوندا دشمن ترین مردم نزد تو کیست فرمود آنکه
غیبت مردم کند یعنی که در ذات وی چون بود مردم را دشمن گیرد و بعضی گفته اند آنکه از ان محترز نباشد گفت خداوندا
امروز روزگار بیست تو که قبیح تر گفته اند زنند فاحشه میبندند و فاش کرده اند ؛ نتیجه از ذوالنون علیه الرحمة پرسیدند که مردم
[illegible] زبان چون [illegible] از کدام تنداندوه [illegible] فرمود آنکه بدخوتر باشد [illegible] نیست فرموده [illegible]

از چند اغافل کرده اند گفتند با که صحبت باید داشت فرمود با آنکه من و تو در میان نبود نتیجه الفقیه ... ترک
تدبیرست حقیقی از وی پند جوییست گفت همت خود را بیش و پس مضرست گفتند این را شرح باید دو سه
با کسی کن که بتغیر تو متغیر نشود نتیجه پرسیدند عارف کدام باشد گفت مردی باشد از انسان و جدا از انسان
نتیجه هویت آنست که بنده او باشی بهمه حال چنانکه او خداوند تست در همه حال نتیجه حضرت بایزید
سره در واقع از خدای عز و جل پرسید که راه تو چندست گفت همین که از خود در گذری بمن رسیدی نتیجه ملا ابی حسین
شعر بلخی بیک اسطرلاب حضرت شرف الدین منیری قدس سره قول اوست نتیجه راه بخدای عز و جل نه
در آسمانست نه در زمین و نه در عرش و نه در کرسی و نه در کعبه است و نه در بتخانه راه بخدای تعالی اندرون
تست قطعه با تست مراد چه دوی سو تو با تست و لیکن تو بگو من کو تو با او و تو لی ز راه حق بیخبر
چون دیده شود درست تو او او تو نتیجه ایضاً منه لعبد صوابتا بدرد کن و ختم بدرد سه ... بگو خداوند امرا ز پیش من دارد
مرا بر من بگمارد و مراد او در رضای خویش وا ... نتیجه حضرت شیخ علی هجویری فرمود رحمة الله علیه صوفی کسی ست که گفتار
از کردارش باشد و فرمود تصوف حقیقی ست بی نام و امروز نامی ست بی حقیقت نتیجه نکته ابوحفص حداد ست
که حاجتمند ساختن بخود خواندن بود و مراد ترک نهادن از بر بردن اندیشه نتیجه فرمود ابو حفص حداد نیشاپوری ست
که بادشاه مشایخ بوده خوف و جوع چراغ دل بود که خبر شمردن چراغ توان دید نتیجه و عوض فقر راست نیاید تا دادن او دوست تر
از گرفتن ندارد نتیجه از معصیت کفر آید چنانکه از تب مرگ و سعادت رسد کفر است چنانکه زهر رسد مرگ نتیجه عثمان نیشاپوری کار صوفیه
. بود قدس سره سخن اوست و تمام نشود تا ادله برابر نگردد منع عطا و عزت و ذل نتیجه حاصل است که از هر چه شیر ... بیش از آنکه
دران فتد کار آن بسازد نتیجه حکیم تقی الدین فرمود عادل آن بود که ... که حاکم از آتش حقد چنان مستولی دارد که
وا محسوس او بستاند نتیجه محققان گفته اند که رضا فاضل ترست از زهد چه رضامند خواهشی ندارد و زاهد ... صاحب منت نتیجه قول بزرگیست
حق خدا را نگاه دار تا حق تعالی حفظ تو نگاه دارد در زمان سهل و آسانی خود را آشنای او کن تا وقت سختی و دشواری آشنا
گیرد نتیجه بزرگی فرمود حق بحقیقت کسی ست که او بجانب حق ست نتیجه قول عزیزیست تجرد آنست که دل خود را از محبت غفلت ... و خود را
از هوا و زبان خود را از لغو نتیجه ایضاً منه بدبخت کسیست که وی را علم باشد توفیق عمل و اخلاص نشد و تصحیح
قبول نشد نتیجه بزرگی ... اول شجاع ... ان ... وقت ... دو دست ... را

سامعه تعیین کردن و ... و کسر ... فاکر ... ۱۲
سامعه ... کینه ... کینه ورزیدن و ... اند و منتظر ... کینه کردن بودن و باریدن باران و ... ارکان ۱۲

... ...

وتنکدستی و حقیقت دوستان در نکبت مشقت نتیجه قول عزیزیست هر چیز را ثمره ایست ثمره علم رفعت و ثمره قناعت راحت
ثمره تواضع محبت نتیجه الیف هرگاه دولت بکسی دهند شهوات او تابع عقل کردد و چون نکبت فرا کیرد عقل مسخر شهوات کردد نتیجه ابو عبد الله
مختار فرموده طعام چنان خور که تو او را خوری نه او ترا که اگر تو خوری همه نور شود اگر او ترا خورد همه نار کردد نتیجه از ابو محمد مرتعش
پرسیدند که بنده بچه چیز دوستی خدای تعالی حاصل کند فرمود بدشمنی آنکه خدای عز و جل دشمن داشته نتیجه شیخ علی سهل اصفهانی فرموده
توانگری در علم و فخر در فقر و عافیت در زهد و راحت در نومیدی یافتم نتیجه الیف تا دل از محبت دنیا خالی نکنی یا ساز محل محبت الهی کردد
که تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نکاشته نکارند نتیجه زشت و را از افعال قبیح خبر نباشد تا حامل قبایح نکردد
خوب و را از اول اخلاق نیکو بر قبایح نکاهداشتن لازم است نتیجه بمجلس ناشد نتیجه بزرگی فرموده راحت تن در قلت طعام و راحت دل در قلت
آثام و راحت روح در قلت منام نتیجه از حضرت معروف کرخی منقولست رحمة الله علیه بنائی که هرگز ویران نشود محبت است و تلخی که از آن خبر شیرین بود
صبر است و شیری که آخر تلخ شود دنیاست و بیماری که علاج پذیر نباشد آهی است و بلائی که مردم از آن نگریزند عیبست نتیجه الیف خردمند
کیست چون او را مصیبتی رسد اول روز همان کند که در سوم خواهد کرد از وی پرسیدند که دوست دارد دل صاحب فرمود که از خلق دور
بودن نتیجه فوت سخت تر است از موت زیرا که موت انقطاع است از خلق و فوت از خالق نتیجه بزرگی فرموده و پیش الست که بحر را
طمع نکنی و چون بطلب آب نرسد طمع نکنی و چون لب تابع طمع نکنی نتیجه منقولست حسن بصری رحمة الله علیه از حضرت رابعه پرسید که حق را
چون یافتی گفت چون تو یافتی بچه چون یافتم نتیجه روزی بجائی گذشت و دید که میخندند فرمود عجب از کسانی دارم که میخندند و حقیقت
حال خود نمیدانند نتیجه خردمندی گفت در عطائی که نه بر احق بود اسراف کن نتیجه از الفاظ در بار گوهر نثار خواجه معین الدین حسنی
است قدس الله تعالی سره العزیز عالم بی عمل چون حرف مفلس است و عاقل خاموش کنج پنهان نتیجه یحیی معاذ رازی فرموده که خدا را
جل جلاله دوست دارد ابتدا او را که اول صحبت او را دوست داشته است پس او آخر از برای فرموده اگر سه چیز در بنده نیست هر جا که باشد
اگر مومنانی بودند بهشت معطل میماند و اگر کافرانی بودند دوزخ عبث محض بود و اگر عاصیانی نبودند رحمت بیکار بود نتیجه
کلام بزرگیست لولا السلطان لاکل بعضهم بعضا و لولا الحمقاء لخربت الدنیا و لولا الابدال لخسفت الارض و لولا العلماء یعنی
بینا هو کالبهائم نتیجه بزرگی فرموده روزگاری بود که از سنگ بود دل آید اکنون روزگاریست که از دل سنگ می آید نتیجه بزرگی مسیح
امروز روزگاریست تا کدام کار که خبردار از کار آید نتیجه عزیزی را پرسیدند که عالم ترین خلق کیست گفت آنکه محتسب نفس خود باشد
نتیجه یکی از حضرت سعید ابن ابی پرسید [illegible] وا که [illegible] وقت خوش بود فرمود وقتیکه دوست را شناختند [illegible] از رابعه پرسیدند

اخلاص چیست فرمود فرض شناسی فرض الهی یعنی هرچه فرض است اخلاص در فرض است نتیجه پرسیدند که زلت
چیست فرمود زلت عوام میل از حلال بحرام زلت خواص میل از تقوی بمنزلت عارف میل از کریم بکرامت و فرمود کسیکه آن
تشنگی بلا کش شود بهتر از کسی که بر روی آب رود نتیجه پرسیدند که بدترین مردمان کیست فرمود آنکه گناه کند
با امید توبه و توبه نکند با امید فردا نتیجه بلا چراغ عارفانست و بیدار کننده مریدان و هلاک کننده غافلان
نتیجه ایضاً رضا آنست که بلا را نعمت شمری نتیجه پیری در زهد حضرت شقیق بلخی آمد و گفت گناه بسیار
کرده ام میخواهم که توبه کنم اما بعد از روزی آمده ام فرمود هرچه پیش از مرگ آید دیر نباشد نتیجه ایضاً پرسیدند
که صفا چیست فرمود درویشی که خود را توانگر نماید و گرسنه که خود را سیر نماید و اندوهگین که خود را شاد نماید
و مردی که با دشمن دوست نماید نتیجه ایضاً از بزرگی پرسیدند که صدق چیست فرمود صدق با زبان صادقان
رفته است و ذکر او بر زبان کاذبان مانده نتیجه بزرگی فرموده مردم میگویند که رحمت متوقف است بر ایمان یعنی تا بنده
ایمان نیارد مستحق رحمت نشود من میگویم که ایمان موقوف است بر رحمت یعنی تا رحمت حق توفیق نبخشد کسی بدولت
ایمان نرسد مصرع توفیق عزیز است بهر کس ندهند نتیجه در کتابی نوشته دیده ام که یکی از خلفای بغداد حضرت
بهلول را گفت بیا تا روزی هر روز تو مقرر کنم تا دلت متعلق بدان نباشد در جواب فرمود که چنین میکردم اگر
در تو چند عیب نبودی اول آنکه تو نمیدانی که مرا چه باید دوم نمیشناسی که مرا کی باید سوم معلوم نداری که مرا چند باید
و حق تعالی کافل رزق منست اینهمه میداند و از روی حکمت کامله بمن میرساند و دیگر شاید که بر من غضب کنی
و آن وظیفه از من باز گیری حق سبحانه و تعالی بگناه روزی از من باز نمیدارد نظم خدای که او ستار است
بعصیان در رزق بر کس نبست ازو خواه روزی که بخشنده اوست برآرنده کار هر بنده اوست نتیجه
بزرگی فرموده عمر اگرچه دراز بود چون مرگ آمد از این چه سود از نوح علیه السلام هزار و هفتصد سال در جهان
بسر برد و امروز زیادت از پنج هزار سال است که مرده است نتیجه وقت وفات جبرئیل علیه السلام بآن حضرت
گفت چگونه یافتی دنیا را با این عمر دراز نوح فرموده مانند خانه یافتم دو در از یک در در آمدم و لحظه بود از آنجا گذر کردم
و از در دیگر بیرون آمدم نتیجه کاملی را پرسیدند که هیچ آرزو داری گفت دارم آن اینست که کسی کلمه حق بگوید
و من بشنوم و ... بگویم ... نشنود نتیجه یحیی معاذ رازی فرموده ... وقت آخر چون پیدا آمد هرکه بر خدا ...

تعبیرش آن بود که در بیداری بخندد و شاد گردد و تو در خواب دنیا گریه کن تا در بیداری آخرت شاد گردی نتیجه
مولانا معین الدین واعظ فرموده امروز بهشت از دنیا درگذر تا فردا بهشت پر نعمت بینی تو آنرا و دنیا که بگذاشت
بر همه تو و غم دنیا چندان خور که در دنیا خواهی بودن کار عقبی چندان بساز که در وی مقام خواهی کردن معصیت چندان
کن که طاقت عقوبت آن داری و از طاعت چندان کن که امید ثواب داری تا کی زر بایی [illegible] و درهم را [illegible] و از حرص دنیا بدار
گرفتار گردی میندیش تا این گنج با آن رنج می ارزد نتیجه بزرگی را گفتند که در باب دنیا چه میگویی گفت
چه گویم چیزی را که برنج و مشقت بدست آرند و بخوف نگاه دارند و بحسرت بگذارند [illegible] تا به دنیا که خود را تو
معتدی اگر در طلبش میکوشی [illegible] تا همه انگار که [illegible] شد تا عمر گرانمایه بدان نفروشی نتیجه قال ابن عیینة الدنیا
کلها هموم فما کان منها سرور فهو ربح نتیجه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مناجات کرد که بار خدایا چه بودی
اگر چهار چیز بودی و چهار چیز نبودی اول زندگانی بودی و مرگ نبودی دوم تندرستی بودی و بیماری نبودی سوم توانگری
بودی و درویشی نبودی چهارم بهشت بودی و دوزخ نبودی از حضرت عزت جواب رسید که یا موسی اگر حیات بودی و ممات
نبودی و بقای ما که مشرف شدی و اگر تندرستی بودی و بیماری نبودی ما را که یاد کردی و اگر توانگری بودی و درویشی نبودی
شکر نعمت ما را که بجا آوردی و اگر بهشت بودی و دوزخ نبودی از جلالیت ما که ملاحظه نمودی و امید از رحمت ما که
داشتی نتیجه از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام سوال کردند که سخت ترین چیزها چیست فرمود خشم خدای تعالی
گفتند بچه چیز از وی ایمن توان شد فرمود بترک غضب خود نتیجه خردمندان گفته اند پیر را که خرد نیست چون چشمه
ایست که او را آب نیست و جوانی را که ادب نیست چون گلستانیست که گل ندارد و درویش بی معرفت مانند دیه ئی بی زراعت
عالم بی عمل [illegible] بی کام است و توانگر بی سخاوت بمثابه درختی بی ثمر است و صاحب جمال بی [illegible] طعام بی نمک ماند و سلطان
بی عدل ابریست که باران ندارد و حاکم بی سخاوت چون ابر [illegible] است که او را مایه نیست نتیجه از رسول صلی الله
علیه و سلم نقل کرده اند که فرمودند پنج خصلت که در اطفالست اگر در بزرگان بودی در مرتبه ولایت فایق شدندی
اول غم روزی نخورند دوم چون بیمار شوند از حق بنالند سوم طعام خورش از یکدیگر دریغ ندارند چهارم چند با هم
جنگ کنند کینه بدل نگیرند پنجم [illegible] نترسند نتیجه آورده اند خدای تعالی میفرماید [illegible] بندهای خود را پنج گوهر داده ام
و آن پنج گوهر را پنج دشمن [illegible] اول علم است دشمن او کبر است دوم گوهر امانت دشمن او دروغ است

سوم گوهر شرم ست و دشمن او سوال ست چهارم گوهر سخاوت ست دشمن او ریاست پنجم گوهر عقل ست و دشمن او
خشم ست نتیجه امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه فرمود جمع کنید و بخورید و بپوشید و بدهید و بگیرید گفتند یا امیر المومنین
این را واضح فرما فرمودند جمع کنید علم و بخورید خشم و بپوشید عیبهای مردم و بدهید انصاف و بگیرید بهشت نتیجه
آورده اند که مردی از حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها سوال کرد که متی اعلم انی محسن در جواب فرمود
اذا علمت انک مسیء و گفت متی اعلم انی مسیء فرمود اذا علمت انک محسن قطعه از اهل زمان انتظار احسان
مکنید ؛ که از دل تو غم در کل ای خیزد ؛ غبار چهره همای که سیل عاجز است ؛ بقطره عرق انفعال برخیزد
نتیجه آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که اگر ستر ان حدیث مکنید چنانچه شما میدهید هرگز گوشت فربه
نکنند نتیجه خواجه عبد الله انصاری قدس سره میفرماید چنان نما که باشی و چنان باش که نمائی آن نما که ای
و اگر نه تو نمایند آنچه سزای آنی نتیجه مکشوف ضمائر ارباب بصائر باد هر کرا دیده دل بینا و چشم خرد روشن شد
زیان خود را برای نفع دیگران طلبد فرد از خدا رنج خود و راحت مردم طلبند ؛ مرهم زخم کسان و داغ بیابان خود اند
اما هر که از سود خود را از زیان دیگری و اندازه چه باداش نیکی و بدی عاید است تمثیل آن حدیث گندم از گندم بروید جو
ز جو ؛ از مکافات عمل غافل مشو ؛ آنچه کنی بخود کنی هرچه نیک و بد کنی ؛ کس نکند بحال تو آنچه خود بخود کنی ؛ این بیت
که جهان را بکوه تشبیه داده اند که هرچه از نیک و بد با او بگویند بطریق صدا باز بشنوند فرد گو نیک و بد ندا باز بشارت ؛ بنیاد کشش
عمل کیمیا کار است ؛ و از آنجا که ابلیس در مزاج مردم در کار تصرف عظیم است و تجلیات استغنا بجهول الکیفیت
مغرور اند چه کارها که نمیکنند و غافل اند که عدالت مشیت حضرت عزت چنان اقتضا میکند که هرچه کنند
یابند و آنچه بکارند بدروند فرد پیوسته است سلسله موجها بهم ؛ خود را شکست هر که دل ما شکسته است ؛ حق سبحانه
در فرقان مجید چندجا ذکر فرموده حیث قال انما بغیکم علی انفسکم و لا یحیق المکر السیء الا باهله و من نکث فانما ینکث
علی نفسه از امیر المومنین حضرت مرتضی علی رضی الله تعالی عنه و کرم الله وجهه نقل میکنند که روزی فرمود من تمام عمر
با هیچکس نیکی نکرده ام از آنجا که ذات اقدس آن مظهر فیض سراپا فیض و احسان بود حاضران تعجب نمودند و بعد
بآیه کریمه روشن فرمود که قال الله تعالی ان احسنتم احسنتم لانفسکم نتیجه ارباب تحقیق میگویند که آدمی را از جا برانگیز اول
و الا منتهی بلند پایه عالی رتبه که زیرکان اهل عمل مردم را یاد نکنند تا به نیکی و بدی چه رسد ؛ بجای آنکه در عیوب خود باشند و نفس

بجز یاد باری عز اسمه و جل و کره نیارد و غیرتی لشهرستان خاطر آن ملکی ذات قدسی صفات نیاید و لمقتضای طالب
اسمی بدیگران ا تمام مردم خوانند دوم سعادتمندی خیراندیشی فراخ حوصله که عالمیان را به نیکوئی یاد کنند آن را مردم
گویند سوم بدگوهری ناپاک طینتی که در عیب جوئی و بداندیشی مردم کوشد و عیبهای خود نبیند و نگرد به عیوب دیگران از ابر
ملا اندازد و اگر عیبی بر او قرار نهند و آن را لعنت نامند قطعه سخن چنین را دو امیتوانم چو من چیزی نگویم او چه
چینند ولیکن سفیه را چاره نیست که از خود حیلها فرمایند نتیجه شیخ سعدی گفته مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد
کردن مال عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت
فرد مکن نماز بر آن هیچکس که هیچ نخورد که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد نتیجه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام قارون را نصیحت
کرد احسن کما احسن الله الیک نشنید و عاقبت شنید که چه دید نتیجه دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده
کردند یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگری آنکه آموخت و نکرد نظم علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست
نادانی نه محقق بود نه دانشمند چارپایی بر او کتابی چند نتیجه علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا
خوردن فرد هر که پرهیز و علم و زهد فروخت خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت نتیجه ایضا ملک از خردمندان
جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال پذیرد پادشاهان به نصیحت خردمندان محتاج‌اند نه خردمندان
بقرب پادشاهان قطعه پند اگر بشنوی ای پادشاه در همه دفتر به ازین پند نیست جز بخردمند
مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست نتیجه ایضا رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان
و عفو کردن از ظالمان جور است بر مظلومان فرد خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی به دولت تو گنه می
کند بانبازی نتیجه ایضا مال و نیار ابایده که دست گیرد یا بسکی که پایت نگیرد نتیجه ایضا هر که بدی را بکشد
خلق را از بلای او برهاند و او را از عذاب خدای نتیجه ایضا بدخوی در دست خوی بد گرفتار است هر کجا رود
از چنگ عقوبت او خلاص نیابد فرد اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی ز دست خوی
بد خویش در بلا باشد نتیجه حضرت لقمان را بنده شخصی بود و خدمت میکرد و خواجه آثار علم و حکمت مشاهده
مینمود روزی به رسم امتحانش گفت گوسفندی بکش و بهترین اعضای او را پیش من آر لقمان
گوسفندی را بکشت و دل و زبانش آورد روز دیگر گفت گوسفندی بکش و بدترین اعضای او را

من بار نقصان کوسعند دیگر گشت و هم دل و زبانش آورد خواجه گفت چگونه راست آید چیزی را که بهترین چیزها
توان گفت همان بدترین چیزها توان نامید گفت هیچ چیز بهتر از دل و زبان نیست اگر پاک باشد و هیچ چیز
بدتر از دل و زبان نیست اگر ناپاک بود **نظم** دل است این که سرچشمهٔ نیکی‌هاست ؛ دل است آنکه منبع
زشتی‌هاست ؛ دلست این که شد نقش کثرت تمام ؛ دلست آنکه با وحدت است آشنا ؛ گرفت از دل اسرار وحدت هم
ظهور شبستان کثرت ز دل ثابت نور فرد ؛ دل است آنکه دانش پرستی کند ؛ دل است آنکه اظهار هستی کند ؛ فرد
دل است آنکه گفت ز نیکی نهند ؛ دل است آنکه عیش افزونی کند ؛ دل است آتش رنگ بهار طلب ؛ دل است
خط آتش از طلب فرد مستی غم و عیش چیز ز دل ؛ بهار و خزان رنگ نیرنگ دل ؛ **نتیجه** مفضل عیاض فرماید رحمة الله گر
ترا رسیدن از خدای تعالی میسر نشود خاموش باش اگر گویائی کافر شوی اگر گویائی آری دروغ گفته باشی ؛ **نتیجه** حضرت
ابوبکر وراق میفرماید قبول نصیحت مکن مگر از کسی که اعتماد بر دین و دنیا او داشته باشی ؛ **نتیجه** منقول چهار چیز کمیاب
است لقمهٔ حلال و یار موافق و طاعت بی ریا و عالم بی طمع مریدی عرض کرد که من چهار یافته ام لقمهٔ حلال خشت
و یار موافق قرآن و طاعت بی ریا تفکر و عالم بی طمع علام الغیوب فرمود ای فرزند چون اینهمه را حاصل گشت
به هیچ چیز را احتیاج نماند ؛ **نتیجه** حساب وقت باید داشت تا سف نخورد و به باطنی و امید او مستقبل حال را ضایع نکرد از
و ز د باید نشسته و آینده دریغ و هوس نشده ؛ عمری که شنیده همین یک نفس است ؛ **نتیجه** اگر سلطانی در پهلوی
تو نشسته باشد مگس از خود دور مکن که مبادا از تو برخیزد و برود و ننشیند ؛ **نتیجه** بزرگی فرموده اگر بی توفیقی از شر
انسان است از سه کار دیگر هم احتراز کن یعنی اگر نیکی توانی کرد مرتکب بد هم مباش و اگر به مردم از تو نفعی نرسد ضرر هم
مرسان و اگر صیام و قوام نفس را نتوانی نخورد و گوشت مردم هم مخور یعنی غیبت مکن و این از کسی تواند
که صاحب انصاف باشد ؛ در عالم هنری بالاتر از انصاف نیست و بی هنرتر از بی انصافی ؛ **نتیجه** یکی پیش حضرت بایزید
بسطامی قدس سره العزیز که مرا پندی فرما تا سبب نجات و رستگاری من بود فرمود همین قدر کافیست که بدانی خدای تعالی
بر تو مطلع است و از فعل و قول تو دانا و شنوا و از تو بی نیاز است تو با او نیازمندی ؛ **نتیجه** حضرت شیخ
فرید الدین عطار قدس سره میفرماید همه کس از خدای ترسند و من از خود زیرا که از وی همه نیکی دیده ام و از خود همه
نتیجه یکی از بزرگان نقشبندیه میفرماید هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا ؛ **نتیجه** حق نمای حقیقت آگاه غزالی اعلم

حضرت شاه عزیز الله قدس سره العزیز می‌فرمودند که این پیران نفس و هوایی کرده باشند و دنیا دوستی که
با کنیزی تمیز و اعتمادی که بر بقالان با امکان تلف اموال ایشان دارند تا حدی اهل و عیال را نزد ایشان همه و دنیای کمل کردند
یعنی قرار و اصطراری که از حضور و غیبت کنیز بخاطر ایشان راه یابد همین معامله با او را بیهال کنند و اعتمادی
که بر دلالان و بقالان با حالت سریع الانتقال ایشان جانی و مالی کرده بجمعیت و صحبت تمام سفارش و و در از کمی
نبندند و عیال و اطفال را باوی بسپارند و بر وعدها او شادمان و تحرکیان از خانمان بعد مکان همت کمائی
بر حدی ایچون و نشستند هرانسه بود الا رتبه و تالا فارغ گشتند با آنکه رزاق مطلق وعده ورزند بر حق ضامن رزقست با او
نمی سازند منتجه از حضرت ابراهیم ادهم پرسیدند که چرا دلها از حق محجوبست فرمود زیرا که دوست میدارند آنچه را
که او دشمن داشته است یکی از رحمه الله علیه نصیحت خواست گفت خدای را دوست دار و خلق را بگذار و کیسه بکشا
و زبان گشاده ببند منتجه گویند درویشی بعد از گناهی توبه کرده بود و میگریست گفتند چه میگریی خدا عفو
گفت آری هرچند عفو کند خجلت آن را که ادی به دیده چگونه از خود دفع کنم فرد گیرم که تو از گنه در گذری زان شرم که تو
دیده که چه کردم چه کنم منتجه عزیزی بر در آمد خادم وی را گفت مرا بقعه پاک نشان ده تا نماز گذارم خادم گفت
دل خود را از ما سوا الله پاک ساز و هر جا که خواهی نماز گذار قطعه زان محراب بزرگ دیدان اگر در مسجد و زنجیر با
دلی فارغ بباید پاک از اغیار که تا یابی تو لذت در مناجات منتجه فقیر که مولف این رساله است در تاریخ دیده سلطان
عمر شیخ ولد میرانشاه ابن امیر تیمور صاحبقران که تخت نشین بود و فرزند کوچک بود با شاهرخ سلطان ولد حضرت
صاحبقران انار الله برهانه که میر سرای هرات بود نزاع هم رسانید و بقصد مصاف متوجه او گردید شهور سنه تسع
و ثمانمائه بطوس رسید در خدمت عارف کامل حضرت شیخ محی الدین العربی الطوسی رحمه الله علیه رفت و گفت فاتحه برای من بخوانید
تا خدای تعالی مرا بر شاهرخ سلطان ظفر دهد شیخ فرمود هرگز از من اینکار نیاید چرا که شاهرخ مرد عادل و مهربان
است و تو بی باکی و نیز او را انجا پدرست فتح تو و شکست او خواستن از طریقت و شریعت دور است عمر شیخ غضب
خشم و شیخ و نگریست و گفت مرا بچه نهج می بینی فرمود ترا مخلوقی می بینم بصورت همه کمتر و جاهل از همه بیشتر و کمتر
با همه برابر بعیاری که هر شاهرو بغضب تمام از مجلس شیخ بیرون رفت اصحاب و مریدان شیخ گفتند اگر اینجا وقفه نماید بگذارد که
که باو در خراسان باشیم شیخ فرمود رضای حق تعالی از خراسان بهترست با در عراق خواهیم بود اما سخن باغی بگفت

اخر حق سبحانه شاهزاده مذکور را منهزم ساخت و پیش ازین بزرگان دین با ملوک و سلاطین بی اندیشه کلمهٔ حق
می فرمودند و درین روزگار باب کلمهٔ حق مسدود گردیده اگرچه بمقتضای الحق مر کلمهٔ حق شنیدن مشکل است
اما حق امینست که گفتن مشکلتر است نتیجه چون هارون رشید جعفر بن یحیی برمکی را که وزیر با استحقاق و استقلال
او بود بی جریمه شهید ساخت و یحیی را با فضل پسر خودش محبوس داشت یحیی هنگام رحلت بخلیفه نوشت که خصم
پیشتر رفت و اینک مدعی میرود و خلیفه را هم رجوع بآنجا ناگزیر و آنجا حاکمیست عادل که محتاج گواه نیست
و رشوت نمی ستاند نتیجه در تفسیری آورده که سلطان محمود غزنوی رحمة الله علیه در وقت عزیمت سومنات
بزیارت امام محمد غزنوی قدس الله سره که در زمان خود قطب دنیا بود آمده استدعای فاتحه نمود و
همچنان در صف نعال استاده از تفسیر تعز من تشاء و تذل من تشاء استفسار نمود امام قدس سره فرمود
که روشن ترین حجتی در معنی این آیه آنست که ترا با هزار و هفتصد پیل جنگی و چهار فرسنگ ولایت و مادران
و صد هزار سوار کمل بهمه طلب پیشی و پیش طلبی بخانه همچو من گدای آرد و در صف نعال باز دارد و مرا با این
گلیم کهنه و بوریا بسته ملک قناعت بخشند و در صدر آزادی جای دهد قطعه اگر بقناعت آشنا شد ز فیض تعز من
تشاء شد و اگر ز حرص و آز بیمود بشقیه و تذل من تشاء شد نتیجه قال الاصمعی العبد حر اذا قنع و الحر عبد اذا
طمع نتیجه قال علی رضی الله عنه الطمع رق مؤبد نتیجه یکی از اهل دول لباس فاخر پوشیده بود و بنخوت و رعونت
میخرامید یکی از اهل دین فرمود که ای بندهٔ خدا این چه رفتارست که حق جل و علا آن را دشمن میدارد گفت
مرا نمی شناسی عزیز فرمود بلی اول تو نطفه ایست بمقدار و آخر تو جیفه ایست و در حال حامل نجاسات و اقذار آن
دنیا دار عذر خواست نتیجه بزرگی فرموده هرچه بریزند ضایع شود مگر آب دیده فردا و ربما اشک من ریا بود
تا ثنا و کبر بیا گوید و هرچه بشکنند قیمتش کم گردد مگر دل که چون دل آب شود چشمهٔ حیوان گردد و هرچه بخورند
کم شود مگر غم که هرچند خوری غم زیاده امروز میرسد امروز خوردن غم فردا چه حاجت است و هرچه خرج نماید نقصان
پذیرد مگر علم نتیجه بزرگی فرموده توحید یگانه گردانیدن تن است از شهوات برای عبادات و معرفت یگانه گردانیدن
دل است از خطرات برای عبودیت الاخدا تعالی واحد است و توحید واحد تحصیل حاصل نتیجه بزرگی فرموده تائب عجب که گناه را
بعد از توبه چنان دشمن دارد که پیش از توبه دوست داشتی نتیجه حاتم اصم بقول صاحب گزیده شاگرد لقمان و در ابتدا کسب

ست و در علم نجوم چهار کلی است از کلام اوست که گناه دو است که دوای آن استغفار است و شفای آن توبه و اعتماد از
نتیجه بزرگی فرموده حق سبحانه صالحان را دوست میدارد و جوانان صالح را دوست تر و فاسقان را دشمن میدارد و پیران
فاسق را دشمن تر نتیجه یحیی معاذ رازی فرموده تکبر بر کسی که بمال دنیا تکبر کند عین تواضع است نتیجه از حکیمی پرسیدند که غذا بچه وقت
باید خورد گفت غنی را وقتی که گرسنه شود و درویش را وقتیکه بیابد نتیجه از مولوی روم پرسیدند که از درویش از گناه معصیت هم
بیشتر شود فرمود که اگر طعام اشتهای آنچه دارد لقمه زیاده از اشتها خورد نتیجه بزرگی فرموده دنیا دار را بر کف خود چه غنیست از فرخنده و فقیر را در ده است
دهی است نیم سوخته چون باد بیاری بوزد چراغ آنها بمیرد و همه نیم سوخته آنها روشن گردد نتیجه حضرت بخشی سیفر باید بو نکرد از
بو نکردی چهار چیز رسد رنج تن و مشغولی دل و نقصان دین و حساب قیامت و درویش از نیاز دوستی چهار چیز را سایس تن و فراغت
دل و سلامتی دین و رستگاری در قیامت تا تو نگرد از جواب سوال منکر و نکیر خلاص باید پرسش فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر شنیده نتیجه شخص پرسید
بیچاره آدمی را عمر اندک داده اند و حرص بسیار آن اندک بر خط آمد که تر مشیه و این بسیار بسیار تر میکرد و سه آدمی پیر شود حرص
جوان میگردد خواب در وقت سحر گران میگردد نتیجه قول بزرگیست این عالم مکافاتست از نیکی و بدی هر چه نیک آید جزای
و سزای اعمال خود است کودکی میگریست پرسید کودک را که بگریه در ره گفتند نعل اسب فرسپون هر چه هر چه بتو از کردها
نیست جرم فلک کدام گناه ستاره نتیجه از شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره پرسیدند که بنده چگونه در یابد که خدا تعالی
از وی راضی خوشنود است فرمود از خود خوشنود بر خدا نتیجه بزرگی فرموده جوانی که با ادب باشد جوان پیر عجب بود و جوانی
که بی ادب باشد و جوان پیر عجب بود نتیجه شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید هر چه در بنده آید به آسمانی نتیجه هر که بحق عالم تر گرد
جاهل تر و درویش تر شود اگر درویش شود از پرسید شیخ کبیر گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید نجهی
درویشی گفت خدا را کجا جویم فرمود کجاش جستی که نیافتی نتیجه یکی از بزرگان فرموده هر چه می خوری از کیسه خود می خوری نتیجه
حکیمی گفت الهدیة ترد بلاء الدنیا و الصدقة بلاء الآخرة یعنی تحفه و هدیه که باهل روزگار میدهند در زمانه فرستاده شود
دفع بلای دنیا میکند و آنچه بطریق صدقه و خیرات بدرویشان داده اید سبب نجات آخرت میگردد و اگر چه این مثل
مشهور است مصرع هم مرنباید مرز لی بخوریدا اما آنچه نفس الامر بیان واقع است از آشنایان گفته فرد بعد شهنشاه
نازنینی تر مرا نباید حریص بخور یعنی مرید مرا که مراد از تحفه و هدیه و نذر و نیاز از نقد و جنس باشد
هم نمیرسد خود هم باموقوف بر مرزلی موافق قول مشهور پس خوردن با متعذر و در حیا که در لازم می آید

[illegible]

آن مجالست مصرعه . هر کار که موقوف مجالست مجالست باید بزرگی فرموده الهدایة امام لحاجة نتیجه عزیزی میفرمایند
اهدوا الی اولاده فانهم ان لم یقبلوا احبوا نتیجه دنیاداری بدرویشی گذشت گفت دنیا را بگفت دارم چه فرمائی
ترا هم بکار خود برم گفت اگر ذهنی ترا بهتر دریابد مرا بهتر نتیجه بزرگی فرموده الفرصة تمر مر السحاب یعنی فرصت فوت
میکند و گذشتن ابر که نکث و آرام ندارد فرد وقت دریاب بهر کار که سود دهند نوش دارو کسی اس مرگ بسر بآید
بیت سن بگویم زیان کن تا بفکر سود باشد ای فرصت بخبر و بر هرچه باشی زود باش نتیجه قال افلاطون
اشد المصائب عند ارباب التحقیق فوت الوقت بلا فائدة یعنی سخت ترین مصیبتها نزد اهل تحقیق فوت شدن
وقتیست بدون فائده مصرعه دم بود که برآرد می بغیر دم نتیجه بزرگی فرموده است دو حسیست است حسینه آب
حسیم آتش جا میشود و آب حسیم نامه نتیجه یکی از اولیا کما فرموده که اگر مردم بدانند که درشبها از این نعمت فوت
میشود همه لمرک مقامات جاه ها ک کردند فرد تا کار تو بید است بهای دارست هیهات غفلتی ست که بر روی کار تو است
نتیجه قدوه ارباب تجرید و تسلیم شیخ حامد کوتسلیه که دین بخاندین بکان از والد محمد تذکری منت او
مسائل حال الی هذا الیوم سالها کارا حجره تنگ پا بردن نهاده عمری با غربت دران غزلسرده و این حجره معاد
سعادت قدسیه زانیته از کلمات گیرای اوست که دولتمندی بزیارتش آمده و از تنگی جا دلتنگ شده خواست که بقدر الهم
شیخ در وسعت منزل سعی جمیلة بتقدیم ساند گفت جا بسیار تنگ ست فرمودند برای گذاشته رفتن بسیار است
نتیجه عزیزی میفرمایند مرد بین من و زیرک خردمند است که در کار دنیا بنظر عبرت نگرد و در دین احتیاط نگاه
کارهای خیرا غافل نکرد وقت کار انجا کن که تشویش ست و محتسبی آب زانجا که دریابی نشود حسرت نتیجه
حرمت مند که گفته منعت کرده را از نشاط و انبساط جهان خبر نیست پیوسته حزین اندم یکی شاد و نیستکاو
علم و هنر بهره نداشته باشد چه او از ثمره زندگانی نصیب نیافته دوم انکه دو تایان اعتبار و منزلتی نباشد چرا که عزت و
حرمت هر کس بقدر دانش و هنر اوست سوم کسی که با وجود خوبی هزار او نباشد چه او آرام و عشرت ایام و عیش صبح
وشام بهجران مبتلاست و او را زیست از مرگ تلخ تر نماید سوم آنکه اهل دولت او سرکش و ارباب تمیز و فهم
وعلم او را انقیاد ننمایند چهارم کسی که اتفاق سکونت در اعدا افتاده بود و در مخالفان ناگزیر شده
قطع نظر از اندوه مدام بر هلاک شرف و مرگش محسوس ست پنجم رعنی که اعضاش و بلی و فرمادرکه انجم

عذاب اصحاب ظلم بر پا ماند نشسته باشند ششم اهل خانه که مسکن بلیات از جن و پری و غیره باشد چه بیقینی از آن
منزل دور است هفتم کسیکه دل او از غنای زیاده بار باشد هشتم جلاله جل عظمته و چون کار و خر کارش همه جا
خور باشد نتیجه در یک ساله دیده ام که یکی از ملوک ماضی در ریزخور او زمره برای من چیز بسیار که همیشه در نظر
باشد و فنای این جهان محسوس شود و غرور مستر ننیفزاید و اگر بگروهی بیداند و کمتر نماید و در زیر جامهای تخت
نگین او نقش کرده که لا ادوم یعنی هرچه هست پاینده نیست بیت شاد را ام که در بن بر تنگ * بستانی دو دکی
هر دو مندار دو رنگ * فقیر که جامع این کلمات است از بزرگی صفا نموده که مهمانی بر چهار نوع است تمام نصف
و ثلث و ربع چون بعضی از لطافت نیست بر نگار و تامل آنکه میزبان بعد مقدور خود و قرینه مهمان آنچه مرکوز خاطر
ملحوظ نظر او باشد از نقد بخانه مهمان بفرستد تا هرچه لابد باشد و ضرورت آن خود صرف نماید نصف آنکه جنس طعام
بمهمان بفرستد تا او بعنوانی که بهتر باشد و ترتیبی که صلاح داند بکار برد ثلث آنکه طعام پخته برای مهمان بفرستد تا
او بتوابع و لواحق تناول نماید ربع آنکه او را بخانه خود طلبید بمهمانی متهم کرداند و طعام در عشاء و اوقات خوردن معینت
فرماید اگرچه کلیه نمیتواند بود اگر اکثری باشد جا دارد نتیجه ابو الفضل گفته که آدمی تا ابتدا و فکر است کلی جمیع
امور را حواله بخدا کردن و از اندیشه خیالات چنانچه حضرت خواجه حافظ شیرازی فرموده فرد تو با خدای خود انداز کار
و خوش دل باش * که رحم گر نکند مدعی خدا بکند * دوم چشم از پوشیدن اسباب در نظر داشتن نخستین نظر
اندوه بر دو غم کاهد دیده دوم غم افزاید و جان گزاید بس بحث در آنکه در افزونی دید اول حسبت و چه حکمت
کنند و او از جهان افزون هرچه بر کرامت کند خرسند باشد و آرزوی دیگر در انجو راه ندهد اما این فقیر میگوید
که مقتضای خیر الامور اوسطها طریق وسط پسندیده است که حضرت ختم نبوت فرموده صلی الله علیه وسلم مصرع بر توکل
زانوی اشتر ببند * یعنی با وجود اسباب نظر بر خدا داشتن هم موافق تدبیر خود و دور اندیش عقل بیکار نماید و زمین
و توکل بر تار معطل کردن لطف دیگر دارد نتیجه حکما در اصناف امم گفته اند که عرب بنطق و فصاحت و جود ممتاز
باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و لطافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و
حرص و بخل موسوم و رومی بوفا و تودد و امانت و کفایت ممتاز باشند اما به بخل و لوم موسوم و هند بقوت حس و حدت
فهم ممتاز باشند اما بعجب و ... و مکر و احتیال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند اما بغدر

و فنا بود و هیچ جای نبود سوم نتیجه از لطایف خان اعظم عزیز میرزا کوکلتاش اکبر پادشاه است که مرد دولتمند را چهار زن
لازم است یکی عراقی دوم خراسانی سوم هندوستانی چهارم ماوراءالنهری عراقی بجهت صحبت و همزبانی و زن خراسانی برای
سامان خانه و زن هندی بواسطه زاییدن و زن ماوراءالنهری بجهت شلاق که هرگاه یکی از اینها مصدر تقصیری شود او را شلاق
باید کرد تا دیگران عبرت گیرند نتیجه حکیمی در باب نکاح گفته فرح شهری و هم دهری یعنی هر که کدخدایی کماهی شاد باید
ماند و با اندوه جاودانی و گرانی کابین چون کوه و شکستن کمر و پشت از بار اندوه عزیزی دیگر فرموده چون متاهل شود
مباشرت زوجه شب اول میل طبیعت باقی عمر بطریق مروت نتیجه رسول علیه السلام فرموده هن نعلین الکرام نعلیهن اللئام
نتیجه قول ابوعلی سیناست النساء منهن الی عشره سنین لعبت اللاعبین و منها الی خمسه عشر حور العین و منه الی
عشرین هی لحم و لین و منه الی ثلثین هی ام البنات و البنین و منه الی اربعین هی عجوز فی الغابرین و منه الی خمسین فاقتلوهن
بالسکین و منه الی ستین علیهن لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین نتیجه قول حکیمی است شر اخلاق الرجال الجبن
و البخل و هما خیر اخلاق النساء نتیجه حضرت شقیق بلخی را قدس سره پرسیدند که چرا زن نخواهی گفت طاقت دو شیطان
ندارم نتیجه ایضا منه مرگ را ساخته باید بود که چون بیاید باز نگردد و نیز فرموده که من از گناه ناکرده بیش از آن
میترسم که از گناه کرده چه میدانم که چه کرده‌ام نمیدانم که چه خواهم کرد نتیجه شیخ زین صدر نبیره شیخ زین الدین خوافی
که از فضلای روزگار در سلک امرای نامدار و ندمای کبار ظهیرالدین محمد بابر پادشاه و نصیرالدین محمد همایون پادشاه
منسلک بود این لطیفه بدیهه از نتایج طبیعت آن فاضل بنام است که در سی و هشت سالگی شخصی از ایشان پرسید که
سن شریف چند است گفت که پیش از این پنج سال چهل بودم اکنون چهلم بعد از این پنج سال چهل خواهم شد نتیجه شیخ
عبدالقادر بن ملوک شاه بدوانی در تاریخ خود آورده که وقتی بعضی از سن شیخ پرسیده بودند فی البدیهه جواب داد
که پیش از این ده سال پنجه ساله بودم اکنون پنجه ساله‌ام بعد از این یکسال پنجاه ساله خواهم شد نتیجه از مواعظ صحف
حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام است بر آیت صحیح ای پسر آدم پیش فرست بچه درست دار برای آن روز
که در پیش داری نتیجه منه ای پسر آدم شکرگذاری کن کسی را که درباره تو انعامی فرموده و احسانی کرده و انعام
کن در حق کسی که شکرگذاری تو نموده نتیجه از بزرجمهر پرسیدند که کدام پادشاه بزرگتر است فرمود آنکه بی گناهان از او
ایمن باشند و گناهکاران ترسان خنده تیغ برق نشانش با که پسر ستمکاران بهتر نباشد و بارقه نسیم

[illegible]

منفعت سلامت با یاران انعام بر درویشان سبق معانی نتیجه هوشنگ ملک گفته من بر جمعی ایم از خداوندگاران
و عملیات مرا خشم خدایم بر بدان و مفسدان نیش قهرم با نوش لطف و آمیخته است و زهر جیبم با شکر رحمت بیجا
شده تریاق زهر هر دو مراد خزینه است این را بدوستان هم آزاد دشمنان سه دشمن بکشتم و دست بر نیز
سازم نتیجه در جوهر من نگر که الماس سم نتیجه در کتابی دیده ام که روز گناهکاری که از سالها خلعت و سوز
آرام سکندر بود پس کشان مدبر کاهش آورند و نظار کیان بیقین که بدترین افعال گرفتار خواهد گشت تا
زمانه بدین مضمون نوید میداد و فرمود که عفو شهنشه ثبات آن دارد که منهدم نشود از چنین هزار گناه نتیجه ناگاه آن
رهی نهار خواه شد و زبان به پرسش برکشاد سلطان جرم را بخشود و بخشش بر آن مزید ساخته و در زمره ندیمان
جای داد همدرین کلی از اول لسوجنت و از شورش و بدنی زمانه دار بزبان آمد و گفت اگر در دستگاه جای
تو داشتی آن متهور را از نعمت حیات محروم گردانیدی اسکندر در پاسخ بدین لطیفه گوهربار شد که چون من
حضیض نقصان مانند تو نیستم بر قتل او اقبال نکردم نتیجه کسی امام اعظم رحمة الله علیه طپانچه زد امام فرمود
که می توانم که ترا هم طپانچه بزنم ولی نمی زنم و قادرم بر آنکه با خلیفه از تو شکایت کنم اما نکنم و می توانم که در
سحرگاه از جفای تو به حضرت صمدیت بنالم لیکن ننالم و میسرم می شود که بقیامت گر خصومت [illegible] داد خود از تو [illegible]
و این نکنیم و اگر فردای قیامت [illegible] گنهکار باشد و شفاعت من در پذیرد ولی تو قدم در بهشت ننهم
نتیجه سکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان گناهکار چه میگویی حکیم گفت اگر گناه نبودی صفت عفو که
بهترین فضلهاست از کسی ظاهر نشدی گناه آینه عفو است و گنهکار سبب ظهور آن بیت گناه آیینه
عفو و رحمت ست ای شیخ مبین بچشم حقارت گناهکاران را سکندر گفت عفو در چه وقت
نیکوست گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکرگذاری حق کرده باشد
چرا که ظفر را مردم دوست میدارند و عفو را خدا تعالی دوست میدارد چون بکرم حضرت
عزت مطلوب خود حاصل شد که ظفر باشد عفو که دوست داشته خداست بجا باید آورد تا شکر
آن ظفر ادا شده باشد نتیجه ترجمه کلمات مامون خلیفه است اگر مردم بدانند که مرا عفو گناهان [illegible]
گناهکاران [illegible] گناه را [illegible] نتیجه [illegible]

که نه بدی اوست افراز کمتر کند و نه بیکی امتناع باز ز کار سازد اگرچه بحسب ظاهر کمینه کشیدن خشم راندن لذت
کونه بود چه بیم کزدمی همچو شماتت دشمنان نبود هیچ آنچه فتحی چون شادمانی خشند و اهل نفاق نباشند زاده خاطر بیابانی
ست فرد زبان نادهانی توان تحمل کرد ؛ ولی شماتت اعدا بلا بلا نبود ؛ لیکن کران کیری و الامتنی لنشاط
عفوه اشد منع ازان المرابت کزین مدارج افزون تر بود فرد مردمی کمان ما سرکه بزور رست و بیرون ؛ تا خشم اگر برای
دانم که کالی بعضی از کلام سعادت انجام حضرت خلافت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
ایمان المرء یعرف بابائه ؛ قطعه هست نجات اندر راستی ؛ و زانزا از راستی امد صفا ؛ زانکه آئینه میان
راست ؛ شاهد ایمان نماید لقا ؛ نتیجه الضمانة اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب ؛ قطعه هر که در این عصر
برادر شود ؛ در دلش امد دوست نه بیم صفا ؛ و میدهم اندر تو نهان عیب جو ؛ با تو عیان رو مهر و وفا
نتیجه الضمانة اخوک من واساک فی الشدائد قطعه کرده بعالم محک دوستی ؛ شدت احوال حکیم قضا ؛ او
برادر که بد شواریت ؛ یار بود از تو نباشد جدا ؛ نتیجه الضمانة اخوان الشدائد من المروت قطعه کر تو به سختی رسد آن
روز کار ؛ فاش مکن پیش کسی هیچ جا ؛ نیست مروت که شکایت بری ؛ بر در مخلوق خدا از خدا ؛ نتیجه الضمانة
منه اخر الظلم وخیمة قطعه راه خطرناک درازست پیش ؛ چون سبکباری آسانی بلا ؛ وانکه نهد بر سر خود
بار ظلم ؛ می فتد آخر بکرانی بلا ؛ نتیجه الضمانة استراحة النفس فی الیاس قطعه هر که شد از خلق خدا نا امید
روی دل او بکسی جز خدا ؛ ماند و را سایش جان جاودان ؛ یافته از بند ز الت رها ؛ نتیجه الضمانة الناس من
خوف الذل فی الذل قطعه میشود از حکم خدای جلیل ؛ آدمی از خوف ذلالت ذلیل ؛ در تو وسواس بود بود
سخن ؛ قول علی هست بدایت دلیل ؛ نتیجه الضمانة بشر نفسک بالظفر بعد الصبر قطعه باد بشارت بتو کر صابری ؛ در هم
و غم نیست ترا اضطرار ؛ صبر کشد بر مقصود دان ؛ زانکه بود صبر کلید هر باب ؛ نتیجه الضمانة لشابة الوجه
عطیة ثانیة فرد کر تو عطای کنی از بهر حق ؛ با رخ خندان کن و با خوی خوب ؛ تا بود چندان بود آن بخشش تو
از در غفار جمیع الذنوب ؛ نتیجه بکاء المرء من خشیة الله قرة عین قطعه دیده مردم که ز خوف خدا ؛ گریه کنان
گشته بدنیا پر آب ؛ سر پس از روح شود چون بود ؛ ناظر غفار بروز حساب ؛ نتیجه الضمانة برکل الابتلاء بالمنة قطعه
نیکی که او دوست کنی منت ؛ موجب اجر بود کار ثواب ؛ از عمل خویش مهنی از منتی ؛ نامر شود منت نیکی حلب ؛ نتیجه الضمانة

بقیة العمر لاقیمة لها باقی عمر تو در پی هیچ نیست ∴ بر سر سنگی مکن این را خراب ∴ در پی عیش و سفر و پی خوشی ∴ نیست
پیش نظر روز حساب ∴ **نتیجه** تدارک فی آخر العمر ما فاتک فی اوله ∴ زود بجا آر به پایان عمر ∴ آنچه که شد اول
آن از تو فوت ∴ هست بهر کس و سحر و ۱۲۵ اگر ∴ هر چه دل آرد بجا قبل موت ∴ **نتیجه** التغافل عن المکروه
تو فرو بست فراموشیت از ناخوشی ∴ موجب تعظیم بود و عزتیت ∴ در تو بهر ناخوشی آید به تنگ ∴ نه در شتاب
از تو رود دولتت ∴ **نتیجه منه** تلق حسابک بالاعتذار ∴ چون بکس از دست تو تنگی رسد ∴ عذر به تقصیر
خود از وی بخواه ∴ تا بر حسد ان شود ان نیک نیست ∴ از کرم خالق و فضل اله ∴ **نتیجه منه** جولة الباطل ساعة
وجولة الحق الی الساعة **قطعه** سعی تو در داد بیهوده کی ∴ از نفسی پیش ندارد بقا ∴ در ره راست تو جولان کنی
می نشود تا بقیامت فنا ∴ **نتیجه منه** حدة المرء مهلکة مایه نفس تو لیس سرکش ست ∴ تند مکن تیز مران بی مهار ∴ بر خطر
بر هلاکت برد ∴ بی شیر او چون شود رهوار ∴ **نتیجه ایضاً منه** حلم المرء عونه **قطعه** بر سر خود تاج تحمل بنه ∴ تند مرو
گر زمنت ما ورست ∴ باش بهر کار ز لاابالی وار ∴ زانکه تحمل همه جا یاورست ∴ **نتیجه منه** حرم الوفا علی من
لا اصل له **قطعه** بر ندهد تا ابد شاخ بید ∴ بوی گل از خس من حنظل مجو ∴ در ازل آنکس که بجز کریم نیست
قرین ست وفا دور از او ∴ **نتیجه منه** خیر الاصحاب من یدلک علی الخیر **رباعی** راه خطرناک در انست پیش
یار هوا خواه تو همره نکوست ∴ هر که ترا در ره نیکی برد ∴ از همه یاران تو بهتر همو ست ∴ **نتیجه ایضاً منه** من خاف
الله ناامن من غیره **قطعه** بر همه عالم متصرف خداست ∴ نیست در ان مدخل چون و چرا ∴ گر طلبی از همه عالم
امان ∴ غم مخور از غیر مترس از خدا ∴ **نتیجه منه** خیر المال ما انفق فی سبیل الله **قطعه** گر شود از اسرف و بالست
مال ∴ دانش مسرف بجهان ابتر است ∴ بهر خدا آنچه تصرف کنی ∴ از همه مال تو همان بهتر است ∴ **نتیجه ایضاً منه**
خالف نفسک تسترح **قطعه** دشمن و منیت بعین یقین ∴ نفس تست از ان منیت امان در جهان ∴ تابع او
دشمن و تابع مباش راحت اگر میطلبی جاودان ∴ **نتیجه ایضاً منه** خیر من کمالات النفس حسن الخلق **قطعه** خوبی
خلق ست کمالات نفس ∴ بهتر ازین نیست کمالی دگر ∴ گرته تو مشکل بود اندر سخن ∴ چشم گشا نوال علی در نگر
نتیجه ایضاً منه دلیل المرء دلیل عقله **قطعه** یار که همکاسه یکسان بود ∴ همدم خود ساز او در جهان ∴ رتبه عقل و
مردم ضعیف ست ∴ از عمل ما به تو گرد و عیان ∴ **نتیجه ایضاً منه** دلیل عقل المرء قوله و دلیل اصله فعله **قطعه** گر عقل

ای عزیز ∴ در صدف سینهٔ انسان که دید ∴ رتبهٔ عقل تو نباید سخن ∴ ور علت اصل کم کرد و دید ∴ نتیجه ایضاً منه ذم علی
کظم الغیظ تحمد عواقبک قطعه صبر و رفق بار از حزن بشکند ∴ غصه چو برد بدل نفزایش شود ∴ غصه فرو خوردنت از عادت
آخر کار تو ستایش شود ∴ نتیجه ایضاً منه و لة الانزال آفة الرجال قطعه روی ببین و کم هر نیک بد ∴ حملکی از مخزن حکمت رسید
آفت مردان بود اندر جهان ∴ شعله چو برسد دولت رسد ∴ نتیجه ایضاً دار من خیال کلیلا قطعه دوست زن ادو بست
بابان صنم ∴ بر تو چو کس جمع سوی جفا نمود ∴ تا شود او باخ بر چین جو لیس ∴ از لب شیرین تو شرمنده فرود ∴ نتیجه ایضاً منه ذکر الاولیاء
نزول الرحمة ربا گر طلبی رحمت پروردگار ∴ یاد کن احباب چند ابشمار ∴ یاد محبان خدا میکند ∴ رحمت خالق بخلایق نثار ∴ نتیجه ایضاً منه
رسول الموت الولاد هر که شود واقف کار عظیم ∴ چاره خود ساز و زان بیشتر ∴ دوست دیرین عالم فانی مقام ∴ زود نت از
مرگ بسازد خبر ∴ نتیجه ایضاً منه زوایا الدنیا مشحونة بالبلایا قطعه شاه از دل کشور دنیای دون ∴ رنج کرده پلید بشد رنج و الم ∴ عیش
دران امر محال آمده ∴ شادیش آمیخته با زهر غم ∴ نتیجه ایضاً منه زیارة الضعفاء من التواضع قطعه صاحب دولت زیارت اگر
بر فقیر مسکین ضعیفی رود ∴ نزد خداوند خبر و در جهان ∴ بعضی از انواع تواضع بود ∴ نتیجه ایضاً منه سیرة المرء تنبی من سرّه ربا شاه و
و همه اعضا سیاه ∴ از سینه اظهار شود عزم شاه ∴ میشود از خصلت مردم پدید ∴ آنچه کند الیها نگاه ∴ نتیجه ایضاً منه سموّ المرء فی
التواضع ربا ای متکبر نشود سربلند ∴ چند کنی گوش به بیهوده چند ∴ جان من اندر دو جهان میشود ∴ رتبهٔ مردم ز تواضع بلند
نتیجه ایضاً منه سلاح الضعفاء الشکایة قطعه که ستم کس نکند بر ضعیف ∴ یاور او چون نبود هیچ کس ∴ نیزه و تیر و تبر با توان ∴
بر دل غم میش کسان ست و بس ∴ نتیجه ایضاً منه سلامة الانسان فی حفظ اللسان قطعه گر طلبی گوشه امن و امان ∴ بسته صفت
بسته دهن باش و بس ∴ شیر که از خامشی آزاد گشت ∴ بلبل گویا شده اندر قفس ∴ نتیجه ایضاً منه شر الناس من تتقیه الناس
خلق میازار و بترس از خدا ∴ نیکی خویش ار طلبی جاودان ∴ بدتر مردم بود اندر جهان ∴ آنکه
بترسند از و مردمان ∴ نتیجه ایضاً منه صدق المرء نجاته قطعه که بصدق دل و گفتار راست ∴ هست ترین
روز و شب از عام و خاص میشود ∴ اندر دو جهان رستگار ∴ میشود از ظلمت کذبش خلاص ∴ نتیجه ایضاً منه
صمت الجاهل ستره قطعه صورت انسان چو بهائم سیر ∴ ساخته حق زینت آن خامشیست ∴ نیز نباید
نهان عیب جهل پرده نادان بجهان خامشیست ∴ نتیجه ایضاً منه ضرب اللسان اوجع من ضرب
السنان قطعه بر بدن از نیزه رسد زخم و درد ∴ دل شود آزرده ز تیغ سخن ∴ از الم و درد

که بر تن رسد ؛ و درد دل افزون بود ای جان من ؛ نتیجه ایضاً منه من طال حزنه طال جاره قطعه
هر که درین وادی ناپایدار ؛ رشتهٔ امید وی آمد دراز ؛ بر دل غم دیده او بی شکی ؛ شد بدرازی در اندوه
باز ؛ نتیجه ایضاً منه عسر الامر مقدمة الیسر قطعه کار چو دشوار شود عاقلان ؛ در پس دشواری آسانی خوش بنگرند ؛
زانکه درین کشور دیر و درنگ ؛ شادی و غم در پی یکدیگر اند ؛ نتیجه ایضاً منه فوت الحاجة اهون
من طلبها الی غیر اهلها قطعه در گذر از حاجت اسان ترست ؛ گر طلب افتد سوی نا اهل آن ؛
منت مناسب تو ای جان من ؛ کافتی از جیب بروی خسان ؛ نتیجه منه فخر المرء بنفسه اولی
من فخره باصله قطعه با هنر و فضل بر آی مرد ؛ النسب وا اولی بود اندر جهان ؛ صد ره ازان فخر
که مردم کنند ؛ بالنسب و اصل خود اندر جهان ؛ نتیجه ایضاً منه فرع الشی یخبر عن اصله چون ز بنی
شاخ هویدا شود ؛ میوه ها البته ازان بن خبر ؛ بالنظر عقل بر آنت دهر ؛ حسن ما صنعت الی
نکر ؛ نتیجه ایضاً منه فرقة الاخوان حرقة الاحباب قطعه تا بجهان رسم غم انداختند ؛ خنجر کین
فراق آختند ؛ دوری دیدار برادر بدهر ؛ آتش سوزنده دل ساختند ؛ نتیجه منه قول المرء مخبر
عما فی اصله قطعه هر چه که در اصل بنی آدم ست ؛ دانش و نادانی و عیب و هنر ؛ بی شک ازان
کسیدهای جان من ؛ وقت تکلم سخن او خبر ؛ نتیجه منه کمال الجود الاعتذار منه قطعه حیث کما لیست
جود ای عزیز ؛ گر تو ندای شنو از بو الحسن ؛ چون تو جوانمردی احسان کنی ؛ عذر ز تقصیر در آن خوش سخن آر
نتیجه ایضاً منه لکل غم فرح و لکل داء دواء هست قطعه درین گلشن دهر ای عزیز ؛ برگ خوشی در پی هر خار
غم ؛ زانکه ازین حقه مینا دهند ؛ دارویی زبان تو بر هر الم ؛ نتیجه ایضاً منه للحسود لیس راحة قطعه در
بدن حاسد بدخواه خلق ؛ گو طلبد نعمت حق از زوال ؛ نیست کهی صحبت و آسایشی ؛ زانکه غمیم
اندر ادا نوال ؛ نتیجه ایضاً منه لکل عداوة مصلحة الا عداوة الحسود قطعه صلح هر دشمنی میتوان
کرد بجز دشمنی حاسدان ؛ دشمنی شان ز عطای حق نست ؛ وان نشود منع کهی در جهان ؛ نتیجه منه لین الکلام
یجلب قطعه نرم شو ای دوست بگفتار خویش ؛ تا همه آفاق شود دوستدار ؛ در سخن سخت کنی
پیشه ؛ خلق ز خلق تو نیاید قرار ؛ نتیجه ایضاً منه نادم من سکت قطعه همیشه آنکس که شده خاموشی ؛ در ره

وارین پشیمان نشد: برد نهان زبان از خویش: جهل وی اظهار بخلقان نشد: نتیجه الضیاء منه مجلس العلم روضة
الجنة قطعه هر که می آرزم و انس چشید: صحبت جهال کی بهشت: زانکه درین دمنا گفته اند: مجلس علم است
مقام بهشت: نتیجه الضیاء منه من کثر کلامه کثر ملامه قطعه کاو می کام ده بسیار گو: تیر ملامت شده باران بروی
تو بجور ملامت ها: زیر فلک کم سخنی ساز خو: نتیجه الضیاء منه وضع الاحسان فی غیر موضعه ظلم قطعه ظلم بود نیکی تو
با کسی که نشده لائق آن از خدا: زانکه باران بچمن گل دمد: زهر شود در دهن اژدها: نتیجه الضیاء منه و
ولکن من یعیب قطعه چون تو نه ای زخلائق زیان: می شمر از جمله احسان شان: هست بلا ریب
شکی با تو دوست: هر که نسازد دشمنت اندر جهان: نتیجه الضیاء منه والیاکه من تغافل عنک قطعه هست موافق
بتو دوستی: هر تو هر کس که نشد خورده بگیر: وانکه شد از سخت یکتا چین: شمع محبت میان مده گیر نتیجه الضیاء منه
معتمد المرء قیمته قطعه قدر و قیمت چو برانداختند: صورت انسان چه نکو ساختند: بر سر بازار جهان مرد را: همت او قیمت او ساختند
نتیجه الضیاء منه هلک الحریص لا العلیم قطعه هر که در اندر امواج حرص: رفت بگرداب هلاکت فرو: در رخه حوادث
لمید اندرش: غرق بدریا شد و غافل از او: نتیجه الضیاء منه نهایت من نصیحة العدو قطعه قطع کن نیکی دشمن امید
برنخورد هیچ کس از شاخ بید: هست چو در اصل گلیم سیاه: می نشود از کف صابون سفید: نتیجه الضیاء منه یا ا
لخائف اذا وصل ما خافه خاطر ترسان بود تسکین پذیر قطعه زانچه که ترسی چو رسید بان: محو شود ترس تشقلی
زول: گرچه بجنگ است تراز خوف جان: نتیجه الضیاء منه لعن الله نائم الساعة فتنه قطعه فتنه ما با بدر و شیخ جبر
نیافت: نزد خدا اریم حرز ملی: فتنه بپا از کسی گر نخاست: انچه سخن چین کند اندر دمی: نتیجه الضیاء منه الغنی فی
الغربة وطنه و الفقر فی الوطن غربة قطعه هست غنی را وطن اندر سفر: در بلی دولت که بدو هست بازلیک
فقیر از ره دررماندگی: در وطن خویش غربت و خوار: تمالمة در ذکر رساله و اتمام آن الحمد لله که اختتام
این رساله و انجام این مقاله مثل فاتحه و اغاز آن درچنین وقت باریک هنگام ریک که نفسی بجمعیت بر آید
بیکرم را در حال نمی‌نماید نا امیدی را امید می‌بخشد و مطالب مطابق در عالم صورت می بندد و از دل شاد و
طمع از ادلتا پدید امینت سه شنیده ام دل شادی و ولی نمیدانم: که این غریب نعمت فاسعیت ما عربی
سه من خبر واین با وندارم نشنیده ام کسی که بکام دل خود کس ده باشد نفسی و نزدیک است که درین اشو

نکج فهمی و کج روی که هر فرقه رسم و عادت را مقصد حقیقی انگاشته در حلاء عجب پندار تا بگلو فرو رفته اند و سر رشته
انصاف که رکن اعظم پندار پرستی مطلق از دست داده از تعلقات صفات باطنی آرامی جوش زند تا به تعلقات مانند
کرم هم با سوختگان ایشان که ابطال عقاب بسته اند و حکیم روحانی که معالج امراض نفسهای ایشان باشند در جا بیفتاد و جا بلبسان لسان ایشان
میدهند چه رسد و هر لحظه از مشاهده صنایع و کاریان تشکیک بر درهای لشنیده و هر لحظه از لحظه اطوار اهل عالم بموجب حیرت و ملالت دیگر
رو نماید و همه امری از امور صوری و معنوی که تنزه و هر هر امید باران کثرت سیاه نجویی و حور حسن مشتهر دیده و تالیف این نسخه برا نهد
و تنبیه نفس خود است نه شهرت و رواج چه میداند که جمعی گرانجانان سبکسر ملند برد از ادای بالمعنی معیوب
عیب جوی و دیو سیرتان تباه خو که ستایش خود و نکوهش دیگری شعار ایشانست مثنوی همه عار آمده از فضل و لا ثمار و نار
خامانند ؛ همه از هیچ کمتر مدار چه ؛ از کبر همه خدایانند ؛ هر یکی ز مواضع و ده خویش ؛ کفش در زد و کله ربایانند ؛
چه ستایش کنم گروهی را ؛ که همه خویشتن ستایانند ؛ بمقتضای سجو هر و بدگوهر هر گاه بر تصانیف ارباب فضل و کمال که
کلام ایشان بکمالات صورت و معنی ظاهر و باطن ایشان آیات بینات است تا آنکه خود بسلوک میان سحر فروزان الهام
دانشمندی و سخن سنجی بشهره سازند و در مجهولان معروف گردند و در اعتباران بهم سانند سرمایه نصاب نظری بهر
خود را ؛ عیسی نفع آن گشت بتصدیق چند ؛ قلم رد میگذارند و بر هر نقطه نکته میگیرند و بقوت آن بغلطات رهبر خضر میشوند
و بر هر نظر انگشت عیب می‌نهند گاه از ضمیر و مرجع حرف میزنند و گاه از مبتدا و خبر سخن میکنند تا در عوام بدانشوری و هوشمندی
مشهور شوند چنانکه دل سوخته گوید مثنوی ای بغلط شهره بدانشوری ؛ گرچه بدانی خبر از شاعری ؛ در نظر عام نمای
شکوه ؛ تات بگویند که دانش پژوه ؛ خامه گذلک کف آری نخست ؛ بر سطر بیهوده لفظ درست ؛ گاه نوک
الف مد کشی ؛ گاه به بیتی قلم رد کشی ؛ لفظ نه سنجی و نه معنی نگاه ؛ هرزه کنی صفحه سراسر سیاه ؛ چند کشی خط خط بر ورق ؛
بیم بدار از مکافات حق ؛ بشترم بدار تو از ریش و فش ؛ زین باطل قدم سعی کش ؛ لیکن گفته این هیچمدان که الف را
از کنک باز نشناسد و عمر در بالا یعنی صرف کرده و از اکتساب علوم بهره اندوخته نه و از دانشمندان انسی آموخته نه از طریق سخن گویی
نصیبه اش و نه از سخن فهمی سلیقه از معانی که امتحان آن محتاج بساطهار اشارتها باید معرفت و از اوهامی که ارباب آن ترجیح را
سزاوار اند مبرا سر دفتر گناهکاران سر خیل اهل عصیان کمترین بنی آدم و کهترین اهل عالم که هیچ یکی نوع انسان هیچ
موزون نیست و بزه گردد از افراد آدم زاد لایق تقدم نه بل انشا رایش از موج گناه لوای بنا زنند اگر تنگ باشد جا باد بر کرشمه بستر را

را این مشت غبار اگر عار آید کنجا میس سه صرف اکثر نموده بعضی غاها ثم ثم ابا و کجا نیز روا است که اهل منهی ... علیهم

و عیب بر شمار ایشان و اصلاح فساد شعار ایشان به هر حرفش که حذف نمودن کرد و بر هر نقطش که نظر انگشت و میلون گذاشت

طعن می‌کنند مکیف از قوم سفاک بی باک که هنر خود را منحصر در اقرار عیوب هنرمندان بسته اند معذور کرده هیهات هیهات چه میگویم

گفته ام که از طعن طعنه زنان و نیش چند زده گران سخن سخن چنان مینداشتیم ریزه ریزه کرد این سه ... تم که کلام ... برکان را از کتب و

رسائل و جاهای متفرقه و منتشر موافق مذاق حوصله وقت بجمع نموده فراهم آورده ام بی غلط کردم که در تغییر و تبدیل و

تلبیسی عبارت ... سکان و اندراج اشعار ... از من تصرف عظیم بکار رفته بیش ... ان بهتر که طریق استعفا ... نظام

و از گفته بیجا عذر جویم از آنچه با اسن تمیز تا امروز که عمر قریب به چهل رسیده از بیرنگی چرخ شعبده باز که از ... ی

جمعیت و دلخواه صحبت گرفت که مصاحب معمور زمین مرنج و مرنجان نباشد مهربان ... کشت وضع بیان و تکلم به هر زبان که

از کیفیت پیشینیان عبرت ... ادبیان ... لان انشا ... نشان کیمیا ساز ... طبیعیان ... گشتگان عبارت از سنت

کس ... به از کتاب ... خود همه بخیده و هم نجانیده میسر نشده از نافهمید و بد مصاحب که بنی آدم ... بدترین ... ب انشا

... لوازم امثال که عمر را سعادت زمانیکه در انداختن و اندوختن سخن و دانش که بتحصیل علوم معرفت ... برجا می آمد

دست را یگان رفت دریا که ... کشتن ... تا که بجدیت ... نفیس ... است و کرباس ... و لهو و لعب

صرف شده عمر که از وجهانی از شرع افسوس ... که گذشت حیف هزار حیف که آن عمر ... کران بها

بغفلت ضایع گشت فرد فریاد که ... آید ... افسوس که افسوس ... اگر چه بخاطر داشت که بر ... حقیقت ...

وا ... اباو اجداد و بزرگان ... آ علوم ... امتحان ... این ... شد و ... تفضیل و کمال ... است

بی معنی است چنانچه درین اوراق چند جا گذارش یافته و قول امیر المؤمنین حضرت ... علی رضی الله عنه فخر الفضلاء و من فضله

باسعه شاهد این سخن است ... کر آن ... بیان آن ... شد و ... معقول و منقول ... از خاص و عام ... جمیع

انام حسن خاتمه ... پس ... تر ... نه ... عاقبت ... تمام ... السمیع المجیب اللهم

ارزقنا لقائک و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات انک مجیب الدعوات و قاضی الحاجات و رافع

الدرجات یا ارحم الراحمین قطعه

رساله زحافظ محمد سعید شد اختر بتوفیق ... بکنی و کلکی ... رقم گشت بر صفحه ...

کتبخانہ [illegible] جامعہ عثمانیہ

۱۔ ارکان مجلس اعلیٰ، مجلس [illegible] مجلس انتظامی [illegible] ایک ماہ کے لئے [illegible] کر سکینگے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ [illegible] پانچ کتابیں ایک ماہ کے لئے [illegible] جاری کرا سکینگے۔ اور [illegible]

۳۔ [illegible] دو کتابیں بی۔ اے۔ اور ایم۔ اے۔ ایل ایل بی [illegible] کر سکینگے۔

۴۔ [illegible] طلبہ [illegible] کتابیں [illegible] لیا جائیگا۔ [illegible] جاری کی جا سکینگی مگر اس غرض سے

۵۔ بشرط موقع [illegible] کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم [illegible] ہو جائیں تو [illegible] داری [illegible] ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے [illegible] نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور [illegible] کی کتابیں جاری نہیں کی جا سکینگی۔